

# دموکراسی کارگری



۱۳۸۹ بهمن

۱- من هنر بی تعهد را دو پول سیاه ارزش نمی گذارم	۳ ۱۳۸۹/۰۵/۱۹
۲- سیاست خارجی جنبش کارگری	۱۵ ۱۳۸۹/۰۶/۱۵
۳- بی کاری، فقر و روسپی گری	۱۷ ۱۳۸۹/۰۶/۲۴
۴- جنبش کارگری و امپریالیسم	۲۶ ۱۳۸۹/۰۶/۲۶
۵- دموکراسی نسلیبرال در بن بست (تفیی به بحران‌های سیاسی اقتصادی سرمایه‌داری آمریکا)	۳۰ ۱۳۸۹/۰۷/۰۷
۶- سرنوشت انقلاب‌های "همه با همه" و ائتلاف‌های نامربوط طبقاتی	۴۲ ۱۳۸۹/۰۷/۰۸
۷- بحران کاپیتالیسم چپ کارگری در مقابل راست سوسيال دموکرات	۵۷ ۱۳۸۹/۰۷/۱۳
۸- دموکراسی کارگری / آلتزناوی دموکراسی بورژوازی سبز سکولار	۶۱ ۱۳۸۹/۰۷/۲۵
۹- اقتصاد بازاری موسوی / چشم زدی به عمل کرد و مواضع اقتصادی موسوی	۸۰ ۱۳۸۹/۰۸/۱۱
۱۰- نشوکان‌ها نرفته؛ برگشتند	۹۵ ۱۳۸۹/۰۸/۱۷
۱۱- آنان برای سرمایه کشته شدند / اینان برای سرمایه کشته می‌شوند .....	۱۰۴ ۱۳۸۹/۰۹/۰۱
۱۲- اتحادیه گرايی کلاسيك - ۱ .....	۱۱۳ ۱۳۸۹/۰۹/۰۸
۱۳- احمد شاملو ۸۵ ساله می‌شود! / تقی ارانی به روایت احمد شاملو .....	۱۲۶ ۱۳۸۹/۰۹/۱۷
۱۴- اتحادیه گرايی محافظه کار - ۲ / چرا کارگران از پای نشستند؟ .....	۱۳۲ ۱۳۸۹/۰۹/۲۸
۱۵- روند معکوس آب و برق رایگان / تحلیل وضع حال سرمایه داری .....	۱۳۲ ۱۳۸۹/۱۰/۰۳
۱۶- روزگاری دولت حامی! / ترجمه‌ی دروغ‌های واقعی صندوق بین‌المللی پول	۱۴۶ ۱۳۹۸/۱۰/۱۴
۱۷- امکان يابي مكان دفن نسلیبرالیسم ۱. هایک در تهران .....	۱۵۱ ۱۳۸۹/۱۰/۲۷
۱۸- امکان يابي مكان دفن نسلیبرالیسم ۲. اختلال دموکراتیک؟ .....	۱۵۴ ۱۳۸۹/۱۱/۰۵
۱۹- امکان يابي مكان دفن نسلیبرالیسم ۳. عروج و افول سوسيال دموکراسی .....	۱۶۰ ۱۳۸۹/۱۱/۱۲

## من هنر بی تعهد را دو پول سیاه ارزش نمی گذارم. (احمد شاملو)

درآمد

گفتن اش زبان را می سوزاند، پنهان کردنش جان را. دایره‌ی چنین سوزشی از مناقشه‌ی حقوقی میان فلان ناشر معتبر با بهمان آفایی که در سایه‌ی درخت شاعر آزادی خنک شده و از شانه‌های "بامداد خسته" بالا رفته و نیمچه شهرتی در تیمچه‌ی "نقد شعر" و "ذن" و "بودیسم" و "ماوراء الطبيعه" و "هايكو" برای خود اندوخته و نامش را به روغن نانی آمیخته فرسنگ‌ها فراز رفته است. بحث بر سر میراث گرانبهای احمد شاملوست. میراثداران بی‌هیاهو و میراث‌خواران پر گو. نخستین را که با عشق به فرهنگ و آزادی به ترویج و نشر کار و بار و آثار شاملو پرداخته‌اند و می‌گذارم که ایشان خود، خویشتن خود را بی‌نام و نشان می‌خواهند و می‌نامند. اندکی در دومی تأمل می‌کنم.

ما نویسنده‌ایم. شاعر، منتقد، روزنامه‌نگار، نقاش، کارگردان، مجسمه‌ساز، بازی‌گر، فیلم‌بردار و سناریست سینمای متعدد و...! بله ما نویسنده‌ایم. جماعتی از ما به استخدام بورژوازی درآمده‌اند و کتاب شهریار و حمیدی شیرازی و مهدی سهیلی و نادرپور و محمد حجازی را باد می‌زنند و گروهی دیگر پرچم نیما و هدایت و شاملو و فروغ و ساعدی را برابر می‌افرازنند. دو جبهه‌ی مתחاصم از جنس دو طبقه. یکی در اردوی استئمار و مجیزگوی سرمایه‌دار. دیگری در کنار کار و خدمت‌گزار کارگر. یکی (شاملو) از زخم قلب آبائی در سینه‌اش خون می‌چکد و دیگری از خون "زخم قلب آبائی" و "نام همه شعرها" به چشم‌های آب و نان "ثالث" می‌رسد.

ما نویسنده‌ایم و کاروند گذشته و حال مان نشان می‌دهد که خدمت‌گزار کارگرانیم. ما نویسنده‌ایم و مستقل از میزان تأثیری که آثارمان بر دوران معاصر و آینده می‌گذارد، دوست‌تر می‌داریم که کتاب‌های مان را در آئینه‌ی عصر خود بنگریم و الیه بدون ممیزی.

و چنین بود که شاملو همواره از در بند سانسور ماندن آثار خود شکوایه سر می‌داد. خوب به یاد دارم که برای تصحیح و تدوین کتاب گیلگمش "چه قدر رنج کشید. تا کجا به این در و آن در زد تا بتواند بر بدفلقی حروف چینی آن فاتح آید. هنوز صدای خسته‌ی او را در آرشیو خود دارم که از مهندسی خاص واژه‌های این کتاب می‌نالید و این که کلمات تسلیم حروف چینی متعارف نمی‌شوند و لاجرم مقدار زیادی کاغذ - از گرانی آن هم می‌نالید - هدر می‌رود. حالا استهلاک توپر، پرینتر و زحمات صفحه‌بندی بماند. زمانی که کار گیلگمش را به پایان برد، کتاب در یکی از هفت خوان ناشناس ممیزی گرفتار شد. و با این که انبوهی از کتاب و مقاله در کاروند خود داشت، دست و دلش از این امر می‌لرزید که مبادا بیماری اماش را ببرد و چشمش به جمال کتاب روشن نشد. تا آن جا که روزی به ناشرش (مدیر انتشارات نگاه) هراسمندانه گفته بود: «علی‌رضا! [ربیس دانایی] می‌ترسم بمیرم و این کتاب را نیستم!» و چنین نیز شد. گیلگمش درآمد. از سوی ناشری دیگر، به نحوی سخت نامطلوب و مغفوش - که شر حش بماند - و شاملو نتیجه‌ی تلاش اش را ندید!

چند ماه پس از خاموشی شاملو من طی مصاحبه‌ئی با هفته‌نامه‌ی "گوناگون" به اهمیت ایجاد کانون یا نهادی مستقل برای نشر منسجم آثار چاپ نشده و نیمه تمام شاملو پرداختم و وراث او را – که آن زمان به جان هم افتاده بودند – از این کار بر حذر داشتم. سیروس وسط معرکه پرید و من را – که حتاً نامی از او نبرده بودم – "زوزف استاین" و "توییندیه ثابت سرمهله‌های پراوادا" و "رفیق سعید امامی" خواند و پس از آن که پاسخی شایسته گرفت خاموش شد. بعد نوبت سیاوش بود که در اختلاف با آیدا چوب حراج به کل یادمان‌های شاملو زد و اصرار و توصیه‌ی ما را – که باباجان کوتاه بیا – نپذیرفت. در آن حراج از تابلوی استاد ضیاء‌الدین جاوید تا کراوات و سردیس و کفش و صدھا صفحه‌ی موسیقی از بزرگان کلاسیک و کل وسایل شخصی شاملو به تاراج رفت. طلفکی سیاوش که در مواجهه با من آن هم بر تخت بیمارستان و در آستانه‌ی مرگ سرطانی از موضع حق به جانب رگ‌های گردش را کافت کرده بود که هرگز به "سود" آن حراج دست نیافته است. در تمام این ده سال تداوم انتشار کتاب کوچه به دلیل تنگ نظری، متوقف مانده است. برخی آثار شاملو که می‌توانست از طریق ایجاد یک مرکز فرهنگی بی‌گیری و منتشر شود، در محقق فرو رفته است. بخش دیگری از این آثار به صورت پراکنده توسط عده‌ی سودجو چاپ می‌شود. طرف می‌آید یک بیوگرافی تکراری در ابتدای "کتاب؟" می‌گزارد و بعد صد شعر برگزیده را مثلاً "نقد" و منتشر می‌کند و پولی به جیب می‌زند. صد البته در هیچ کجا دنیا با مفاخر شاخص فرهنگی خود چنین نکرده‌اند که ما می‌کنیم. در مراسم دهمین سال پاس داشت خاموشی او<sup>۲۰</sup> مرداد ۱۳۸۹) – چنان که در گفت‌وگو با "رادیو ندا" گفتم – آقایانی که همه‌ی نام و نان خود را از شاملو یدک می‌کشنند یک توک‌پا به خود زحمت نداند تا در میان خیل دوستداران جوان شاملو حاضر شوند. در این میان البته ناصر زرافشان عزیز مثل همیشه استثنائی است.

باری علاوه بر تمام این درد دل‌ها در سال‌های گذشته، نقدهایی بر اشعار شاملو نوشته شده که هدف اصلی آن‌ها سیاست‌زادائی یا تمهدزدائی از شعر و اندیشه‌ی شاملو بوده است. در این به اصطلاح نقدها کوشش شده شاملو تا حد یک شاعر عمماً گوی رمانیک ساقط شود. این خود جفای دیگر و البته نابخشودنی تری است که دانسته خاک که چشم شاعر آزادی‌خواه و متعهدی می‌پاشد که به گفته‌ی خود: "هنر بی تعهد را دو پول سیاه ارج نمی‌نهاد". در ادامه‌ی این یادداشت به سه نمونه از سترون‌سازی شعر شاملو از تعهد اجتماعی می‌پردازیم. از آن‌جا که عسکر پاشایی (ع. پاشایی) در تمام سال‌های گذشته، به صور مختلف کوشیده است خود را تنها مفسر واقعی و نکته سنج شاملو نشان دهد و دیگران را کنار بزند، تبعاً تمرکز این مقاله بر محور سه نقد رمانیک و انتزاعی از این "متتقد" است. با این توضیح که تمام تفاسیر وی از اشعار شاملو حداکثر در همین قالب میان تهی صورت بسته است و هدفی جز حذف یکی از دور کن اصلی شعر شاملو (تعهد اجتماعی) پی نمی‌گیرد. برای تصریح چهره‌ی کسانی که به هر دلیل قصد سترون‌سازی سیاسی شعر و اندیشه‌ی شاملو را دنبال می‌کنند، همین میزان نیز زیاده‌گوئی است. و این را هم اضافه کنم که تمام این مباحث از بخش‌های مختلف کتاب "من درد مشترک‌کام" جمع و جور شده است.

این که به سال ۱۳۳۶ شاملو کجا و مشغول چه کاری بوده است بر من به درستی دانسته نیست. "سال شمار احمد شاملو" به روایت آیدا می‌گوید در این سال شاملو مجموعه اشعار هوای تازه به اضافی "افسانه‌های هفت گنبد" را منتشر ساخته و ازدواج دوم [با توسعی حائری] را تجربه کرده، وارد سردبیری مجله‌ی آشنا شده و تلخی مرگ پدر را آزموده است و... همین! در این سال و پس از آزادی از زندان امپریالیسم-شاه، شاملو دیگر هرگز زندان نرفته است. اما شعر کیفر تاریخ ۱۳۳۶ را ذیل خود ثبت کرده است. هر چند این شعر در برگیرنده موضوع یا مضمونی سیاسی اجتماعی نیست، ولی در هر حال می‌تواند در شمار حبسیه‌ها قرار گیرد. گیرم که کمترین ربطی به خروج اضطراری شاعر در حوزه‌ی سیر تطور اندیشه‌گی [خروج از حزب توده] نداشته باشد:

«در این جا چار زندان است/ به هر زندان دو چندان نقب، در هر نقب چندین حجره، در هر حجره چندین مرد در زنجیر...» (مجموعه‌ی آثار، دفتر یکم، ص: ۳۳۳)

پاشائی به زعم خود برای تجزیه و تحلیل این شعر وارد محاسبات ریاضی شده و به چنان تاویلاتی دست یازیده است که شک ندارم نه هنگام سروdon شعر و نه هیچگاه دیگر کمترین ردی از این تفاسیر هپروتی به ذهن شاملو خطور نکرده است. این همه البته از ویژه‌گی ذهن پاشائی است که برای شرح و بسط شعرهای شاملو چندان به مرزهای دور دست تاویل می‌رود که نه فقط خواننده را به کلی از مرحله پرت و دور می‌کند بلکه انگار از جهانی سخن می‌گوید که نه شاملو در آن زیسته و نه مخاطب شعر شاملو با آن همساز و آشناست. به گونه‌ی از این تفسیر مبتنی بر چهار عمل اصلی بر شعری ساده توجه کید تا به عرض آم برسید. شاملو گفته است:

«به هر زندان دو چندان نقب...»

و پاشائی خیالات و توهمات شخصی خود را این گونه به ذهن خواننده خورانده است:

«دو چندان در لغت یعنی دو برابر و دو برابر چار، هشت است. پس در هر زندان هشت نقب است: ۳۲=۴×۸. چندین یعنی به همین اندازه. پس هر نقی ۸ حجره دارد: ۶۴=۸×۸ حجره. در هر حجره هم ۸ مرد. ۵۱۲=۸×۶۴ زندانی. آیا این ۶۴ حجره، ۶۴ خانه‌ی صفحه‌ی شطرنج نیست؟ چرا حجره؟ مثل معماری شبکه‌ی حجره‌ها در معماری سنتی، مثلاً در بازارهای قدیمی و همانندی تودر توبی آن‌ها با چار زندان؟» (پاشائی، ص: ۲۶۸)

این هم لابد یکی از گرفتاری‌های شاملوست که شیفتنه گان‌آش نیز مانند منکران و دشمنان آش در قدیس و یا ابلیس سازی شعر و اندیشه‌ی او به حاشیه تاخته‌اند. آیا لازم است برای تفسیر شعری تا این حد ساده پای چهار عمل اصلی را به میان کشیم؟ آیا این گونه تاویل شبه هرمنوتیک از شعر شاملو جز این که تفکر اصلی او را به زوایایی پوچ و انتزاعی براند و ذهن خواننده را به بی‌راهه‌های کچ و معوج یک معلم کلاس پنجم ریاضی فرو غلتاند دست‌آورد دیگری هم دارد؟ به نظر می‌رسد شاملو در این شعر حداکثر به شکلی

از جرم و کیفر کافکایی نزدیک شده و در نهایت اندیشه‌بی فلسفی را با ما در میان نهاده است. گیرم به لحاظ تفکر خام و ساده‌ی خود به تمثیلاتی پناه برده است که نه ربطی به معادلات ریاضی ذهن امثال پاشائی دارد، و نه ارتباطی با آن دست پیچیده‌گی فلسفی که در زندان‌های بن‌بست گونه‌ی نواگریستانسیالیستی قابل مشاهده است. از طرف دیگر برای توجیه تاریخ ذیل نوشت شعر می‌توان فرض کرد شاعر در زندان امپریالیسم - شاه با افرادی از آن جنس که در شعر وصف‌شان را سروده هم‌بند بوده و سه سال بعد از رهابی از زندان این شعر در ذهن آش شکل بسته و عینیت یافته است. این رسم متعارفی است که بعضی زندانیان سیاسی، دوران حبس خود را در سلول‌های عادی و در کنار بندیانی می‌گذرانند که یا زن خود را کشته‌اند و یا:

«در این زنجیریان یک تن، زن‌آش را در تب تاریک بهتانی به ضرب دشنه‌بی کشته است. از مردان یکی، در ظهر تابستان سوزان نان فرزندان خود را بر سر برزن، به خون نان فروش سخت دندان گرد آغشته‌ست. از اینان چند کس در خلوت یک روز باران ریز بر راه رباخواری نشسته‌اند کسانی در سکوت کوچه از دیوار کوتاهی به روی بام جسته‌اند...» (پیشین)

کیفر شعر ساده‌ی است که پاشائی بی‌هوode می‌کوشد آن را شگفت‌ناک و با حجم تودرتو از مکعب‌های هندسی و افکار عمیق فلسفی جلوه دهد. اصولاً به هنگام سروden این شعر شاملو با فلسفه- از آن جنس که پاشائی می‌خواهد ذهنیات خود را بر شعر منطبق سازد - آشنا نبوده است. به راستی مضحك است وقتی که در به اصطلاح تبیین یک شعر ساده می‌خوانیم:

«خواننده می‌تواند چار زندان را نماد بداند و مثلاً می‌تواند نماد چار عنصر باشد و مقصود از این جا هم جهان باشد یا حتا بگو تن، و زندانی‌ها هم حالات ما هستند در یک تن، و یا در تن‌های دیگر...» (پیشین)  
بی‌چاره شاملو! بی‌چاره خواننده شاملو که با چنین ترهاتی در مقام تفسیر و تاویل شعر مواجه است.  
بی‌چاره کاغذ! بی‌چاره ما که ناگریریم برای بی‌راهه رفتن کاریکاتور "خلبندیکوف"‌ها و "بلینسکی"‌های وطنی چنین خیال‌پردازی‌های کودکانه بی‌را نقل کنیم!

### در ک انتزاعی پاشائی

برای بررسی سیر تطور اندیشه‌ی سیاسی اجتماعی شاملو آثاری که از او به چاپ رسیده به لحاظ زمان‌بندی مخدوش است. نمونه را در دفتر هوای تازه ردیف اشعار به گونه‌ی است که شعر "مرگ نازلی [وارتان]" (تاریخ سروden ۱۳۳۳) پیش از شبانه‌ها و مثلاً شبانه‌ی (یاران من بیایید... - تاریخ سروden ۱۳۳۲) آمده است و این خطای بزرگی است که می‌باید در تجدید چاپ "مجموعه آثار شاملو - دفتر یکم: شعرها ۱۳۷۸- ۱۳۲۳" (تهران: نگاه) حتماً اصلاح شود تا بدین ترتیب مسیریابی چگونه‌گی تطور و تکون فکری شاملو بر اساس شعرهای اش ممکن و سهل‌تر شود. اگر به یاد بیاوریم که شاملو گفته است:

«آثار من خود اتوپیوگرافی کاملی است. من به این حقیقت معتقدم که شعر برداشت‌هایی از زنده‌گی نیست بلکه یک سره خود زنده‌گی است.»

آن‌گاه ضرورت این مهم چندین برابر خواهد شد. به این ترتیب معتقدم هر چند شعرهایی تحت عنوان «شبانه» می‌توان در دفتر هوای تازه سراغ گرفت که قبل از کودتا سروده شده است اما در مجموع اگر شبانه‌های شاملو براساس تاریخ شکل‌بندی آن‌ها سامان گیرد، بهترین سند برای ارزیابی حوادث اجتماعی هر برره تواند بود. پاشائی درباره شبانه‌ها می‌نویسد:

«شبانه به معنای شعر شب است و درست است که شعرهایی با این عنوان در شب نوشته شده اما بیشتر به حالات شبانه‌ی راوی دلالت دارد تا به خود شب. اگر از این شبانه: (شبانه شعری چگونه توان نوشت) بگذریم معمولاً خود این واژه کمتر در شبانه می‌آید.» (پاشائی، ص: ۱۷۱)

چنین نگاهی به شبانه‌های شاملو در واقع تهی کردن این شعرها از اندیشه‌ی سیاسی مستر در آن‌هاست. البته معتقدانی (ستایش گران) همچون پاشائی فقط کوشیده‌اند جنبه‌های زیبایی شناسی شعرهای شاملو را به شیوه‌ی تقلیف گونه بسط دهند و به تاویلات و نیازهای ذهنی خود پاسخ‌های انتزاعی گویند. بد نیست! یا شاید بد نباشد گاهی هم مثلاً در گونه‌ی سرگرمی هنر برای هنر فقط به تفسیر شخصی "مفردات" شعر پرداخت. واقعیت این است که شبانه‌های شاملو که از دفتر هوای تازه آغاز می‌شود، فصل جدیدی از شعر زیبای اجتماعی را فراروی می‌گشاید که جنبه‌های موسیقایی آن‌ها بخش جنبی این شعرها را شکل می‌دهد. اما به نظر پاشائی:

«در ... هوای تازه به نخستین "واحه‌ها" می‌رسیم. هفت واحه‌ی کوچک به نام‌های شبانه در کنار هم، و این نام بسیاری از زلالی‌های اوست. لغت "شبانه" که نخستین بار در زبان فارسی کاربردی دیگر گونه و معنایی کاملاً متفاوت یافته، برگردان واژه nocturne در موسیقی است. به معنی "قطعه‌ی شبانه". نخستین شبانه، بنابر هوای تازه در سال ۱۳۳۱ سروده شده و شبانه‌سرایی‌ها تا امروز نیز ادامه یافته. بسی تردید حال و هوای شبانه‌ها با مفهوم نکتورن همساز است. نکتورن یا شبانه نام آثاری است که کاراکتر رمانیک دارد، با حال و هوای غنایی، مالیخولیایی یا متفکرانه. اما دامنه‌ی شبانه‌های شاملو بسیار گسترده‌تر از تعریف موسیقایی نکتورن است.» (پاشائی، ۱۳۷۷، ص: ۲۳۷ تاکید از من است)

اگر جمله‌ی آخر و تکمیلی این به اصطلاح شرح یا نقد شعر نبود، می‌توانستیم با قاطعیت بگوئیم که بزرگ‌ترین ظلم بر شعر متعدد و ملتزم شاملو از سوی همین پاشائی رفته است. و تازه با همین جمله‌ی کلی نیز آن همه انتزاعی و رمانیک جلوه دادن شعرهای سیاسی اجتماعی شاملو قابل جبران نیست. برخلاف "بی تردید" پاشائی حال و هوای شبانه‌های شاملو بیش از آن که نکتورن باشد، فضای مناسبی است برای انعکاس رویدادهای اجتماعی. در غالب شبانه‌ها که تا آخرین دفتر شعر شاملو استمرار یافته است، ردی و نشانی از یک حادثه‌ی سیاسی اجتماعی می‌توان سراغ گرفت. مضاف به این که نمی‌دانم چرا پاشائی به این نکته‌ی ساده‌پی نبرده که از اول هم قرار نبوده و نیست که در شعرهای شبانه نامی از شبانه بیاید. شب در

این جا استعاره و نماد حاکمیت ظلم است. نمونه را در شعرهای شبانه (یاران من بیایید...) و (من سرگذشت یأس آم و امید...) و جز این‌ها نه تنها از "واحه" - به تعبیر پاشائی - خبری نیست بل که شعر سرگذشت کویر سوت و کوریست که در آن قرار است، یاران شاعر با دردهای شان بیایند و بار در دشان را در زخم قلب او بتکانند. (ص: ۱۷۵) این شبانه‌ها سرگذشت یأس و امید شاعری است که بالب خشکیده از عطش مرده است. (ص: ۱۷۶) در همین شبانه‌هاست که شاعر از اعماق تنگ و تاریک زندان قصر (سال ۱۳۳۳) به دنبال کورسوبی برای نور و آزادی سراغ پنجره را می‌گیرد:

- پنجره / چون تلخی لبخندی حزنی / باز شو / تا شاخه‌ی نوری بروید / در شکاف خاک خشک رنج ام از بذر تلاش من... / پنجه‌ها! بگشای از هم / چون کتاب قصه‌ی خورشید / تا امیدم باز جوید / در صدف‌های دهان رنج / صبح مروارید تاب‌آش را / به ژرف‌زار فر این دریای دور افتاده‌ی نومید!

(صفص: ۱۷۸-۱۷۹)

چنان‌که می‌بینیم در این سال‌ها و در متن شعرهای شبانه‌ی دوران کودتا شاملو از کشور خود در مقام «دریای دور افتاده‌ی نومید» یاد کرده است و پنجره‌های رهایی از شب را نیز بسته جلوه داده است:

پنجه‌ها / هم از آن‌گونه - سر در کار خود - / بر بسته دارد لب / چون گل نشکفته‌ی لبخند / رشته رشته بذر مرواریدش اندر کام...» (صفص: ۱۸۰)

حتا در شعر شبه غنایی شبانه (وه! چه شب‌های سحر سوخته...) که کم و بیش به نجواهی هذیان شب‌زده‌ی زندانی بی‌خوابی در گنه سلوی تنهایی اش مانسته است، باز شاعر به دنبال "مسیحا" بی‌است که بیاید و مرده‌بی‌را که در دل تابوت آرام تکان می‌خورد (ص: ۱۸۳) زنده‌گی بخشد. و شگفتگی که صبغه‌ی سیاسی شبانه (یه شب مهتاب) چندان صریح و قوی است که جایی برای تاویلات مالیخولیایی پاشائی نمی‌گذارد:

یه شب مهتاب / ماه میاد تو خواب / منو می‌بره / از توی زندون / مث شب پره / با خودش بیرون. / می‌بره اون جا / که شب سیا / تا دم سحر / شهیدای شهر / با فانوس خون / حار می‌کشن / تو خیابونا / سر میدونا: - / عموماً یادگار! / مرد کینه‌دار! / مستی یا هشیار / خوابی یا بیدار؟» (ص: ۱۸۷)

شبانه‌های شاملو اگرچه مضامین متعدد و گسترده‌بی را به حوزه‌ی شعر کشیده و هر چند در این شبانه‌ها بارقه‌هایی از صبح و امید و پیروزی نیز قابل مشاهده است و اگرچه این شعرها در تمام دفاتر بعد از هوای تازه نیز آمده اما با تمام این احوال شبانه‌ها با تأکید بر مفهوم سمبولیک شب حتا در عاشقانه‌ترین صور خود نیز موضوعی سیاسی اجتماعی را پوشش داده است. شب چنان که در بررسی شب‌نامه‌های نیما (کتاب "همسایه گان درد") نیز به اجمال گفته‌ی، نماد حاکمیت ظلمت و حکومت ظالم است. پورنامداریان که انصافاً در تفسیر چند شعر شبانه‌ی شاملو سنتگ تمام گذاشته - برخلاف ذهن رمانیتیک پاشائی - تمام زاویه‌ی دید خود را به مفهوم سیاسی اجتماعی شب در شعرهای شبانه‌ی شاملو دوخته و در کی عینی از این زمان‌مندی ارائه داده است:

«شب به عنوان یک رمز، صفت غالب آش سیاهی و تاریکی است. این سیاهی و تاریکی سبب پنهان بودن اشیا از نظر عدم تشخیص حقیقت اشیا و وقایع، سکوت و خواب و بی خبری و در نتیجه آسان شدن ظلم و دزدی و جنایت برای شریران و بد کاران می شود. سیاهی و تاریکی از طرف دیگر در فرهنگ ما مظہر اهربیمن و زشتی و ناراستی و جهل و دروغ و ترس و عدم امنیت و دیگر زشتی ها و نابایستی های مترب بر آن است. جامعه ای که نظامی جابر بر آن حکومت می کند و ظلم و زور و چپاول را در سایه ای ترس و جهل و دروغ در آن اعمال می کند و حقایق و واقعیت ها را از نظر مردم پنهان می کند شرایط و اوضاعی همانند شب دارد. از رهگذر این شباht های هم آهنگ میان شب به عنوان یک پدیده طبیعی و آن شرایط و حال و هوای اجتماعی است که می توان شب را رمز و سمبول اوضاع اجتماعی ناخوشایندی قرار داد که نظامی ستمگر و غاصب بر آن فرمان می راند... بسیاری از شعرهای سیاسی و اجتماعی شاملو به خصوص در دوره های خفغان و استبداد مملو از این استعاره ها و رمزهای است.» (پورنامداریان، ص: ۲۱۳) تاکید از من است)

این نویسنده پس از شرح موجز و مفیدی بر شعر "طرح" (شب/ با گلوی خونین...) توجه خود را معطوف تحلیل شبانه دیگری می کند، که اگرچه تاریخ سروden آن (۱۳۵۲) به دوره ی چهارم زنده گی فکری شاملو باز می گردد و در همان جا نیز باید بررسی شود اما به سبب تکمیل و جامعیت مبحث شبانه ها به این شعر می پردازیم:

«مردی چنگ در آسمان افکند  
هنگامی که خون آش فریاد و  
دهان آش بسته بود.

خنجی خونین

بر چهره‌ی ناباور آبی! –

عاشقان

چنین آند...» (ص: ۷۱۹)

نام این شعر شبانه است و جالب این که در بخش دوم آن نیز - برخلاف خیال خام پاشائی - کلمه هی شب به صراحت آمده است:

«کنار شب  
خیمه بر افزار  
اما چون ماه برآید  
شمشیر  
از نیام  
برآر

«این توصیف حماسی و سخت زیبا و موثر از مردی عاشق [توضیح این که انسان ستم ستیز شعر شاملو همیشه در تلفیقی از عشق و حماسه و مبارزه زاده می‌شود] در لحظه‌ی کشته شدن به سبب سیزی با حاکمان بی‌داد چنان به کمال پرداخته شده است که اجازه نمی‌دهد ذهن خواننده به صورت‌هایی از خیال از نوع تشیبه و استعاره و تشخیص منتقل شود. تصویرها در این جا از مقوله‌ی دیگری است. فکر می‌کنم گجاندن آن‌ها در مقوله‌های مشهور آشنا تقلیل ارزش آن‌هاست. "خون‌آش فریاد بود" معنای بسیار عمیق‌تر و رسانتر و گسترده‌تر از آن دارد که آن را تشییه‌ی بدانیم که ارادت و وجه شبه آن حذف شده است. مردی که تمام عمر فریاد اعتراض بر ضد ظلم و خفغان و بی‌داد سر داده است و مبارزه کرده است، وقتی هم کشته می‌شود و مرگی سرخ دهان‌آش را از فریاد می‌بنند فواره‌ی خون‌آش فریاد می‌شود و آخرین کلام حق را فریاد می‌کند. خونی که از پیکرش فرا می‌جهد چون فریاد است که از دهان‌آش پر می‌شود. او حتا در لحظه‌ی مرگ هم ذلت و تسلیم نمی‌پذیرد. پنجه‌ی خونین دست او هم به دنبال فریاد خون بر آسمان بلند می‌شود تا به نشانه‌ی آخرین اعتراض چهره‌ی آسمان را که شاهد بی‌طرف این ظلم است بخراشد. آسمان با تمام عظمت بناپاوری به چگونه مردن و این همه شهامت و پایداری و ایمان به عقیده می‌نگرد. گفتن این که «چهره‌ی ناباور آبی» استعاره از «آسمان» است نیز تقلیل قدر این تصویر است. «آبی» رنگ آسمان را تداعی می‌کند و «چهره» شخصیت بخشی به آسمان را به خاطر می‌آورد تا بخشنیدن ضعف «ناباوری» به او را موجه‌تر کند. اما از خود کلمه‌ی «آسمان» که هم «آبی» است و هم چهره دارد و هم در چهره‌آش ناباوری پیداست نشانه‌ی در این تصویر در میان نیست. چرا که دیگر «آسمان» هم با همه‌ی عظمت و بلندی‌آش که کلمه‌ی آسمان آن را به ذهن می‌آورد در مقابل عظمت مرد عاشقی که کشته می‌شود، آن قدر عظمت ندارد که کلمه‌ی «آسمان» برازنده‌آش باشد. تنها موجودی حقیر است که با چهره‌یی مات و متahir به ناباوری بر این همه عظمت و ایمان و عشق خیر شده است. پنجه‌ی در خون خضاب شده‌ی این مرد عاشق بر چهره‌ی آسمان شکوهی چنان دارد که شکوه و قدر آسمان را می‌شکند. قسمت دوم این شعر با همین ایجاز سفارشی است به هشیار بودن در شبی که تیر دژخیمان در کمین مبارزان است. مبارزانی عاشق که در قسمت اول شعر آن چنان عاشقانه و حماسی به تیری ناگهانی کشته می‌شوند.

کلمات اصلی که محمل معنی در این قسمت شعر است هیچ کدام معنای قاموسی و حقیقی خود را ندارند. این را زمینه‌ی زمانی شعر بی‌هیچ توضیحی بیان می‌کند. خیمه و شمشیر و نیام تعلق به عصر ما ندارد. همین قرینه‌یی است که دال بر معنی مجازی داشتن کلمات است. اما این قرینه از نوع آن قرینه‌های حالی و مقالی که خواننده را از مشبی به به مشبی براساس علاقه‌ی شباهت منتقل کند، نیست. بل که آمیخته و ترکیبی از رمز و کنایه است که غیر مستقیم خواننده را در معنی شعر شناور می‌کند. شب رمز همان محیط بر رعب و وحشت اجتماعی است. خیمه بر افرادشتن در کنار شب حضور داشتن و زیستن در این شب

است. حضوری شاخص و توام با عزم و استقامت و سیز، شمشیر، رمز سلاح است و شمشیر با خود داشتن نشان آمده‌گی و سرستیز داشتن. چرا که در شب دشمن همواره در پناه تاریکی در کمین است و مترصد فرست. در چنین شبی برآمدن ماه فرستی برای دشمن است، تا در سایه روشن آن تو را ببیند و هدف قرار دهد. شمشیر از نیام برآوردن و در کنار گذاشتن، کنایه از هوشیار بودن و هر آن متظر حمله‌ی دشمن بودن است. اما این که چرا شاملو در این قسمت شعر کلمات خیمه و شمشیر و نیام را به کار می‌برد که قدیمی است، با ارزش‌ترین و هوشیارانه‌ترین کار او در این شعر است. زیرا چهره‌ی حمامی و فهرمانی که در قسمت اول از مردی عاشق تصویر می‌کند و تصویر پر شکوه و عظمتی که از چگونه مردن وی به دست می‌دهد محتاج فضایی اسطوره‌ی و حمامی است تا شکوه حمامی وی را حفظ کند...» (پیشین، صص: ۲۱۷-۲۱۸)

باری برای نفی در ک انتزاعی و رمانیک از شباهه‌های شاملو و تصریح گسترده مضامین سیاسی اجتماعی آن‌ها ناگزیر کمی از زمان‌بندی برده‌های فکری شاعر عبور کردیم و به دوران جنگ مسلح‌انه سر کشیدیم و تا حدودی از مرز اقتصاد کلام گذشتم.

### در ک غلط پاشانی از شادی چریکی

هر چند تصور می‌رود که شاملو پس از گرویدن جوانان چپ و رادیکال به سوی مبارزه‌ی مسلح‌انه به چنین ضرورتی رسیده و با همین منطق نیز در کنار آزادی خواهان ضد سلطنت ایستاده و به سوی شاه شلیک کرده است، اما ذهنیت شاملو همواره ذهن سیز و سیهنه‌گی علیه نظام سرمایه‌داری موجود بوده و برای به عینیت رسیدن زیان را به خدمت گرفته است. برای اثبات این مدعای طبیعی است که نمی‌توان از شعرهای همین دوره (دهه‌ی پنجم) مدرکی به دست دهم و ناگزیرم کمی به گذشته رجعت کنم. سند من شعر "مه" از دفتر هوای تازه است که تاریخ سروden آن، سال ۱۳۳۲ ذکر شده. این که شعر قبل یا بعد از کودتا شکل بسته است، به درستی بر من دانسته نیست اما ردیابی اندیشه‌ی پارتبیزانی در شعری که از سرزمینی مه گرفته در وصف حال مردان جسور بیرون زده از خفیه‌گاه (خانه‌ی تیمی؟) برخاسته، به وضوح پیداست:

«بیان را سراسر، مه گرفته است.

چراغ قریه پنهان است

موجی گرم در خون بیان است

بیان خسته

لب بسته

نفس بشکسته

در هذیان گرم مه عرق می‌ریزدش آهسته از هر بند...» (ص: ۱۱۴)

بیابان مه گرفته، خسته و لب بسته و نفس شکسته می‌تواند اشارتی یا کنایتی به سرزمین یا کشوری باشد، استبداد زده همچون ایران دهه‌ی سی. و قریه‌یی که چراغ‌آش در چنان شرایطی پنهان است این قابلیت را دارد که جایی آزاد اما ناپیدا باشد. موج گرم جاری در خون بیابان نیز به فهم من می‌تواند از التهاب موجود در کشور حکایت کند. با چنین توصیفی شاعر با خود فکر می‌کند که:

«... مه گر هم چنان تا صبح می‌پائید مردان جسور از خفیه‌گاه خود به دیدار عزیزان باز می‌گشتند.»

با این حال این فکر برخلاف مه بیابان سرایی بیش نیست، چرا که شعر با تاکید بر همان وضع مایوس کننده‌ی آغازین به پایان رسیده است. تصویر این شعر وقتی جذاب‌تر خواهد شد که خواننده لحظه‌یی چشمان خود را بیند و صورت دیگری از حادثه را در ذهن مصور کند. پارتیزان‌هایی که از خانه و کاشانه‌ی خود به بیرون (کوه و جنگل) زده‌اند، برای دیدار عزیزان‌شان، پناه‌گاه‌های خود را ترک کرده و در آستانه‌ی دیدار در درگاه قریه‌یی خاموش آرزو می‌کنند که: - مه همچنان پاید و سگ‌ها (نیروهای ژاندارم و پلیس و حتا همان سگ‌های پاس بخش روستا) کما کان در چنان سکوت معناداری خاموش بمانند تا ایشان بتوانند عزیزی از خانواده را در آغوش بگیرند. شعر ساده و روان است. با ضرب آهنگی تند و خیزابی، درست مانند خیزش پارتیزان‌ها. وزن تند شعر از ابتدا تا پایان یک ضرب و بی‌وقفه ادامه یافته است. مانند شلیک مسلسلی که یک خشاب کامل را بی‌اندک درنگی خالی کرده و داغ شده! پاشائی نیز با وجودی که در خوانش - «فردات شعر» شاملو - مثل همیشه به حاشیه رفته است، نظر ما را تائید کرده:

«در این سی و پنج سالی که من این شعر را می‌شناسم از خیلی‌ها شنیده‌ام که مه یک فیلم کوتاه عاشقانه - پارتیزانی است همراه با هیجان خطر ... هر چند بخش اول و سوم از نظر آوایی و کلامی یکی است، اما در نقطیع آن‌ها تفاوت چشم‌گیری هست که خود در حرکت و سکون آواها بسیار موثر است. مجموع صدای بلند 50 a بار، صدای 28 s بار، صدای 20 eh بار، 17 g بار، 14 h بار، ... و ترکیب me.meh ... گرم مه) و qeqa (چراغ قریه) و مانند این‌ها (صدای گام‌های عابر را نمی‌شنوید؟)» (پاشائی، ۱۳۷۸، صص: ۱۹۲-۱۹۹)

جالب این جاست که این "خوانش گر" که با خوانش ویژه‌ی به اصطلاح "فردات شعر" ذهن خواننده را از طریق تاویلات فکری خود از متن به حاشیه می‌برد، باز هم به وجه غالب و جنبه‌ی اجتماعی شعر مه بی‌توجه نمانده است. هر چند در جمع‌بندی خود باز هم بر همان صراط سیاست‌زدایی از شعر شاملو رفته است:

«شاید بیابان نماد خوبی برای وضع موجود خفقان‌زدهی آن سال‌ها باشد، اما نه بیابان این شعر. کافی است فقط به کشیده‌گی‌های الفهای سطر اول توجه کنید که بسط جان راوى را در آن حس می‌کنیم، و لحن شاد سطر اول - که در سطرهای بعد تائید می‌شود - مغایر بیان چنین خفقانی است.» (پیشین)

چنین تحلیلی مثل این است که کسی مدعی شود سمفونی نهم بهروون (عظیم‌ترین سمفونی در وصف شادی) را نمی‌توان در شرایط حاکمیت دیکاتوری شنید و زمزمه سرداد. پاشائی با سر هم کردن چند اصطلاح آوایی کشف بزرگی نکرده است. ممکن است ضرب آهنگ شعر مه شاد باشد. این امری طبیعی است و برخلاف اوهام پاشائی مغایر خفغان نیست. همه‌ی ما که لحظه‌ی مشابه دیدار عزیزان را در شرایط اختناق تجربه کرده‌ایم - پاشائی را نمی‌دانم - دچار شعف و شادی شده‌ایم. جای تاسف این که آموزه‌ی ژدانی (آن که می‌خندد هنوز خبر فاجعه را نشنیده) زمانی در جهان‌نگری پاشائی نشسته است که شاملو به مرزبندی با آن رسیده و گفته بود:

"من دست کم حالا دیگر فرمان صادر نمی‌کنم که "آن که می‌خندد هنوز خبر هولناک را نشنیده است" چون به این حقیقت واقف شده‌ام که تنها انسان است که می‌تواند بخندد و دیگر به آن خشکی معتقد نیستم که در روزگار ما سخن از درختان به میان آوردن جنایت است."

مضاف بر این‌ها گیرم که پذیرفتیم شاملو در سال‌هایی که تحت تاثیر رآلیسم سوسیالیستی بوده (از ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۳) شاد زیستن و خنده‌یدن در شرایط حاکمیت اختناق را نیز جرم می‌دانسته است. بله شاملو و هم‌تایان او چنین می‌اندیشیده‌اند. حتا پذیرش این امر بدیهی نیز تفسیر و خوانش پاشائی از شعر مه را مهم‌جلوه می‌دهد. چرا که در سال ۱۳۳۲ (زمان کودتا و تاریخ سرودن شعر) شاملو نمی‌توانسته به شعرهای آش ضرب آهنگ و مضمون شاد بدهد.

باری پیش از شعر مه یازده شعر دیگر در بخش اول و ابتدای بخش دوم دفتر هوای تازه آمده است که لحن همه‌ی آن‌ها تلخ و سیاه است. شعر نخست این مجموعه نام‌آش "بهار خاموش" است و ناگفته پیداست سالی که بهار‌آش خاموش است، چگونه سالی است. چار پاره‌بی که در انتهای آن آمده است:

«بهار آمد، نبود اما حیاتی

درین ویران سرای محنت آور

بهار آمد دریغا از نشاطی

که شمع افروزد و بگشاید آش در» (ص: ۸۹)

شعر دوم به نام "بازگشت" چنین نویданه آغاز شده است:

«این ابرهای تیره که بگذشته است

برموج‌های سبز کف آلوده

جان مرا به درد چه فرساید

روح آم اگر نمی‌کند آسوده...» (ص: ۹۰)

شعر بعدی "رانده" (دست‌پردار از این هیکل غم...) (ص: ۹۴) و البته مضامین و شعرهای بعدی نیز از همین مایه‌ها سرچشمه گرفته است. در شعر "گل کو" که به خاطر تکرار همین نام با شعر مه نیز وجه مشترکی بسته است، آمده:

«شب ندارد سرخواب.

... گل کو می‌آید

با همه دشمنی این شب سرد

که خط بی‌خود این جاده را

می‌کند زیر عبای آش پنهان...» (ص: ۱۱۱)

سترون‌سازی سیاسی شعر اجتماعی احمد شاملو و حذف تعهد سیاسی به سود رُماتیسم دست‌مالی شده

کل نقدهای عسگر پاشائی را با شعر و اندیشه‌ی واقعی شاملو بی‌ربط می‌کند.

## سیاست خارجی جنبش کارگری

روز قدس (۸۹/۰۶/۱۲) ۱۳۸۹ آمد و رفت. این روز برای سبزه‌های لیبرال - سکولار از یکسو و چپ‌های خردۀ بورژوازی غیر کارگری از سوی دیگر حامل پیام روشنی بود: دوران اکسیونیسم خیابانی - بدون حضور طبقه‌ی کارگر - تا آینده‌ئی قابل پیش‌بینی تمام شده است. اینک سبز حتا مقاهیم سمبلیک خود را نیز از دست داده و بی‌رنگ تر از همیشه در فضای مجازی دست و پامی زند. کل جریان سبز - اعم از جمهوری خواه، ملی مذهبی، سکولار، آتاییست، مدرن یا سنتی، مشارکتی - کارگزارانی یا اکثریتی توده‌ئی - در توهم ساده‌لوحانه‌ی خود از برآیند "انتخابات" ۲۲ خرداد ۱۳۸۸، حداً کثربه دنبال تغییرات مدنی بود و این "تغییر" را به تاسی از تحولات سیاسی آمریکا - حذف نتو کانها و به قدرت رسیدن دموکرات‌ها با شعار تغییر - در تغییر سیاست‌مداران جست‌وجو می‌کرد. به عبارت روشن‌تر سبزها از هاشمی‌رفسنجانی و رضائی و قالیاف و لاریجانی گرفته تا خاتمی و موسوی و کروبی، فقط به دنبال حذف احمدی‌نژاد بودند. و هستند نیز. برنامه‌ی اقتصادی این جماعت ادغام در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری و به طور مشخص سرمایه‌داری غرب و جذب سرمایه از طریق تعديل سیاست خارجی ظاهرًا تهاجمی دولت نهم بود. موسوی و کل کمپین‌ها دار او در رویای پیوستن به WTO و عقلانی کردن سیاست‌های اقتصادی پرپر می‌زدند و تحقق این رویا را در کنار گذاشتن تیم احمدی‌نژاد می‌دیدند. چنین نشد چنان که می‌دانیم. حالا دیگر به ساده‌گی می‌توان گفت کمپین سبز مالیه و از خیابان‌های تهران به کوچه‌های مدیای سرمایه‌داری ماسیده است. این نکه هم که گفته می‌شود "جنبش؟ سبز" مانند آتش به زیر خاکستر رفته است، ادعای پوچی بیش نیست که سبزها مانند کودکی که از ترس تاریکی با خود حرف می‌زنند، آنرا در بوق و کرنا کرده‌اند. انتقال بطی رهبری سبز از ایران به آمریکا و انگلستان و تشکیل اتاق‌های پوشالی فکر به اندازه‌ی استراتژی (تاکتیک؟) اسب تروا موید استیصال جریان‌های سنت که می‌خواستند با سوءاستفاده از "فشار مردم" به "چانه‌زنی در بالا" بپردازند و امتیاز توفیق در انشا سرمایه را به نام خود ثبت کنند. سیاست خارجی سبزها، در شعار روز قدس سال گذشته (نه غزه نه لبنان، جانم فدای ایران) به وضوح ناسیونالیسم منحصري را به نمایش گذاشت که حتا تلاش مذبوحانه‌ی شیخ محسن کدبور از بلندگوی تفسیر خبر VOA نیز نتوانست آنرا پاک کند. فعالیت لیدرهای خود تبعیدی سبز ذبل امکانات تبلیغاتی سرمایه‌داری غرب و دریافت جوایز کلان از نهادهای شناخته شده‌ی بورژوازی جهانی، از فرط بس آمد تکرار مکرات است. از سوی دیگر چپ خردۀ بورژوازی و غیر کارگری نیز که در جریان اعتراضات یک‌سال و نیم گذشته به زائدۀ بورژوازی لیبرال (اصلاح‌طلبان، لیبرال‌ها، سوسیال دموکرات‌ها) تبدیل شده و می‌خواست حضور خود را از طریق حزب "روشن‌فکری" و غیر کارگری متکی به مدیای مدونانی در خیش توده‌ئی، هژمونیک کند و در نهایت توهمن به مردم فراخوان می‌داد که عکس فلان لیدر را برافرازند و در روز بهمان چادر و روسربی از سر بردارند، بوق بزنند، به پارک بروند و شعار انقلاب زنانه و انسانی سر دهند، حالا به دنبال توجیه افعال و عقب‌نشینی مردم و شکست سیاست‌های غیر کارگری و انحال طلبانه‌ی خود به در و

دیوار می‌زند. این چپ و کل خواهرخوانده‌ها و برادرزاده‌هایش هیچ‌گاه موضع سیاسی مشخصی نسبت به هژمونی طبقه‌ی کارگر در جنبش توده‌ئی نداشت و دلش را با نامه‌نویسی به اویاما و داسیلوا خوش کرده و زیر برچم انواع و اقسام مراکز همبسته‌گی آمریکائی و امپریالیستی خود را باد زده است. چپ خردبوزروانی اساساً نه فقط به موضع ضد امپریالیستی جنبش کارگری پای بند و متعهد نیست، بلکه در قیاس با سنت‌های اسلامی و بنیادگرایی ترجیح می‌دهد که به سیاست‌های رژیم چنچ نتوکسرواتیست‌ها دلخوش کند، از اسرائیل مدرن در قبال فلسطینی‌های عقب‌مانده و سنتی دفاع کند و هرگونه مخالفت و شعار ضد امپریالیستی را به دعواهای دوران جنگ سرد تقلیل دهد و به سیاست‌های ارتجاعی حزب توده پیوند بزند. برای چپ خردبوزروانی پنداری پدیده‌ئی به نام امپریالیسم وجود خارجی ندارد و زمانی هم که پای آمریکا و اتحادیه‌ی اروپای امپریالیست به میان می‌آید، به یک درجه پیش رفت دموکراسی لیبرال – و حتا نشویلرال – در برابر عقب‌مانده‌گی بنیادگرایی اسلامی رای می‌دهد. از نظر چپ خردبوزروانی، جنبش کارگری نه فقط یک پارچه است، بلکه هرگونه مقاومت تشکل‌های کارگری ضد امپریالیستی و رد کومک‌های مالی مراکز ارتجاعی وابسته به امپریالیسم، ایجاد انشقاق در جنبش کارگری محسوب می‌شود. زمانی هم که فعالان چپ جنبش کارگری در دفاع از مردم مجرح غزه، فراخوان تحریم رژیم آپارتایدی اسرائیل را آواز می‌دهند و از کارگران سوئدی به سبب امتناع از همکاری با کشته‌های اسرائیلی تجلیل به عمل می‌آوردد، چپ خردبوزروانی وارد صحنه می‌شود و از موضع منتقد، قلم هجو و هزل به دست می‌گیرد. نگارنده بر این باور است که:

**الف.** جنبش کارگری از سمپات‌ها و دلالان خانه‌ی کارگر تا تشکل‌های مستقل، جنبشی است که گرایش‌های مختلف اعم از راست ارتجاعی تا چپ سوسیالیستی را در بر می‌گیرد.

**ب.** جنبش کارگری، مستقل از موضع راست و چپ احزاب و گروه‌ها عمیقاً و ذاتاً ضد امپریالیست است.

**پ.** در این ادبیات امپریالیسم با همان مفهوم بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری تعریف می‌شود و به طور مشخص از آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا تا چین و روسیه و ژاپن رانیز فرا می‌گیرد.

ت. تقویت جنبش کارگری، به ویژه در عصر جهانی‌سازی‌های نشویلرالی در گرو علنی ات موضع ضد امپریالیستی این جنبش است. اگر جنبش کارگری مدافعانه طبقه‌ی کارگر است، اگر جنبش کارگری علیه تمام صورت‌مندی‌های سرمایه‌داری – اعم از دولتی، خصوصی، بازار آزاد، بازار+برنامه... – مبارزه می‌کند لاجرم نمی‌تواند نسبت به امپریالیسم و کلیه‌ی نهادها و مراکز وابسته به آن ختنا عمل کند.

ث. صرف نظر از دعواهای سیاسی گروه‌ها و احزاب فلسطینی، جنبش کارگری نمی‌تواند در مقابل جنایات صهیونیست‌ها سکوت کند و به دفاع از حقوق کارگران و زحمت کشان فلسطینی برخیزد. واضح است دفاع جنبش کارگری از احزاب سیاسی درگیر در ماجراهای فلسطین، منوط به استقلال همه‌جانبه‌ی این جریان‌ها از دولت‌های بوزروانی است. منطق انترانسیونالیسم کارگری اصل مباحث پیش‌گفته را مستغنى از هرگونه پلیمیک سکتی می‌داند و برای رهای طبقه‌ی کارگر فقط به نیروی طبقه‌ی خود تکیه می‌زند.

# بی کاری، فقر و روسپی گری

درینگا که فقر  
چه به آسانی  
احتضار فضیلت است.  
(احمد شاملو)

## درآمد

متنی که می خوانید مقاله‌ئی پژوهشی و بهره‌مند از مبانی روش تحقیق نیست. حکایتی بر پایه‌ی اصول شاخته شده‌ی داستان نویسی نیز نیست. به متداول‌تری علمی جامعه‌شناسی نیز متکی نیست. تلفیقی است از مولفه‌های پیش‌گفته. تیغی بر ذملی. گیرم این تیغ‌ها بارها بر این ذمل فرو رفته و گند عفونت اش پس کوچه‌های شهر را نیز برداشته است. قصه‌ئی ناگفته نیست. یا دردی در خفا مانده. جراحتی است که با هزار زبان بیان شده. از قلم من نیز بشنوید که حامل سمعونی غمناک زحمت کشان و ریتم دردمدان و ملودی نسل‌های خاکسترنشین شده است. ما نه ستاریو سازیم. نه عربده کش مزدور مراکز امپریالیستی. نه تئوریسین جسارت بخش گردنه‌بگیر بخش‌های بیمارستانی. و نه قهرمان جاده‌های غیر استاندارد کوهستانی. نق و نوق پیر زنان راوی افسانه‌های حسین کرد شبستی را به پشیزی نمی‌گیریم. ما نویسنده‌ایم. و پیش از آن، خدمت‌گزار یک لقبای کارگران و زحمت کشانیم. نه امید واهی داریم و نه یاس فلسفی. آدمی با ضعف و قوت‌های مشهود، که دست کسی را نمی‌بوسد و از آزار دیگران تن و جان‌اش می‌لرزد و با حضور کارگران پیش رو به آرامش می‌رسد. ما نویسنده‌ی کارگران و زحمت کشانیم. تزدیک به سه دهه است که از مال و منال menal به گُردی یعنی بچه، فرزند) گذشته‌ایم. متنی در کار نیست. کار و زنده‌گی شفاف و علنی گواه آگاه زنده‌گی ماست. و اینک سال‌هاست با "چراغی در دست، چراغی در دل" به خانه‌ی فرودستان می‌رویم. ژست "کارگر پناهی" پیش کش نظاره‌گان منظره‌ی تلخ شهر پیر.

## ۱. حکایتی واقعی

الف. خرداد ۱۳۵۵ بود به گمانم. یک سال زودتر از بقیه‌ی بجهه‌ها دیپلم گرفته بودم. در فقدان ۱۴ ساله‌ی پدر و غیاب سال‌های طولانی مادر، خیلی زود قاتی سیاست شده بودم. از گنج کوچه‌های باریک و خیابان‌های تاریک جنوب تهران، پرت شده بودم وسط میدان جامعه. در انتظار کنکور و رشته‌ی جامعه شناسی بی‌تابی می‌کردم. با بر و بچه‌های سلسیل و چهار راه و ثوق دار و دسته‌ئی شده بودیم برای خودمان. پول تو جیبی من از باشگاه فوتbal قصر یخ و بعد کیان و هما در می‌آمد. که دفاع وسط بودم. و خوب زیر توپ می‌زدم! در امجدیه...! از سه سال قبل سردبیر هفت‌نامه‌ی دیواری کانون پرورش فکری کودکان و

نوجوانان شده بودم. هر چه دستم می‌رسید می‌خواندم. تنها یا با بچه‌ها. مائوئیسم بی‌داد می‌کرد، آن زمان. کتاب سرخ مائو بود که مثل قند آب می‌شد. خرداد ۵۵ بود احتمالاً. هفده سال‌ام بود. با سی چهل تومنی که حمید کمک کرد پول یک دوربین عکاسی ردیف شد. لوپیتل ۲ رویی. اولين حلقه‌ی فیلم را در شیرپلا و توچال خراب کردیم و بعد که دست مان راه افتاد، راه افتادیم به طرف قلعه‌ی شهرنو. مویز نشده انگور شده بودیم. ادعای جامعه‌شناسی مان می‌شد. شهرنو جائی در جنوب غربی تهران. دروازه قزوین. نزدیک میدون اعدام. دلم لک زده بود برای یک روایت مصور از مشهورترین فاحشه‌خانه‌ی کشور. کفش و کلاه کردیم و رفتیم. با حمید و غلام. و دو حلقه فیلم.

ب. ساعت حدود ده صبح یکی از روزهای آخر خرداد. قلعه غلغله بود. سخت شلوغ. اولين تجربه‌ی من و غلام بود. اما حمید می‌گفت قبلًا دو سه بار آمده است. برای دیدزدن یا هم خوابه‌گی نیامده بود. نه پولش را داشت و نه اعتقادش را. شاید از سر کنجکاوی. نمی‌دانم. پس، حمید شد راهنمای ما. جائی را نشان می‌کرد، غلام زاغ سوژه را جوپ می‌زد و من عکس می‌گرفم. با چند رویی ارتباط برقرار کردیم. پس از گرفتن عکس. همین که فهمیدند قصد گپ و گفت داریم پس زدند. چند تا فحش آبدار هم شنیدیم که تازه بود. آن هم برای ما که جزوی "اسرار مگو" (نوشته ابوالقاسم حالت یا مهدی سهیلی با...؟) را حفظ بودیم. هنوز به انتهای خیابان اول قلعه نرسیده بودیم که دختر کی توجه من را جلب کرد. وسط خیابان. چادرش را انداخته بود روی شانه‌های نیمه برهنه‌اش و ران‌های عریانش در هر قدم، به نوبت و موزون پیدا می‌شد. نزدیکش شدم و با احتیاط سلام گفتم. نیم نگاهی انداخت و گفت: "سام" و به راه اش ادامه داد. عطر تندش در دماغم پیچید. نزدیک‌تر که شدم با کمی لکنت و خجلت و بربیله، تقاضایم را گفتم. نه رغبتی. نه حال و حوصله‌ئی. و نه دل و دماغی برای حرف زدن. هیچ نداشت جز چهره‌ئی ماضطرب و پریده رنگ. زیبا اما خسته و درهم شکسته. جوان اما پیر و گستته. تا دم خانه‌اش برسیم همین قدر می‌گویید که نامش مژگان است و امروز سرش شلوغ است و برای صحبت کردن با من شخصاً مشکلی ندارد، اما... حالا به در خانه‌ی او رسیده‌ایم. پس زن واسطه متظر است. و بیست سی نفری نیز. اجازه می‌خواهم عکس بگیریم. می‌پنیرد. من جمعیت را کنار می‌زنم تا حمید عکس بگیرد. (عکس شماره‌ی ۱). هنوز برای عکس دوم حاضر نشده‌ایم که ضربه‌ئی به سرم می‌خورد. دفتر بادداشت‌هایم ولو می‌شود و خودم نیز. حمید در می‌رود. غلام را نمی‌بینم. دوربین زیر پای مردی قوی هیکل درب و داغون شده است. از دهان من خون می‌آید. پلیس می‌رسد. دست‌بند و بعد هم کلااتری پاچnar. بچه‌ها ندا را به برادر بزرگ‌ترم می‌دهند. خلبان هوا نیروز است. صدایش از بیرون بازداشناگاه می‌آید که با کلااتر صحبت می‌کند.

پ. از سه حلقه فیلم، حمید توانسته یک حلقه‌ی آن را نجات دهد. بقیه با دوربین نفله شده. دو هفته بعد موتور غلام را می‌گیرم و راهی قلعه می‌شوم. صبح اول وقت. گوشه‌ئی می‌ایستم تا بیاید. و می‌آید. نزدیک می‌شوم و با احترام تمام سلام می‌کنم. مثل سابق لاتی جواب نمی‌دهد. سلامی می‌گویید: "از رو

نرفتی؟" بعد از کلی سماجت من، می خواهد بروم. و چهارشنبه (به گمانم یا چند روز دیگر یادم نیست)، ساعت ۲ میدان منیریه باشم.

ت. با کمی تاخیر می آید. بدون چادر. ناهار نخورده است. من نیز. می گوید مهمان من. باری نتیجه‌ی چند ساعت صحبت ما - که شرح آن محتاج مجال دیگری است - می شود این که: نام اصلی اش شهلا رضوی است. متولد ۱۳۳۵. اهواز. شغل پدر کارگر شرکت نفت. هشت خواهر و دو برادر. در ۱۶ ساله‌گی شوهرش داده‌اند تا یک نان‌خور کم‌تر شود. یک سال بعد طلاق گرفته و به تهران گریخته. نزد خاله‌اش و بعد در دام فردی افتاده که قول خواننده‌گی و هنریشیه‌گی به او داده و حالا قوادش است. اسمال دادا. اسم طرف را با ترس می‌برد. می گوید حتا از فکر فرار می‌ترسد. خانه‌ئی در خیابان لشکر برایش گرفته. و کلی درد دل دیگر. می‌نویسم. اجازه می‌گیرم و یادداشت بر می‌دارم. گوشش‌ئی از این نوشته‌ها بر حسب اتفاق چند سال پیش در خانه‌ی رفیقی پیدا شد. به همراه این چند عکس. شرح صحبت‌هایش بماند. نشانی خانه‌اش را با احتیاط می‌دهد و خطر اسمال دادا را با لرز و رعشه به یادم می‌آورد. دو سه بار دیگر می‌بینم. هر بار افسرده‌تر و پژمرده‌تر شده است. و بعد گرفتاری‌های سیاسی و جدا شدن از متن جامعه ارتباط ما را به طور کلی می‌برد.

ث. برای روسپی شدن و "کار" در قلعه‌ی شهرنو (اشتغال از نوع شاهنشاهی و تمدن بزرگ)، بوروکراسی پیچیده‌ئی در کار نیست. چهار قطعه عکس. شناسنامه. گواهی طلاق در صورت تأهل. کارت سلامتی از بهداشت. تایید کلاتری محل پس از مراجعته به شهرداری منطقه. همین. روسپیان به محض ورود به شهرنو تحت کنترل یکی از اشرار و اوباش باند قوادان قرار می‌گرفتند. قواد از طریق ضرب و شتم و چک و سفته، تصور فرار را در همان روز اول می‌کشت. روسپیان قلعه به دلایل دشواری توان فرسا و جان کاه تن فروشی، حداکثر تا سن ۳۰ ساله‌گی امکان بهره دهی داشتند و روز به روز تحلیل می‌رفتند و پس از خروج از چرخه‌ی روسپی گری به کارهای مختلف - از جمله پادوئی، نظافت، دلالی، آشپزی، توزیع مخدو و غیره - در همان شهرنو می‌پرداختند.

برخلاف نوشته‌ی سایت‌های "مدرسه‌ی فمینیستی" و سایت [www.womeninIran.net](http://www.womeninIran.net) (مقاله‌ی روسپی گری در ایران - شیوا زرآبادی) پلیس شهریانی مستقر در شهرنو - که در جاهای مختلف قلعه می‌چرخید - نه فقط از ورود جوانان کم سن و سال جلوگیری نمی‌کرد. بلکه خود یک پا مشتری دائم، مجانية و شریک قوادان بود و بر پخش مواد مخدور نیز ناظارت می‌کرد. (عکس‌های ضمیمه - همه تصاویر متعلق به صاحب این قلم است).

ج. دو ماه پس از انقلاب ۵۷ (اواخر اسفند) به سراغ شهلا رفتم. هنوز قلعه‌ی پیر پا بر جا بود. کسی نمی‌شناختش. یا این گونه وانمود می‌کردند. پس از اصرار و انکار سرانجام یکی از واسطه‌ها گفت، شهلا کله‌ش بوی قرمه سبزی می‌داد. چند بار فرار گرده بود. اون هم از دست کی؟ اسمال دادا. رفته بود اهواز

سراغش. تا این که یه روز تریاک زیادی خورده بود و نفت ریخته بود و خودش رو سوزننده بود... جز غاله شده بود طفلی.

همان جا خراب شده بودم. و ناگهان شاملو به خاطرم خطور کرده بود که:

(در برابر کدامین حادثه

آیا

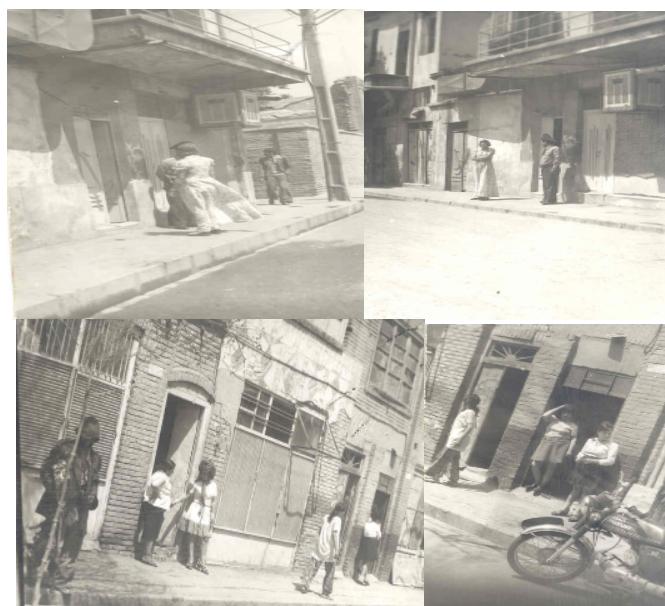
انسان را

دیده ئی

با عرق شرم

بر جیین اش؟ (احمد شاملو، ۱۳۸۲، ص: ۶۰۵)

عرق شرم نه جیین، که وجودم را به سیلاپ برده بود.



## ۲. سی و چهار سال بعد

سی و دو سال از انقلاب بهمن ۵۷ سپری شده است. انقلاب شد که بساط کثیف فقر و فحشا و بی کاری و بی خانمانی و کاخ نشینی و فاصله‌ی طبقاتی و بورژوازی ملی! و کمپرادور و سگ زنجیره‌ئی امپریالیسم و غارت و گرسنه‌گی و کار کودکان و وو جمع شود. انقلاب نشد که یکی در زعفرانیه و دبی و تورنتو برج بسازد و دیگری رخت خوابی به اندازه‌ی یک کارتون برای خواییدن گیرش نیاید. باری بدون شرح به دو

خبر- گزارش به نقل از دو سایت رسمی دولتی اشاره می کنم. سایت فرارو - متمايل به اصلاح طلبان دولتی- در تاریخ ۱۳۸۹/۰۴/۲۸ چنین نوشته است:

«اینک مسؤولین وزارت بهداشت برای کترول وضعیت ایدز بر سر یک چهار راهی قرار دارند. سامان دهی وضعیت روپیان مسلتم به رسمیت شناخته شدن آنها توسط مسؤولین است که این امر خود تبعات قانونی روانی و اجتماعی فراوانی خواهد داشت. به گزارش فرارو وزیر بهداشت درمان و آموزش پژوهشکی (دولت دهم) در جمع معاونان بهداشتی دانشگاه‌های علوم پزشکی سراسر کشور سخنانی گفته که در نوع خود بی سابقه و مهم هستند. مرضیه وحید دستجردی در خصوص مساله ایدز در کشور اظهار داشته است: "زمانی نگران انتقال ویروس ایدز از طریق خون بودیم، اما در حال حاضر مسائل جنسی نگرانی ما را در این زمینه تشکیل می‌دهد. چرا که یک worker sex (روپی) می‌تواند در سال ۵ تا ۱۰ نفر را به ویروس ایدز مبتلا کند و متأسفانه این گروه در سراسر کشور پراکنده‌اند."

{www.fararu.com). تاکیدها از من است.}

(در افزوده: آیا ممکن است با وجود این اعتراف روش خانم وزیر؛ ریس دولت در جلسه‌ئی - حالا سازمان ملل یا هر جای دیگری - منکر وجود روپی و رواج مهار نشده روپی گری در ایران شود؟) سایت فرارو در گزارش دیگری به تاریخ ۱۲ اسفند ۱۳۸۸، تحت عنوان "روپی گری زیر ذره‌بین - روپیان در ایران چگونه‌اند؟" کد مطلب ۴۶۱۸، به رونق و تقلیل سن روپی گری اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«اظهارنظر درباره میزان رواج روپی گری در ایران و شکل‌های بروز این پدیده، با توجه به با حساسیت‌های حول این محور، بررسی این پدیده‌ی پنهان اجتماعی را نیز سخت‌تر می‌کند. شاید بتوان گفت آخرین آمار و بررسی پژوهشی درباره میزان رواج این مساله در تیرماه ۱۳۸۸ منتشر شد. در آن مقطع سید کاظم رسول زاده طباطبائی - مدیر گروه روان شناسی دانشگاه تربیت مدرس - گفت: "در دهه ۶۰ و ۷۰ سن روپی گری بالای ۳۰ سال بود. اما اکنون سن روپی گری از ۱۵ سال به بالا رسیده است. یکی از کامنت گزاران هوشمند ذیل این گزارش - مقاله‌ی پرخوانده نوشته است: "حضرات محترم! فقر فرهنگی و اقتصادی در هر جامعه‌ئی محصول انباست سرمایه است. فقر در هر جامعه‌ئی محصول تقسیم ناعالانه‌ی ثروت، الیگارشی تکنوتکنیسم و رشد بوروکراسی است." (پیشین - تاکیدها از من است.)

همچنین درباره عوامل و سن روپی گری در ایران بنگرید به مقاله‌ی طولانی در این نشانی:

<http://www.Iranian.com/main/2007- 44>

تحت عنوان "روپی گری و قاچاق انسان" نوشته‌ی فروزان جهرمی.

در گزارشی دیگر پیرامون تقلیل سن روپی گری و افزایش آن در تهران به نقل از کارشناس ارشد جامعه شناسی و عضو کارگروه زنان و دختران آسیب دیده در ایران گفته شده سن روپی گری در ایران به ۱۳ سال کاهش یافته است و یازده درصد روپیان تهران با اطلاع همسران شان دست به این کار می‌زنند. در این گزارش از فقر به عنوان عامل اصلی روپی گری یاد شده است.

## فقر

هر انسان شریفی که تا کلاس دوم اکابر درس خوانده باشد به درست می‌داند که فقر از عوامل مهم انواع بزه کاری‌های اجتماعی، از جمله روپی‌گری است. سایت آفتاب - متعلق به حسن روحانی ریس مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت - طی گزارشی به نقل از روزنامه‌ی مردم سالاری می‌نویسد: «ایران دومین کشور دارنده‌ی ذخایر گاز و نفت در جهان است و طبق گزارش بانک جهانی با سرانه‌ی درآمد ناخالص ملی ۳۵۴۰ دلار بیست و چهارمین قدرت اقتصادی جهان در سال ۲۰۱۰ است. اما به دلیل سیاست گزاری‌های ناکارآمد(؟)، فقر، بی کاری، اعتیاد، نابرابری، تصادفات راننده‌گی، کم سودایی، طلاق و جرائم قضائی زنده‌گی مردم را بی کیفیت(؟) کرده است. مردم از راحتی‌های روحی و روانی رنج می‌برند. به طوری که طبق گزارش انجمن روان شناسی حدود ۲۱ درصد مردم ایران به بیماری‌های روانی مبتلا هستند. فقر و بی کاری به عنوان مادر مشکلات بوده... در حال حاضر (۱۳۸۹/۰۲/۲۶) بیش از ۳ میلیون کودک محروم از تحصیل و ۱/۵ میلیون نفر کودک کار به دلیل فقر وجود دارند. سوء‌تفذیه و...»

<http://www.aftab.ir/articles/economy>

[تمام تاکیدها از من است. علامت (؟) نیز از من است]

در مورد رابطه‌ی فقر و روپی‌گری بنگرید به:

- سرگذشت واقعی سارا دختری که از فقر به روپی‌گری تن داده است:

[www.sara – sh.persianblog.ir](http://www.sara-sh.persianblog.ir)

نیز به دو فایل تصویری ذیل در ارتباط با فقر و روپی‌گری:

[www.youtube.com/wach?v=QJOVYZDIOHE](http://www.youtube.com/wach?v=QJOVYZDIOHE)

[www.youtube.com/wach?v=2MHSNKGDYWS](http://www.youtube.com/wach?v=2MHSNKGDYWS)

همچنین درباره‌ی سرگذشت ناتاشا - ملکه‌ی زیبائی نیکاراگویه - که به دلیل فقر به روپی‌گری تن داده است. بنگرید به: [www.uzakyol.blogspot.com/2008/02/blog-post-3359.htm](http://www.uzakyol.blogspot.com/2008/02/blog-post-3359.htm)

منع اصلی این وبلاگ - که حاوی چند تصویر از ناتاشاست - روزنامه‌ی حریت ترکیه است که گزارش را به نقل از "گاردن" آورده: [www.millyet.com.tr/content/galeri/yeni/goster.asp](http://www.millyet.com.tr/content/galeri/yeni/goster.asp)

در کشوری که چهل میلیون انسان زیر خط فقر مطلق و نسبی زنده‌گی می‌کنند (آمار عادل آذر ریس مرکز آمار ایران) رواج روپی‌گری نباید چندان شگفت‌ناک باشد. پدیده‌ئی علی‌که هر شهروند پیاده یا سواره‌ئی با نیم ساعت خیابان گردی مصادیق فراوان آن را خواهد دید!

## بی کاری = فقر

دعای بر سر آمار واقعی نرخ بی کاری در ایران هرگز به جائی نخواهد رسید. در تاریخ ۱۳۸۹/۶ شهریور دهقان کیا، عضو هیات مدیره‌ی کانون شوراهای عالی کار استان تهران از موارد ذیل خبر داد:

- افزایش ۴۰ درصدی اخراج حجم کارگران از واحدهای تولیدی.

- ورشکسته‌گی بیش از ۹۰ درصد از واحدهای تولیدی و اگذار شده به بخش خصوصی.
- واردات سالانه ۵ تا ۶ میلیارد دلار کالای قاچاق به کشور از اسکله‌ها و ورودی‌های نامрئی.
- به ازای ورود یک میلیارد دلار کالای قاچاق دست کم ۲۵ هزار کارگر بی کار می‌شوند.
- (در افزوده: کسانی خود را به سفاهت زده و مخالفت ما با واردات، رکود تورمی و به تبع آن بی کارسازی گسترده‌ی کارگران را به حساب دفاع از بورژوازی داخلی؟ ملی! نوشتند. بالاخره آدمی که حرفي برای گفتن نداشته باشد باید هم به پارازیت افکنی انگلی تقلیل یابد.)
- اکثریت قاطع کارگران کشور به صورت قراردادی کار می‌کنند و تعداد کارگران رسمی کمتر از ۲۵ درصد است.
- اخراج کارگران در ۴ ماهه‌ی ابتدای سال جاری (۱۳۸۹) نسبت به مدت مشابه در سال گذشته دست کم دو برابر شده است.
- آمار رسمی از نرخ ۱۶ درصدی بی کاری و ۳/۵ میلیون نفر بی کار سخن می‌گوید.
- (در افزوده: خبرگزاری ایلنا روز سه شنبه ۹ شهریور ۱۳۸۹ نوشت: اگر نسبت ۴۱ درصدی جمعیت فعال در پایان سال ۱۳۸۴ را به عنوان شاخص پذیریم، نرخ بی کاری در پایان بهار ۱۳۸۹ به ۱۸/۷۳ درصد خواهد رسید!!!)
- با همود است که فعالان آگاه جنبش کارگری اخیراً در مقالات خود از زوایای مختلف به ضرورت شکل‌بندي اجتماعی بی کاران نگریستند. صرف نظر از شکل و لونتاریستی پیشنهاداتی که در این مقالات آمده است، نمی‌توان از این مساله‌ی مهم به ساده‌گی گذشت.
- گذشته از آمار ضد و نقیضی که درباره‌ی نرخ بی کاری ارائه می‌شود، تعریف اشتغال نیز در ایران با کج فهمی‌های بسیاری مواجه است. در صورتی که زنان خانه دار، کارگران ساختمانی با مشاغل فصلی و دیمی، هفتنه‌ی دو ساعت کار؛ کارگران بی کار خانه نشین و برخوردار از بیمه‌ی بی کاری کمتر از هیچ، کارگران در جست وجوی کار (ثبت نام نشده در اماکن کاریابی)، فارغ التحصیلان بی کار – که گفته می‌شود نرخ بی کاری شان در حدود ۷۰ درصد است – به صورت واقعی بررسی شود معلوم نیست نرخ بی کاری در ایران تا کجا صعود خواهد کرد.
- در هر صورت بی کاری و به تبع آن فقر از دلالات عمده و اصلی روسپی‌گری به شمار می‌رود. داور شیخاووندی (جامعه شناس در رشته‌ی جرم شناسی) – که از ۵ دهه‌ی پیش تاکنون تحقیقات وسیعی در زمینه‌ی علل بزه کاری در ایران انجام داده است، با اشاره به معضل بی کاری در ایران، فقر را یکی از بی آمدهای بی کاری بر شمرده، و خاطر نشان شده است در جامعه‌ئی که شب و روز از بی کاری سخن می‌گویند، گسترده شدن پدیده‌ی روسپی‌گری دور از ذهن نیست. (اکرم دادخواه، مقاله‌ی: عوامل موثر بر روسپی‌گری زنان در ایران، شنبه، ۲ / دی ۱۳۸۴)
- همین محقق پس از نقل دو نظریه از دورکیم و کوئینگ، به درست و با دقت می‌نویسد:

در ایران به دنبال تجربه‌ی خصوصی سازی و تجربه‌ی بازار آزاد در فاصله‌ی سال‌های ۶۸ تا ۷۶ طبقه‌ی نو کیسه‌ئی با ویژه‌گی‌های زنده‌گی اشرافی پا گرفت که نماد تعیض و تناقض شد. تا آن جا که به نوشته‌ی رسانه‌ها ۹۰ درصد ثروت در دست ۱۰ درصد افراد و ۱۰ در صد ثروت در اختیار ۹۰ درصد مردم است. چنین است که عدم تعادلی ناگزیر فقر عمومی را گسترش داده و عوارض جانبی چون فحشا و سرفت را به دنبال داشته است.»

نویسنده به نقل از ساترلند بر بی‌نتیجه‌گی روش‌های قضائی و مجازات متفالفین و بی‌اثر بودن سیاست تهدید و ارعاب اشاره کرده و یادآور شده:

در ایران مجازات‌هائی که برای این زنان صورت می‌گیرد عبارت است از:

۱- اجرای حدود که صد تازیانه را در برمی‌گیرد.

۲- سنجک‌ساز در موارد خاص.

در ادامه‌ی مقاله موضوع "صیغه" مورد انتقاد شدید قرار گرفته و گفته شده:

"اگر روسپی‌گری را فروش تن در مقابل پول بدایم، در ازدواج موقت همین امر با پشتوانی قانونی صورت می‌پذیرد و زمانی بر آن واقع می‌شود."

(سایت پایان: رساله‌ی گروهی جمعی از دانش آموخته‌گان دانشگاه صنعتی امیرکبیر یا پلی‌تکنیک) واقعیت این است که اگر بی‌کاری، مردان را به ارتکاب جرائمی مانند سرفت، توزیع موادمخدر، قاچاق و... سوق می‌دهد در مقابل زنان بی‌کار با توجه به وضع بیو لوژیک خود مستقیماً به گرداب روسپی‌گری پرتاب می‌شوند. بی‌هوده نیست که اقتصاددان پاچه و رملایدۀ‌ی به نام جگدیش باگواتی، طی مصاحبه‌ی تلویزیونی در پاسخ به آثار مغرب جهانی امپریالیستی در کشورهای عقب‌مانده و ارائه‌ی راه حل برای بروز رفت از این معضل (بی‌کاری و تقلیل دستمزد کارگران زن) با وفاحت کم مانندی دختران فقیر را به اشتغال در صنعت سکس یا پذیرش فقر بیش‌تر فراخوانده است. (نامردی و رذالت را بین!)

## جهانی‌سازی و روسپی‌گری

واقعیت تلح این است که جهانی‌شدن (سازی) سرمایه‌داری در جهان معاصر و به ویژه در عصر سلطه‌ی سیاه تولیرالیسم به شدت کالاگی کردن وجود انسان را دستور کار قرار داده است. این نیز لابد از دست آوردهای پیش‌رفت تکنولوژی اطلاعات (IT) است که شبکه‌های فحشا و روسپی‌گری را با تنوعی شکفت‌ناک به صنعتی جهانی و سخت پول‌ساز تبدیل کرده است. فقط در یک قلم بازار تولید فیلم‌های هرزه‌نگاری در آمریکا سالانه نزدیک به ۱۲ میلیارد دلار سود به جیب سوداگران و سرمایه‌داران ریخته است. در شکل دیگر ماجرا، مهاجرت‌های ناگزیر بین المللی کارگران بی‌کار شده و فقیر به گسترش صنعت تجارت سکس و توریسم جنسی افزوده است. مناطق داغی در اروپای شرقی، آسیای جنوب شرقی و آمریکای لاتین عملًا مسؤولیت حل مشکل مازاد اقتصاد سرمایه‌داری کازینو را به عهده گرفته‌اند. در این

اقتصاد پر سود زنجیره‌ی هتل داران پا اندازان حرفه‌ئی باشگاه‌های رقص، روسپی‌خانه‌ها، سالن‌های ماساژ و شبکه‌های تلویزیونی ماهواره‌ئی همه ساله یک میلیون کودک را وارد باز آزار تجارت سکس می‌کنند.

سازمان جهانی کار (ILO) آمار دقیقی از تجارت جنسی کودکان ندارد ولی تعداد آنان را بیش از ۲ میلیون نفر ارزیابی می‌کند، که ۹۸ درصد آنان را دختران و ۲ درصد آنان را پسران بین ۱۲ تا ۱۷ سال تشکیل می‌دهند. به گزارش ILO بیش از ۲۸ درصد اقتصاد تایلند و اندونزی و فیلیپین بر پایه‌ی صنعت سکس می‌چرخد. وجود شرم آور کودک روسپی در هند؛ ۷۵ هزار فیلیپین؛ ۸۰۰ هزار تایلند؛ ۱۰۰ هزار تایوان؛ ۲۰۰ هزار پناه؛ ۳۰۰ هزار آمریکا؛ ۵۰ هزار آمریکای لاتین و ۲ میلیون بربازیل، همان مدینه‌ی فاضله‌ئی است که قرار بود سرمایه‌داری برای کودکان به ارمغان آورد. در چرخه‌ی این جنایات هولناک گفته می‌شود یک کودک در هر سال خدمات جنسی‌اش را به دو هزار نفر می‌فروشد. این است آرمان شهر سرمایه‌داری.

### پایان سخن

بی‌کاری عامل هولناک عصر معاصر و افزایش آن نتیجه‌ی مستقیم بحران‌های سیکلیک سرمایه‌داری است. از بی‌کاری زنان بارها به مراتب بیش تر از مردان آسیب می‌بینند. به این جدول توجه کنید:

فاکتورهای اقتصادی	زنان	مردان	نسبت زنان به مردان
نیروی کار	۳۳	۷۷	%۴۳
درآمد به دلار آمریکا	۵/۷۷	۱۴/۱۵	%۴۱
کادرها و متخصصین	۱۳	۸۷	%۱۵
کارکان حرفه‌ئی	۳۴	۶۶	%۵۱
درصد بی کاری بزرگ‌سالان	۱۵/۷۲	۹/۲۹	-

### نتیجه‌ی تحقیقات فوروم اقتصاد جهانی در مورد ایران (۲۰۰۹)

به نقل از: مرجان افتخاری ۲۰۱۰ فقر و تهی‌دستی زنان و کودکان در جهان و ایران

بدیهی ترین نتیجه‌ی که از این جدول بر می‌آید این است که درآمد روزانه‌ی ۱۴/۱۵ دلار مردان و دستمزد متوسط ۵/۷۷ دلار زنان در روز نه فقط موید یک آپارتايد جنسی شدید است بلکه نشان دهنده‌ی فقر ماضعیت است که زنان ایران تحمل می‌کنند. مرز این فقر با روسپی گری و قسی نازک‌تر می‌شود که بی‌کاری زنان تنها و بی‌بناء را نیز بر سیاهه‌ی آن اضافه کنیم. در چنین شرایطی یادش به خیر فروغ که گفته بود: "خانه سیاه است."

## جنبش کارگری و امپریالیسم

- ۱- امپریالیسم یکی از واژه‌های کلیدی سویا لیسم علمی است که در چند دهه گذشته به نحو عجیبی از سوی ژورنالیسم سیاسی دستمالی شده و به ترز شگفت‌ناکی از جانب افراد و گروه‌های غیر چپ- و حتا ضد چپ- به کار رفته است. استفاده‌ی نابهجه و بی‌ربط از اصطلاح امپریالیسم تا بدان جا تعمیم یافته که هیچ استبعادی ندارد اگر چپ کارگری در مقابل دکان و بازار بسیاری از نحله‌ها و چپ‌های ایده ژولوژیک تبلوئی را بکوید که بر متن آن نوشته شده: "استعمال!! امپریالیسم اکیداً منع است!"
- زمانی بود که ملک‌الشعرای بهار علیه استعمار شعر می‌سرود و در صفحه ترقی خواهان می‌ایستاد.
- زمانی بود که جمال عبدالناصر در جنگ علیه صهیونیسم، ناسیونالیسم عربی خود را ضد امپریالیسم می‌خواند.
- زمانی بود که تحت تاثیر مناقشات ناشی از جنگ سرد هر چه رویزیونیستی خود را ضد امپریالیست جامی زد.
- زمانی بود که تمام جوانان چپ میلیتانت تحت تاثیر حمایت اردوگاه کمونیسم بورژوازی از انقلاب کوبا، هر یاوه‌ئی را به حساب ضد امپریالیسم گذاشتند و فراموش کردند که نه صنعتی‌سازی‌های ناسیونالیستی دوران استالین و نه راهبرد راه رشد غیر سرمایه‌داری خروشچوف و انصارش نه فقط هیچ ربطی به سویا لیسم مارکس ندارد بلکه در بهترین تفسیر، سبب انکشاف سرمایه‌داری می‌شود.
- زمانی بود که هر "کتاب سرخ" بدستی که سودای کسب قدرت از طریق محاصره‌ی شهر از روس‌تا به سرش می‌زد، علم سه جهان بر می‌افراشت و سویا لیسم مجازی اش را عالی ترین شکل مبارزه‌ی ضد امپریالیستی می‌پندشت.
- زمانی بود که محمدرضا پهلوی صرفاً به سبب قرار گرفتن در اردوگاه سرمایه‌داری بازار آزاد سگ رنجیره‌ئی امپریالیسم به سر کرده گی آمریکا خوانده می‌شد و ژنرال قاسم عراقی ضد امپریالیست... .
- زمان و زمانه‌ی دعواهای برزنف و نیکسون و مائو گذشت. "سویا لیسم" کذائی خمره‌ای سرخ به گور سپرده شد. یوگسلاوی تیتو و آلبانی انور خوجه و ویتمان هوشی مینه متلاشی شد. دیوار برلین فرو ریخت. روس‌ها به واسطه‌ی کومک مستقیم آمریکا و متحдан منطقه‌ئی اش در افغانستان شکست خوردند. نجیب‌الله اعدام شد. ویروس القاعده از آزمایشگاه سیا گریخت و به برج‌های منهتن خورد و چهره‌ی جدیدی از آمریکا سیزی در جهان عریان گردید که در غیاب جنگ سرد دیگر از امپریالیسم آمریکا سخن نمی‌گفت و در مقابل با تئوری‌های این‌زواهری به "کفار آمریکائی" حمله می‌کرد. در ایران پس از انقلاب بهمن ۵۷ به تدریج واژه‌ی نامفهوم استکبار جهانی از سوی ادبیات سیاسی حاکمت به جای امپریالیسم نشست و با آمریکا مترادف شد. القاعده‌ی به غایت ارتجاعی و ضدانقلابی والبته ضد آمریکائی در نشریه‌ی "عصر ما" ای سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی سعید حجاریان مترقبی جا زده شد و همزمان ادغام دراقتصاد سرمایه‌داری جهانی به یک هدف استراتژیک مبدل گردید. مجریان و مبلغان این سیاست‌ها فقط

محافظه کاران نبودند. سویال دموکرات‌ها و اصلاح طلبان نیز بودند. شعبه‌ی کارگری این جریان‌ها، تشکیلاتی بود که ابتدا در وزارت کار داریوش فروهر شکل گرفت و سپس در فالب فلاپی "خانه‌ی کارگر" ماموریت مبارزه‌ی پارلمانیستی بورژوازی و استحاله و تحریف و انحراف جنبش رادیکال و چپ کارگری را یدک کشید. به یک عبارت خانه‌ی کارگر علنًاً و عملاً شعبه‌ی کارگری احزابی همچون کارگران، مشارکت و مجاهدین را افتتاح کرد و بی آن که کمترین موضوعی علیه سرمایه‌داری بگیرد، کارگران متوجه را به مسلح بورژوازی کشید. وهنوز هم تا آن جا که بتواند می‌کشد. منافع طبقاتی خانه‌ی کارگر که به نحو کنکرتی با منافع جناح لیبرال و اصلاح طلب بورژوازی حاکم پیوند خورده است مواضع این تشکل ارتجاعی را توجیه و تفسیر می‌کند.

۲- درباره‌ی امپریالیسم، ما پیش از این به تفصیل سخن گفته‌ایم و در این مجال مجلمل به همین اشارت بسنده می‌کنیم که این پدیده از سوی تئوریسین‌های سویالیست از چند منظر مورد توجه واقع شده است. رودلف هیلفرдинگ با تأکید بر دو خصلت عمومی سرمایه‌داری انحصاری (تراکم سرمایه و رابطه‌ی ارگانیک میان بانک‌ها و سرمایه‌ی صنعتی) از سرمایه‌ی مالی به عنوان رمز وجودی کارتل‌ها و تراست‌ها یاد کرده است. هیلفرдинگ هفت سال پیش از پیروزی انقلاب اکبر در کتاب "سرمایه‌ی مالی" به شرح و بسط رابطه‌ی بانک‌ها و سرمایه‌ی صنعتی پرداخته و ضمن تصریح فرایند قبضه کردن تولید - از مرحله‌ی تولید مواد خام تا محصولاتی از قبیل قطار و کشتی و... - چه گونه‌گی نقش کارتل‌ها را در این پروسه توضیح داده است. (R.Hilferding, 1981:145-50)

- رزالوکرامبورگ در سال ۱۹۱۳ در دفاع از تئوری "صرف نامکفا" - که با نظریه‌ی علمی "گرایش نزولی نرخ سود" مارکس در تباین بود - امپریالیسم را مرحله‌ی جدیدی از سرمایه‌داری دانسته که از طریق رخنه در کشورهای غیر سرمایه‌داری (عقب مانده) و دست یابی به صرف کننده گان جدید قابلیت استمرار یافته است. (R.Luxemburg. 1968:82-91)

- نیکلای بوخارین، در کتاب "امپریالیسم و اقتصاد جهانی" ضمن نقد آرای هیلفرдинگ به وضوح نشان داده است که نظام سرمایه‌داری به واسطه‌ی نیاز به ارزش اضافه و کسب نرخ سود بیشتر به منظور اباشت سرمایه، لاجرم به سمت جهانی شدن و ایجاد کارتل‌ها و تراست‌های بین‌المللی رفته است. (N.Bukharin. 1927:104)

با این همه جامع تعریف و تبیین درباره‌ی امپریالیسم "به مثابه‌ی بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری" از سوی لنین شکل بسته است. لنین در اثر پیش گفته اگرچه کلیات نظری بوخارین را ستوده و به مطالعات عمیق خود در فلسفه‌ی دیالکتیکی هگل تکیه زده و به مباحث هیلفرдинگ، لوکرامبورگ و حتا به افکار جناح راست سویال دموکراسی (کائوتسکی) دقیق شده است اما در عین حال به پی روی از شیوه‌ی فکری مارکس، هر مرحله‌ی تازه در روابط تولیدی را محرك مرتبه‌ی جدیدی از قیام توده‌ی دانسته و بر پنج خصلت شاخص امپریالیسم تاکید کرده است:

۱- تمکز تولید و انحصارها.

۲- نقش جدید بانک‌ها.

۳- سرمایه‌ی مالی و الگارشی مالی.

۴- صدور سرمایه.

۵- تقسیم جهان بین اتحادیه‌های سرمایه‌داری.

لذین به درست سرمایه‌ی انحصاری را نه بخشی از تکامل سرمایه‌داری، بلکه نمونه‌ئی از یک دگرگونی به ضد، و از رقابت به انحصار دیده که در فرایند آن انحصار به جای غبله بر رقابت به همزیستی رسیده و بر و خامت تضادهای سرمایه‌داری افزوده است. (V.Lenin.1940:p:601)

در چنین مقیاس‌هایی واضح است که دولت‌های آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا، چین، روسیه، و ژاپن دولت‌های شاخص و متropol امپریالیستی عصر ما به شمار می‌روند و در مقام رسالت و مسؤولیت دولت حافظ منافع بورژوازی خود بوده و در عصر جهانی سازی‌های نثولیرالی منافع شان در پیوند با هم تعریف می‌شود. این نکته که بحران جهانی اقتصادی گریبان همه‌ی این دولتها را - به اندازه‌ها مختلف - گرفته، سخت معنادار است.

۳- اینک می‌توان در تکمیل یا رفع شباهه از برخی بخش‌های یادداشت "سیاست خارجی جنبش کارگری" بار دیگر به موضع جنبش کارگری در ارتباط با مساله‌ی امپریالیسم چشم دوخت. نگفته پیداست که اگر تضاد منافع گروه‌ها و دولتها با هم دیگر را - که گاه به خشونت‌های خون بار کشیده می‌شود - وارد این بحث کنیم آن‌گاه لابد باید گفت که در دوران ما دست راستی ترین جریان سیاسی موجود (یعنی طالبان و القاعده) "ضد امپریالیست" ترین گروه سیاسی تاریخ پیدایش سرمایه‌داری نیز هست!! چنین تحلیلی که امپریالیسم را تامرز "دولت آمریکا" - صرفاً - تقلیل می‌دهد از درک صریح مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری و مبارزه‌ی آزادی و برابری به عنوان بخشی از تضاد با امپریالیسم عاجز می‌ماند و تا حد سخيف موضع ارجاعی حزب توده سقوط می‌کند. این موضع درست است که در جنبش کارگری جناح‌های مختلف فعال هستند، اما این نیز درست است که در میان تمام این جناح‌ها تنها جناح چپ و سوسیالیست می‌تواند داعیه‌ی ضد امپریالیستی - ضد صهیونیستی - داشته باشد و این پرچم را به عنوان بخشی از مبارزه با بورژوازی داخلی بلند کند. طبقه‌ی کارگر در صورتی که از طبقه‌ی در خود به طبقه‌ی برای خود تکامل یابد، بی‌شک تمام گرایش‌های ارجاعی و راست در جنبش کارگری را پس خواهد زد و هژمونی خود را بر جنبش‌های اجتماعی ثبت خواهد کرد. عروج جریان ارجاعی لغ و لسا و فروش مبارزه‌ی سندیکای کشتی‌سازی لهستان به ایالات متحده، تنها در راستای شکست فرایند پیش گفته شکل بسته است. آن رخ نمود همان قدر که در شکل موضعی (سازش رهبران یک کارخانه با کارفرما) و کشوری و بین‌المللی درسی بزرگ برای طبقه‌ی کارگر به همراه داشت، به همان میزان نیز قابل تعمیم به جنبش‌های کارگری فعال و مترقب و حاضر در عرصه‌ی مبارزه‌ی ضد کاپیتانیستی نیست.

منابع:

Bukharin.N(1972) Imperialism and the accumulation of capital, Edited with an Introduction by Kennet Tarbuck. Translated by Rudolf Wichman. New York: Monthly Review Press

Phase of capitalism Hilferding R. (1981) Finance Capital: A Study of the latest

Translated by Morris development, Edit with an introduction by Tom Bottomore

.Watnich and Sam Gordon. London: Routledge and Kegan Paul

works, vol.22 Lenin.v.I (1940) Imperialism the highest stage of capitalism, collected

by joan Robinson. Luxemburg. R (1968) Accumulation of capital, Introduction

.paperbacks Translated by Agnes Schwarzchild. New York: Modern Reader

# دموکراسی نئولیبرال در بُن بست (نقیبی به بحران‌های سیاسی اقتصادی سرمایه‌داری آمریکا)

## برزخ استالینیسم یا دوزخ نئولیبرالیسم اقتصادی

ژانرهای مختلف لیبرالیسم سیاسی در کنار اقتصاد سرمایه‌داری، طی چند دهه‌ی گذشته بحران‌های عمیقی را فراپشت نهاده‌اند و در اوج قدرت و قوت خود و در جریان چالشی طولانی با رویزنیسم روسی از کanal پر مخاطره‌ی موسوم به جنگ سرد پیروز بیرون آمده‌اند. به همین سبب نیز فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق - با هر ترفندی که صورت گرفته باشد - یک موقتیت بی‌بدیل برای دموکراسی نئولیبرال و نظام سرمایه‌داری به شمار می‌رود. تئوریسین‌های نئولیبرال به ترزی سخت هوشمندانه گورباچف و یلتینسین را در کنار برزنف و پادگورنی قرار می‌دهند و این چهار نفر را هم تراز خروشچف می‌نشانند و در نهایت همه‌ی نظام‌های سیاسی تحت لوای "حزب کمونیست" و ذیل رهبری افراد نام برده را به "تنور دوزخ استالینیسم" می‌چسبانند و در ماجراهی عبور از این دوزخ و عروج به بهشت سرمایه‌داری نفس راحتی می-کشنند و برای حقانیت دموکراسی نئولیبرال و جهنه‌ی جلوه‌دادن همه‌ی آموزه‌های دموکراسی سویلایستی موعظه سر می‌دهند. شاخص ترین نماینده‌ی چنین تفکری کارل پوپر است، که سخت می‌کوشد با تطبیق همه‌ی جانبه‌ی وقایع اتفاقیه‌ی دوران استالین همه‌ی قامت بلند دموکراسی سویلایستی را به ارجاع راست فاشیستی و به تعبیر خود "استبداد اکثریت" بچیه بزند. پوپر بدون پرده‌پوشی مواضع نئولیبرالیستی خود، دفاع از دموکراسی غربی را سرلوحه‌ی گفتمان دموکراتیک خود می‌سازد و مدعی می‌شود:

"من معتقدم که در دموکراسی‌های غربی ما بی‌عدالتی و سرکوبی، فقر و درمانده‌گی از هر جامعه‌ی دیگری که می‌شناسیم، کم‌تر است. نظم‌های اجتماعی دموکراتیک و غربی ما هنوز بسیار ناکاملند و نیاز به بهبود دارند. ولی بهتر از همه‌ی آن‌های هستند که تاکنون وجود داشته‌اند." (پوپر، ۱۳۸۰، ص ۶)

کارل پوپر برای اثبات این ادعا که در "دموکراسی‌های غربی بی‌عدالتی [اقتصادی]" و سرکوبی [آزادی‌های سیاسی]، فقر و درمانده‌گی از هر جامعه‌ی دیگری که [او] می‌شناسند، کم‌تر است "به ارایه‌ی هیچ آمار شفاف و سند مشخصی حتاً آمار مطروحه از سوی دموکراسی‌های غربی اشاره نمی‌کند. چنان‌که او به مانعی گوید منظورش از "هر جامعه‌ی دیگر" به طور واضح کدام جامعه است. همچنین پوپر از این واقعیت محزز که بخش عمده‌ی از شکوفایی اقتصادی نئولیبرالیسم آمریکا به دلیل صدور سرمایه و دست‌اندازی همان دموکراسی‌های غربی به منابع مالی کشورهای فقیر صورت گرفته است؛ به ساده‌گی عبور می‌کند. مضاف به این که پوپر موج دوم رکود اقتصادی آمریکا را ندیده است.

رشد اقتصادی آمریکا به واسطه‌ی تحلیل بخش خصوصی - که از طریق استقرارضای تامین بودجه می-کرد - و فوران سرمایه‌گذاری شرکتی به شکلی مدرن صورت گرفت. موازنه‌ی مالی بخش خصوصی (در آمده‌ها کم‌تر از هزینه‌ها) از محدوده‌ی نرمال ۳ تا ۴ درصدی تولید ناخالص داخلی به محدوده‌ی منفی -

بی سابقه‌یی تغییر یافت و در سه ماهه‌ی سوم سال ۲۰۰۰ به میزان ۵/۵ درصد رسید. بدھی‌های بخش شرکتی و همچنین مردم به عنوان درصدی از محصول ناخالص داخلی در بالاترین سطح تاریخی خود قرار داشت. مردم به دلیل تورم زیاد در مورد قیمت دارایی متمایل و قادر به وام گرفتن با چنین نرخی نبودند. طبق آمار به دست آمدۀ از شاخص‌هایی چون کیوی توییتر (نسبت ارزش بازاریابی دارایی‌ها به بهای جای گزینی سرمایه) و یا رجوع به نسبت‌های کسب قیمت، تورم بازار بورس آمریکا - که در سال ۲۰۰۰ به بالاترین میزان خود رسید - بیش ترین تورم در تاریخ اقتصاد آمریکاست. هنگامی که تورم بازار بورس فروکش کرد، مخارج بخش شرکتی به میزان قابل توجهی کاهش یافت. به منظور جلوگیری از یک رکود بزرگ، موازنۀ مالی دولت آمریکا در فاصله‌ی سال‌های بین ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۰ از یک مازاد ۱/۴ درصدی محصول ناخالص داخلی به یک کسری ۴/۶ درصدی تغییر یافت و یا به عبارتی یک نوسان ۶ درصدی محصول ناخالص داخلی اتفاق افتاد و قوای ذخیره‌ی فدرال آمریکا نرخ سود کوتاه را از ۶/۵ درصد به ۱/۲۵ درصد کاهش داد. با وجود تضعیف فوق العاده‌ی سیاست پولی و مالی، رشد آمریکا گند و اشتغال را کد شده است. این سیاست‌ها در عمل به ادامه‌ی تورم کومک می‌کردند. افزایش بدھی بخش داخلی ادامه داشته است. از میزان تورم بازار بورس کاملاً کاسته نشده است و در عوض تورم بازار مسکن به اوج خود نزدیک می‌شود.<sup>[۱]</sup> کسری حساب جاری آمریکا، که عمدتاً نتیجه‌ی یک کسری فراینده‌ی بی‌وقفه در تجارت بین‌المللی کالاها و خدمات این کشور می‌باشد، در اوخر سال ۲۰۰۰ به میزان ۵ درصد تولید ناخالص داخلی رسید. برای قدرت برتر سرمایه‌داری جهان، ایجاد کسری حساب جاری در چنین مقیاس بزرگی سابقه‌ی تاریخی ندارد. در مقایسه، بریتانیا در آستانه‌ی جنگ جهانی اول مازادهای حساب جاری ۴ درصدی محصول ناخالص داخلی تولید کرد.

کسری‌های حساب جاری آمریکا با جریان‌های سرمایه‌ی متقابل از دیگر نقاط جهان در تناسب هستند. برای تداوم کسری‌های فراینده‌ی حساب جاری آمریکا بقیه‌ی جهان باید بخش اعظم ذخایر مالی خود را به شکل دارایی‌های دلارسالار نگهداری کند. استفان و ج اقتصاددان بر جسته از مورگان استنلی چنین می-

گوید:

در حال حاضر در حدود ۷۵ درصد از کل ذخایر ارز خارجی دنیا به شکل دارایی‌های دلارسالار نگه-داری می‌شود که این در حدود دو برابر سهم ۳۲ درصدی محصول ناخالص داخلی جهانی آمریکا می-باشد. در همین حال سرمایه‌گذاران خارجی مالک ۴۵ درصد از بدھی هنگفت وزارت دارایی آمریکا، ۳۵ درصد از بدھی شرکتی آن و به علاوه ۱۲ درصد از سهم متعارف این کشور هستند. تمامی این نسبت‌ها در حد اعلای بی سابقه‌ی خود قرار دارند. دنیا در گذشته هر گز چنین سرمایه‌یی را در آمریکا قرار نداده بود. حال چه به عنوان یک موتور رشد یا ذخیره‌یی از ارزش مالی باشد. مساله این است که اگر این روال ادامه پیدا کند، ارزش ریاضیات ازین می‌رود. برآوردهای کسری حساب جاری به نرخ‌های رایج؛ نیازی ندارند که برای ناچیز شدن، حتماً به آینده‌یی بسیار دور معطوف گردند. بنابر برسی صورت گرفته توسط انتستیوی لوی اکونومیک، بر اساس فرض‌هایی موجه و با این تصور که اقتصاد آمریکا با نرخی مکفای برای

کاهش میزان بی کاری رشد کنند، بدھی خارجی خالص این کشور قبل از سال ۲۰۱۰ به میزان ۶۰ درصد محصول ناخالص داخلی و کسری های حساب جاری به ۸/۵ تا ۹/۵ درصد جی. دی. پی خواهد رسید.

## طرح های جای گزین بحران اقتصاد سرمایه داری

به نظر می رسد چهار راه برای وارونه کردن رشد غیرقابل دوام کسری حساب جاری آمریکا وجود داشته باشد:

۱- اگر دیگر قسمت های جهان سریع تر یا در حقیقت خیلی سریع تر از نرخ رشد فعلی اقتصاد آمریکا رشد کنند، میزان تقاضا برای کالاهای و خدمات این کشور افزایش می یابد که این خود باعث رشد بسیار سریع تر صادرات برای پر کردن شکاف میان صادرات و واردات آن می شود.

۲- سرمایه داران آمریکایی ممکن است بتوانند کسری حساب جاری این کشور را از طریق مقاطعه نمودن تقاضای داخلی جبران کنند.

۳- رشد افجاری کسری حساب جاری ممکن است از طریق اصلاحاتی در "قیمت های نسبی" یا به عبارتی کاهش ارزش دلار آمریکا جبران شود.

۴- در نهایت اعمال قدرت نظامی و سیاسی ممکن است بر اجزاء تشکیل دهنده رشد در کسری حساب جاری به صورتی که برای آمریکا مطلوب باشد، تاثیر گذارد.

در چند سال آینده برای مورد اول که رشد بسیار سریع تر دیگر قسمت های جهان نسبت به آمریکاست، جای امید نیست. پس به مورد دوم و سوم می پردازیم که در عین عملی بودن، خطرات بزرگی را نیز به هم راه دارند. محدود ساختن رشد داخلی آمریکا و در نتیجه واردات و کسری تجارتی، از طریق افزایش نرخ بهره های داخلی مسلمان در حیطه توانایی های نظری سیاست گذاران این کشور قرار می گیرد. در حقیقت این داوری مرسوم صندوق بین المللی، برای کومک کردن به تمام دولت هایی است که می خواهند وضعی شبیه به گرفتاری های حساب جاری آمریکا برای خود به وجود آورند. اما ایالات متحده نه فقط شبیه هیچ حکومت دیگری روی این سیاره نیست، بلکه قدرت برتر است. هیچ سازمانی وجود ندارد که این دارو را به او بخوراند و این روش، حداقل در این مرحله از دور انتخاباتی برای سرمدaran آمریکایی، از لحاظ سیاسی امکان پذیر نیست. اما آنچه که در این میان از اهمیت بیش تری برخوردار است، خطراتی هستند که به واسطه ای انباشت بی سابقه بدھی رهن و مصرف کننده این کشور مطرح می شوند. بدون افزایش ناگهانی در رشد داخلی که خود باعث تشدید مشکل حساب جاری می شود، افزایش نرخ بهره خطرا ایجاد موجی از ورشکسته گی های بزرگ فردی را به دنبال خواهد داشت.

گزینه باقی مانده بی ارزش سازی دلار است و پر واضح است که یک کم ارزشی سازی تدریجی و کنترل شده، سیاستی است که وزارت دارایی آمریکا آن را ارج می گزارد و به مرحله ای اجرا در می آورد.[۲] کم ارزش سازی دلار کالاهای آمریکایی را ارزان تر می کند و کالاهای خارجی را برابر شرکت های آمریکایی و مردم این کشور گران تر می سازد و باعث صادرات و رکود واردات می شود. با

این حال کاهش ارزش دلار از یک سو تقاضای آمریکا را برای کالاهای خارجی کاهش می‌دهد و از سوی دیگر فشارهای ضد تورمی را به دیگر نقاط دنیا ارسال می‌دارد.

اقتصادهای آسیایی، روی هم، مازدهای حساب جاری ۲۴۰ تا ۲۳۰ بیلیون دلار در سال تولید می‌کنند که تقریباً نیمی از کسری‌های حساب جاری آمریکاست. اما اقتصادهای آسیایی یا ارز خود را در مقابل دلار ثابت نگه داشته‌اند یا شدیداً از افزایش بهای آن ممانعت به عمل آورده‌اند و این مساله مسؤولیت تعديل را بر عهده‌ی اروپا قرار می‌دهد. اقتصاد اروپا قادر به توسعه‌ی تقاضای داخلی نبوده و رشد آن منحصرآ متکی به صادرات بوده است. اقتصاد آلمان به عنوان بزرگ‌ترین اقتصاد اروپا در رکود است و عالمی رشد اقتصادی آن‌طور که در دیگر اقتصادها وجود دارد در این کشور ضعیف است. بنابراین کم-ارزش سازی دلار برای اقتصادهای اروپایی تهدید کننده است. به علاوه این کشورها به واسطه‌ی قرارداد موسوم به "پیمان رشد و ثبات" که مستلزم کسری‌های مالی کمتر از ۳ درصد تولید ناخالص داخلی است در تنگنا قرار می‌گیرند.

انجمان‌های مالی، دول اروپایی را به پی‌گیری "اصلاحات ساختاری" و ادار ساخته‌اند که سیاست‌های بازار کار و تولید را به استانداردهای آمریکایی می‌رسانند. "اصلاحات ساختاری" ظاهراً باعث رشد بهره‌وری می‌شوند و در بلندمدت شرایط مناسب برای افزایش جدی تقاضا ایجاد می‌کند. از دیدگاه سرمایه‌داران مالی، برای این که انباشتی جدی صورت گیرد باید در سودآوری سرمایه و اطمینان سرمایه‌دار پیش‌رفتی چشم‌گیر حاصل شود. برای آن که سرمایه‌داران اطمینان لازم را داشته باشند، "اصلاحات ساختاری" باید ایجاد شود تا مقاومت طبقه‌ی کارگر را بشکنند. در عین حال اصلاً مشخص نیست که آیا طبقه‌ی سرمایه‌دار اروپایی می‌تواند به طور قطعی بر مقاومت طبقه‌ی کارگر چبره گردد. اما اگر این به اصطلاح "اصلاحات ساختاری" به اجرا در آید، تاثیرات منفی آن‌ها روی تقاضای داخلی از طریق هجوم بیش‌تر به استانداردهای زنده‌گی کارگران ممکن است به خوبی بر تمام تاثیرات مثبتی که ممکن است روی انباشت "بلندمدت" داشته باشد غلبه کند. اروپا با داشتن اقتصادی که رو به زوال می‌رود بعید است بتواند صادرات آمریکا را به اندازه‌ی جذب کند که برای جبران کسری حساب جاری این کشور کافی باشد. جبرانی که کاملاً منوط به بی‌ارزش‌سازی دلار است مستلزم کاهش فوق العاده ارزش دلار می‌باشد. بنابر بعضی برآوردها ممکن است لازم باشد که دلار تا میزان ۳۰ الی ۵۰ درصد سقوط کند. یک چنین اتفاقی از لحاظ سیاسی، اقتصادی و یا روان‌شناسی غیرقابل قبول است. در چنین شرایطی باید پرسید: اگر قرار یست، ارزش دلار نسبت به ارزهای دیگر کاهش یابد، چرا باید کسری حساب جاری جبران شود؟

اگر دیگر بانک‌های مرکزی جهانی همچنان به مداخله‌ی خود ادامه می‌دهند و به منظور ممانعت از بی‌ارزش‌سازی دلار دنیا را غرق در ارزهای خود می‌کنند چرا ایالات متحده نمی‌تواند یک کسری حساب جاری فزاینده‌ی مادام‌العمر ایجاد کند؟ این مساله نمی‌تواند مادام‌العمر باشد چرا که کسری‌های فزاینده‌ی حساب جاری آمریکا بخش بزرگی از پس‌انداز جهانی را جذب می‌کنند. هنگامی یک حد و مرز نظری

پیدا می شود که کل پسانداز جهانی برای تامین کسری حساب جاری آمریکا به پایان برسد. اما حد و مرز عملی و واقعی باید مدت ها قبل از حد و مرز نظری به دست آید. این روند دولت رژیم و آمریکا را تا ارقلات نجومی بدھکار می کند. در کنار این بدھی های هنگفت دولتی، بدھی شرکتی و مردمی ایالات متحده نیز وجود دارد. چه گونه می توان این بدھی ها را تامین بودجه کرد؟ دو امکان وجود دارد:

یکی این که یک بحران بین المللی و ورشکسته گی های گستردگی شرکتی و مردمی، بخش اعظمی از بدھی های خصوصی را پاک کند. این راه حلی تاریخی است که در تمام بحران های سیستماتیک سرمایه داری گذشته مورد استفاده قرار می گرفته است. در مقام حرف، همان طور که بدھی از درجه ای اعتبار ساقط می شود، شرایط لازم برای دوره بی جدید از انباشت سرمایه داری در سطحی بالاتر، به تدریج ظهور می یابد. اما در بحران جهانی اخیر، تمہیداتی از این دست - به دلایل نهفته در سرمایه ای انحصاری که حتا امروزه نیز قوی ترند - کافی نبود. بنابراین گزینه فوک دوره بحرانی طولانی را می طلبد. هر نتیجه بی که این فرضیه در پی داشته باشد یک چیز مسلم است و آن این است که نولیرالیسم برای مدتی طولانی خاموش خواهد ماند. اگر همیشه خاموش نماند.

دوم این که، بتوان بدھی های هنگفت بخش دولتی و خصوصی را پاک کرد. یعنی این که سرمایه مورد نیاز این بخش ها از طریق چاپ پول تامین گردد. با به دست دادن عظمت بدھی های کلاسی که باید پرداخت شود، استراتژی مهار تورم ممکن است اقتصاد جهانی را به سوی مراتب وحشت ناک تورم عنان گسیخته و نرخ بهره ی گزاف سوق دهد. اگر گزینه دیگری باقی باشد که همه طبقات حاکمه جهانی آن را رد کنند، همین گزینه است.

## راه حل امپریالیستی (جنگ افغانستان و عراق)

آیا راه حلی برای بحران موجود در چارچوبی ظالمانه و استثمار گرانه وجود دارد؟ اقتصاد آمریکا در بحرانی جدی قرار گرفته است و با توجه به نقشی که در اقتصاد جهانی ایفا می کند همه چیز وابسته به این اقتصاد است. اما امپریالیسم آمریکا همچنان ادامه می یابد تا قوی ترین نیروهای نظامی بلا منازع را در خدمت داشته باشد. آیا هیات حاکمه ایالات متحده می تواند از نیروهای این کشور برای ایجاد یک امپراتوری استثمار گر و گستراندن سیطره ای نظامی و سیاسی بی سابقه بی بر جهانیان استفاده کند و در عین حال از عهده بی بحران اقتصادی آش برآید؟ در حقیقت سیاست فعلی آمریکا تلاشی در جهت تحقق همین هدف است.

به منظور کنترل افزایش ناگهانی در کسری حساب جاری آمریکا، واردات این کشور باید محدود شود. یک راه این است که واردات کلیدی چون وسائل نقلیه موتوری و کالاهای الکترونیک [۳] از طریق افزایش بهای آنها به دلار کاهش باید که این کار به واسطه ای افزایش ارزشین و رن مبنی صورت می گیرد. این تدبیر تنها از طریق فشارهای سیاسی میسر است و اکنون در حال اجرا است. دیگر واردات اساسی مانند کفش و پوشاک را نمی توان از لحاظ کمی کاهش داد. چرا که تولید کننده گان آمریکایی،

دیگر وجود ندارند تا مقدادر کفش و پوشاك مورد نياز را فراهم کنند. در اين جا هزينهها را می توان از طريق ماليات جان فرسای "جوامع ضعيف تر" تحت کنترل درآورده. اين کار از طريق انتقال دايسي توليد به کشورهای بسيار محتاج تر و فقير تر صورت می گيرد. در اين مرحله اندکي نيزوی نظامي می تواند در عملی کردن اهداف نوليبراليسم اعجاز يافريند. نتایج مداخله آمريكا در نيكاراگونه و آفريقا را در نظر داشته باشيد. اما واردات کليدي شامل سوخت هایمعدني است و در اين مورد هزينهی بلندمدت تنها می تواند از طريق کنترل آمريكا روی منابع فيزيکي صورت گيرد. دستي که در تنظيم توليد - و در نتيجه قيمت دخиль است باید تحت کنترل ایالات متحده باشد. اين يك جنبه از منافع اقتصادي قدرت سياسی امریکاست که در قدرت نظامي يافه می شود.

جنبهی دیگر هر نوع استراتژی که بخواهد رشد غيرقابل ادامه در کسری حساب جاري را کنترل کند باید توسعهی صادرات آمريكا باشد. در شرایط حاضر چون شالودهی توليد صنعتی آمريكا در حال فروپاشی است، تنها اميدی که باقی می ماند قيمت های انحصاری برای "مالكيت معنوی" است. در اين جا دوباره تحمليل قيمت های انحصاری برای جوازها، دانه های اصلاح شده ی زنگنه، داروها، آهنگ ها و فيلم ها امری کاملاً سياسی و وابسته به قدرت نظامی است.

اما بودجهی اين برنامهی اميرياليستي چه گونه تامين می شود؟ هزينه های توسعهی نظامي آمريكا احتمالاً به جاي تخفيف دادن بحران اقتصادي اين کشور، به آن دامن می زند. استفان وج از مورگان استنلي اين سوال را مطرح می سازد که:

"آيا يك اقتصاد آمريکابي کم پس انداز می تواند سلطه جوبي های نظامي اين کشور را تامين بودجه کند؟"  
پاسخ اين اقتصاددان روشن است:

"جمع تاریخ، ژئوپولیتیک و اقتصاد بیش از هر چیزی مرا قانع می سازد که يك جهان آمريکا مبنا راه به جايی نخواهد برد".

آيا توسعهی نظامي آمريكا می تواند توسط خود توسعه تامين بودجه شود؟  
اندی زای از مورگان استنلي چنین برآورده می کند که تاثيرات مستقيم و غيرمستقيم اشغال عراق توسط آمريکا باعث پس انداز مبلغ ۴۰ بيليون دولار در سال، بابت هزينه های نفتی می شود. اگر اين منافع به طور كامل تحقق يابد، تنها بخشی از کسری حساب جاري آمريكا خواهد بود.

اما ایالات متحده به دليل روپارویی با مخالفت عمومي گسترده در عراق هنوز نتوانسته است هیچ يك از اين "منابع" پيش بیني شده را متحقق سازد. ماهها پس از اين که "عملیات رزم آيش اصلی" به پایان رسید و با وجود اين حقیقت که آمريکا نیمی از ارتش ثابت خود را در عراق برگردانده است ولی اين کشور به دليل عدم توانايی در کنترل جاده ها و مرازها، آب و برق عراق در حال از دست دادن سلطه هی خود بر اين کشور می باشد. از میان ۳۳ تیپ جنگی ارتش آمريکا، در حال حاضر ۱۶ تیپ در عراق، ۲ تیپ در افغانستان، ۲ تیپ در کوهی جنوبی و يكی در کوزوو به سر می برند. از ۱۲ تیپ در آمريکا ۳ تیپ در حال گذراندن تمرین های مدرن سازی می باشند. ۳ تیپ در حال آماده باش برای جنگ احتمالي و دو تا در حال

جای گزین شدن به جای نیروهای قبلی در افغانستان. به این ترتیب تنها ۴ تیپ برای جای گزین شدن به جای ۱۶ تیپ موجود در عراق باقی می‌ماند. عملاً ایالات متحده از کل ارتش ثابت خود تنها برای اشغال کشورهای عقب‌مانده‌ی جهان سوم چون عراق و افغانستان استفاده کرده است.

هزینه‌ها یا منافع اقتصادی هرچه باشد، امپریالیسم آمریکا در حال از دست دادن پیروزی ایدئولوژیکی و سیاسی است. طبق آخرین نظرسنجی با عنوان برنامه‌ی نگرش‌های جهانی، "تصویر آمریکا در اذهان عمومی روز بروز بدتر شده است". برنامه‌ی یک امپراتوری نسلی‌ال جهانی آمریکایی که مبتنی بر زور باشد، شکست خورده است. این شکست به دلیل محدودیت‌های داخلی در کار سرمایه‌داری به تنها نیست بلکه به این دلیل است که تلاش برای جلوگیری از بحران اقتصادی - که سیاست‌های نسلی‌ال و نومناظله کار از طریق سلطه‌ی نظامی جهانی بوجود می‌آورند - به پشتونهای مخالفت مردم عراق با محدودیت رو به رو شده است.

### خشونت ضد دموکراتیک نسلی‌ال

اینک راحت‌تر می‌توان مشت کارل پوپر را باز کرد و سیمای آن عدالت اقتصادی دموکراتیک را که تئوری‌سین فاشیست ما به دموکراسی‌های غربی نسبت داده است؛ باوضوح بیشتری نشان داد و دلایل حضور پرهزینه‌ی ارتش ایالات متحده در نقاط مختلف جهان به ویژه افغانستان و عراق را پیگرفت. در چنین شرایطی، یعنی در حالی که به بهانه‌ی استقرار دموکراسی مردم ستم‌دیده‌ی افغانستان و عراق شدیدترین جنگ‌های داخلی تاریخ خود را تجربه می‌کنند و از چاله‌های طالبان و صدام حسین درآمده و به چاه اشغال نظامی دموکراسی نومناظله کار و نسلی‌ال افتاده‌اند، نسبت دادن روش‌مندی خشونت‌آمیز به مارکسیسم، از سوی کارل پوپر فقط بر شرم‌ساری نحله‌ی فکری او می‌افزاید.<sup>[۴]</sup>

اگر آلبر کامو در جریان چرخش نظری به راست و دوری از سویی‌الیسم؛ همچون همه‌ی لیبرال‌های سنتی پیکان حمله‌ی خود را به سوی استالینیسم گرفته و دست آورددهای چهاردهه حاکمیت سویی‌الیسم دولتی را به بهانه‌ی خشونت‌ورزی سیاسی فرهنگی باند استالین به بوته‌ی تردید نهاده بود، با این همه در جای دیگری پیرامون خشونت گفته بود: "خشونت امری غیر ضروری اما اجتناب‌ناپذیر است." (کامو، ۱۳۵۸، ص ۳۲)

ولی واقح ضد مارکسیستی کارل پوپر او را چنان به موضع سخیفی می‌کشاند که به اصطلاح دم خروس دفاع از نظام سرمایه‌داری و دموکراسی نسلی‌ال را از لبه‌ای قسم دروغ او به عدالت اجتماعی نشان می‌دهد. زمانی که پوپر دموکراسی سویی‌الیستی را به بهانه‌ی نفی خشونت ناشی از دیکتاتوری پرولتاریا به دست آویزی برای حمله به آموزه‌های مارکسیسم بدل می‌سازد؛ به طور ناخودآگاه و بدون سبقت‌گیری خود را به خط راست فاشیستی جاده سوق می‌دهد:

(بايد تميز داد ميان انقلابي عليه دموکراسی، از جمله آن‌چه مارکسیست‌ها فقط دموکراسی صوري قلمدادش می‌کنند، و انقلابي عليه دیکتاتوری راستین، که متساقنه به ندرت می‌تواند دیکتاتوری را برچيند.

کلمه‌ی "انقلاب" می‌تواند یک واژگونی مسالمت‌آمیز و یک واژگونی خشونت‌آمیز معنی دهد. مارکسیسم این دو معنا را باز گذاشته است. حاصل واژگونی خشونت‌آمیز، اغلب دیکاتوری است. چنین بود در انقلاب قرن هفدهم انگلستان که به دیکاتوری کرامول انجامید، در انقلاب فرانسه که به دیکاتوری روپسیر[۵] و ناپلئون انجامید، در انقلاب روسیه که به دیکاتوری استالین انجامید. پس پیداست که آرمان‌های انقلابی و حامل‌های شان تقریباً هم‌واره قربانی انقلاب می‌شوند. تغییرات مسالمت‌آمیز چیزی به کلی سوای این است و برای ما ممکن می‌سازد مراقب عواقب ناخواسته و آرزو نشده‌ی کارهای مان باشیم و آنرا هنگامی که چنین عوایقی نمودار می‌گردد، به گاه تغییر دهیم. بدین ترتیب تغییر مسالمت‌آمیز، فضایی می‌آفریند که در آن انتقاد آشکار از اوضاع موجود اجتماعی با خشونت سرکوب نمی‌شود و چارچوبی به وجود می‌آورد که اصلاحات بعدی را ممکن می‌سازد» (پوپر، پیشین، ص ۷۷)

پوپر و هر شهروند دیگری به میل و سلیقه و البته بر مبنای خاستگاه و منافع طبقاتی و مواضع سیاسی خود می‌توانند میان روش انقلابی و رفرمیستی (اصلاح‌طلبانه) یکی را انتخاب کنند و برای کاربرست تغییرات اجتماعی در نسخه‌های توصیفی و تجویزی خود بگنجانند. ما علی‌الحساب در موضع صدور بخش نامه به منظور انتخاب یکی از دو گزینه‌ی انقلاب یا اصلاح نایستاده‌ایم. موضوع بحث اصولاً جز ارایه‌ی یک فرمول‌بندی فریب کارانه از سوی جناب پوپر بیش نیست. معلوم است که هر انسان عاقلی که دل در گرو اعلای جامعه‌ی انسانی بسته، از خشونت بیزار است. اما مساله‌ی اصلی در ذات اجتناب‌ناپذیر پیوند خشونت با آن بخش از تغییرات اجتماعی است که قرار است از طریق انقلاب به وقوع بیرون، و شکل‌بندی آن‌ها با شیوه‌های مسالمت‌جویانه اساساً امکان‌پذیر نیست. من نمی‌دانم منظور پوپر از مفهوم نظری انقلاب چیست اما گمان می‌کنم که انقلاب فقط از طریق جای‌گزینی حاکمیت سیاسی اقتصادی طبقه‌ی بالده با طبقه‌ی ارتجاعی حاکم ممکن است. در عصر ما هر نظام بورژوازی ممکن است از درون خود دست به یک سلسله تغییرات موسوم به اصلاحات بزنده و بعضی از بخش‌های سیاسی اقتصادی خود را ترمیم و تغییر دهد. ناگفته پیداست چنین تغییری هم‌واره مسالمت‌آمیز خواهد بود. چنان‌که در ایالات متحده سیاست‌های اقتصادی ریچارد نیکسون که لطمات شدیدی به شرکای اروپایی آمریکا وارد ساخته بود، در نتیجه‌ی یک سلسله فعل و افعالات گمراه‌کننده موسوم به "واتر گیت" - که ستاریوی آن چیزی جز عوام فربی نبود - تغییر کرد، بدون آن که یک قطره خون از بینی کسی بریزد. نهایت ساده‌لوحی است اگر کسی گمان برد دو خبرنگار ساده حتا بهره‌مند از بیش ترین پوشش امنیتی رقیب (حزب دموکرات) بتوانند یک جریان سیاسی حاکم، آن‌هم در ایالات متحده را بی‌آبرو و در نهایت ساقط کنند.

صرف نظر از چه گونه‌گی شکل‌گیری کمیسیون سه‌جانبه (محمد قراجکوزلو، ۱۳۸۷، صص، ۳۳-۱۹) جای پای دخالت سرمایه‌داری فراملیتی در ماجراهای سقوط نیکسون اظهار من الشمس است. سیاست‌های نیکسون ممکنی به آموزه‌های بازخیزی تاریخی ناسیونالیسم اقتصادی، از جدایی انداختن میان کشورهای سرمایه‌داری صنعتی حمایت می‌کرد و بازی گران بین‌المللی (سرمایه‌گذاران و شرکت‌های فراملی) دارای منافع هنگفت در تجارت آزاد را به چالش می‌کشید و وابسته‌گی درونی جایه‌جایی پذیر اقتصاد سرمایه‌داری

را در سراسر جهان - که پول می‌توانست به صورتی آزادانه در هر کجای آن آمد و شد کند و به تبع این فراشده پول ساز باشد - به خطر می‌انداخت. به همین سبب نیز هواداران ریچارد نیکسون نه فقط طراحی "کمیسیون سه‌جانبه" را توطنه می‌دانستند بلکه حتاً ماجراهی و اترگیت را نیز برآیند تحدید منافع کارتل‌ها و تراست‌های اروپایی و شریکان دموکرات آمریکایی شان فلتمداد می‌کردند. به قول جف فریدن صرف نظر از ارتباط معنادار یا مستقیم سرمایه‌ی فراملی با جریان و اترگیت، کافی است گفته شود "سرمایه‌گذاران بین‌المللی، خواه در برکاری نیکسون دخالت داشتند یا نه، وقتی ریچارد نیکسون تبدیل و تلو تلو خوران از صحنه خارج شد، نفس راحتی کشیدند. حکومت جرالد فورد گرچه اندکی نامشخص اما معقول‌تر بود و انتصاب نیکسون را کفر در ۱۹ اوت ۱۹۷۴ به مقام معاونت پرزیدنت فورد پایان نهایی و قطعی سال‌های بر تلاطم ضربت نیکسون و تهدید حمایت گرایی جدید بود ... به طور وسیعی احساس می‌شد که حزب جمهوری خواه مرده است. به ویژه با احتمال پیروزی رونالد ریگان در کنوانسیون خوبی - که به گونه‌ی‌ی علنى مدافع همه چیزهایی که امپریالیست‌های فراملی کوشیده بودند از میان بردارند - نشانه‌های زیادی به چشم می‌خورد که کمیسیون در به قدرت رسیدن جیمی کارتر دست داشت."

(۱۹۷۵) "The Importance of the Atlantic connections)

### اصلاح‌طلبی یا لابی‌گری

این یک نمونه از تغییرات سیاسی اقتصادی مسالمت‌آمیز را گفتمن تا منظور نهفته‌ی کارل پوپر را از تغییرات اجتماعی بدون خشونت عریان‌تر کرده باشم:

لابی سیاسی یا جابه‌جایی از بالا بدون مشارکت دموکراتیک مردم.

همه‌ی تئوری پردازی پوپر در خصوص اصلاح‌طلبی، در همین راهبرد خلاصه می‌شود. البته در چنین فراگردی و در صورت لزوم می‌توان از مردم و جنبش‌های دانشجویی، زنان و کارگران به عنوان اهرم "فشار از پایین" سود برد تا "چانه‌زنی از بالا" حاوی امتیازات بیشتری باشد. این شیوه‌ی ماکیاولی را روند دموکراسی خواهی مردم ایران بارها شنیده است.

مصادیق تغییرات لابی وار چنان فراوان و چندان زیاد است که می‌توان سیاهه‌یی از آن‌ها را در متن یک سیاه مشق تقطیم کرد. شاید از نظر کارل پوپر جابه‌جایی سرمایه‌داری فراملیتی ریگانیستی با سرمایه‌داری ناسیونالیستی نیکسون به سود بشریت باشد. اما از نظر ما همه‌ی این تحولات در اردوگاه سرمایه‌داری و به سود رشد و شکوفایی بین‌المللی اقتصاد سرمایه‌داری رخ داده است و واکنش‌های خوبی آن نیز به خطوط قرمز نئولیبرالیسم نرسیده است. البته دموکراسی نئولیبرال از نمد سیاست‌گذاری‌های اقتصادی ریگانیسم - تاچریسم برای خود کلاههای متعددی دوخته اما هر چه قدر هم طول و عرض این نمد وسیع و گسترده باشد در نهایت؛ کلاهِ کوچکی نسبی طبقه‌ی کارگر و مردم زحمت کش نخواهد شد. چنان که دیدیم نشد.

سخن‌گویان دموکراسی نئولیبرال برای تطهیر خشونت‌های امپریالیسم به روی کرد فرافکنانه پناه می‌برند و ضمن ارایه‌ی سیاهه‌ی از آدم‌های مختلف - که هیچ مشابهت و ربطی به هم ندارند - می‌کوشند ماسک سیاه آزادی خواهی نئولیبرالیستی خود را سفید جلوه دهن. کما این که پوپر با ارایه‌ی فهرستی مشکل از کرامول؛ روپسیر و ناپلتون در نهایت استالین و هیتلر را نیز به این جمع اضافه می‌کند، تا به نفعی مارکسیسم و دموکراسی سوسیالیستی برسد. بی‌چاره پوپر که در مسیر طرد انقلاب از نحوه‌ی تولید مثل خود و پدران آش نیز غافل می‌ماند و نسبت به پدید آمدن انقلابی و خشونت‌آمیز بورژوازی لیبرال از دل فئودالیسم تجاهل می‌کند. او و سایر نئولیبرال‌ها که از روش اصلاح طلبانه در قلب جهان سرمایه‌داری دفاع می‌کنند نمی‌توانند یک نمونه‌ی تاریخی به ما نشان دهند که در جریان آن طبقه‌ی بالتله بدون انقلاب جای‌گزین طبقه‌ی ارتقای شده باشد. حتاً حوادث منجر به تولید آمریکای کلونی و ظهور دموکراسی لیبرال که به انقلاب آمریکا مشهور شده و حداقل تغییراتی ضد استعماری و تحولاتی علیه نژادپرستی و به سود قانون‌گرایی بوده نیز سرشار از خشونت بوده است. ناگفته‌ی پیداست که ما در این جا به قصد تقدیس خشونت بر نخاسته‌ایم. اما این قدر هست که در جهان ما هیچ طبقه و حاکمیتی بدون توسل به خشونت انقلابی - طبقاتی از کرسی قدرت سیاسی پایین نیامده است. رژیم محمد رضا شاه در ایران معاصر فقط یک نمونه است. با استدلال پوپر و نئولیبرال‌های وطنی هنودار او لابد قیام انقلابی ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ حرکتی خشونت‌آمیز و ایضاً غیردموکراتیک بوده است.<sup>[۶]</sup> جای تردید و استفهام نیست. لیبرال‌های ما بارها از زبان مهدی بازرگان، انقلاب مردمی بهمن ۵۷ را به سیلی ویران‌گر تشبیه کرده و گفته‌اند "ما از خدا باران می‌خواستیم اما سیل آمد!!"

البته دموکراسی نئولیبرال نیز در سابقه‌ی یکی دو دهه‌ی خود رفتارهای خشونت‌آمیز - و قطعاً غیرانقلابی - فراوان داشته است. طراحی دهها عملیات ترور ناکام علیه فیل کاسترو، حمایت نظامی از ضد انقلابیون نیکاراگویه (کونترا) دخالت مستقیم و براندازانه (کودتا) در دهه‌ی کشور - از جمله مداخله در ماجراهای سقوط خونین دولت‌های محمد مصدق، سالوادور آلنده و .... - فقط گوشی ناچیزی از عمل کرد خشونت‌آمیز مدعيان نفی خشونت (دموکراسی غربی محظوظ پوپر) است. برکناری نظامی نوریگا (باناما) ساقط کردن طالبان و صدام حسین، که هیچ کدام تفییرات اجتماعی مفید و انقلابی نبودند، فقط به یاری جنگ و خشونت صورت پذیرفته است. در حالی که تقبیح خشونت از سوی دموکراسی نئولیبرال مصدق تمام عیار نقض غرض است، و سرمایه‌داری می‌کوشد با ترفندهای پیش‌پا افتاده دست‌های خونین خود را از نگاه افکار عمومی پنهان کند، نئومارکسیست‌ها صادقانه از خشونت اجتناب ناپذیر سخن می‌گویند. هربرت مارکوزه در پاسخ به این پرسش که "آیا چپ جدید مجاز است در اقدامات بیرون از پارلمان علیه نظام موجود [سرمایه‌داری] زور به کار برد؟" می‌گوید:

«در جامعه‌ی موجود خشونت به میزانی بسیار عظیم نهادی شده و مساله‌ی اصلی نخست این است که خشونت از چه کسی سر می‌زند. به عقیده‌ی من در هر حال در مرحله‌ی ضد انقلاب آغاز شونده، می‌توان گفت که خشونت نخست از جامعه‌ی موجود [سرمایه‌داری] سر می‌زند و از این حیث گروه مخالف [چپ]

در برابر مساله‌ی خشونت متقابل؛ خشونت دفاع - و بی‌گمان نه خشونت پرخاش‌گری - قرار می‌گیرد.»  
(پیشین، صص، ۳۶-۳۷)

برای تکمیل نظر مارکوزه این نکته را هم اضافه می‌کنم که به جز خشونت منطبق بر منطق دفاع ناگزیر در برابر یورش سرمایه‌داری؛ دموکراسی سوسیالیستی این وظیفه‌ی تاریخی را نیز به دوش می‌کشد که اگر در موقعیت برتر قرار گرفت تمهیدات تهاجم علیه نظام سرمایه‌داری را تدارک بیند و بی‌توجه به آیه‌های شیطانی امثال پوپر تمام نماینده‌گان نئولیبرالیسم را از مستند قدرت به زیر بکشد. رهایی از یوغ سرمایه‌داری فقط از راه انقلاب امکان‌پذیر است. نئولیبرالیسم می‌کوشد با انتقال بحران‌های فراینده‌ی اقتصادی سیاسی خود به کشورهای جنوب تا می‌تواند این واقعه‌ی محتوم را به تاخیر اندازد. اما اعروج چپ و کنارزدن آموزه‌های رفرمیسم پارلمانی از هم اکنون زنگ خطر فروپاشی را برای دموکراسی نئولیبرال به صدا درآورده است. سوسیالیسم با نقد استالینیسم و به رسمیت شناختن ذات ترقی خواهانه‌ی دموکراسی - در مفهوم حاکمیت سیاسی اکثریت - سال‌هاست که بهانه‌جه جویی‌های دموکراسی نئولیبرال را بلاوجه ساخته است.

### پی‌نوشت‌ها:

- [۱] نکته‌ی جالب این که تورم در این بخش (مسکن) همزمان در ایران و آمریکا در سال ۲۰۰۸ به بالاترین نرخ ممکن صعود کرد. بنک مرکزی در این دو کشور هر گز رقم واقعی این تورم را اعلام نکرد اما بنا بر بعضی شواهد این نرخ تا اعداد شگفت‌ناک <sup>۳</sup> رقمی نیز افزایش داشته است.
- [۲] چنان‌که می‌دانیم در سال ۲۰۰۸، <sup>۴</sup> قیمت دلار به نحو جالبی در برابر یورو سقوط کرد. این سقوط در راستای همین کمارزش‌سازی و تامره‌های تدوین نهایی این کتاب (مرداد ۱۳۸۷، جولای ۲۰۰۸) در ماجراهی مهار بحران اقتصادی ایالات متّحدة مفید واقع نشده است.
- [۳] بخش عمده‌ی کالاهای الکترونیکی که به بازار آمریکا وارد می‌شود محصول چین است. سرمایه‌داری چین توانسته است به شیوه‌ی بهره‌مندی از نیروی کار فراوان و ارزان و به تبع آن استثمار فراینده‌ی کارگران به رشد اقتصادی حریت‌انگیز دو رقمی دست یابد و بین‌سان واحدهای قبل توجهی از بازار آزاد سرمایه را از سلطه‌ی سرمایه‌داری آمریکا بیرون بیاورد. کارگر فراوان + کار ارزان = تولید فراوان و ارزان. این است منطق اقتصاد رشد یابنده‌ی سرمایه‌داری چین!
- [۴] این نکته را نیز بر شرم‌ساری نئولیبرالیسم اضافه کنید که جناب احسان نراقی طی سخنانی در مشهد (۱۳۸۶) اسامه بن‌لادن را دست‌پخت مارکسیسم دانسته بود. برای تطهیر ارباب آمریکایی هر روی‌کردی از سوی نئولیبرال‌های وطني مجاز است. حتا تحریف حقیقتی مسلم که از دخالت مستقیم آمریکا - و متحدان‌اش: عربستان، پاکستان و امارات - در شکل‌بندی طالبان و القاعده حکایت می‌کند. در این‌باره بنگرید به کتابی مستند از همین قلم: (۱۳۸۶) ظهور و سقوط بنیاد‌گرایی "افغانستان"، تهران: قصیده‌سرا

[۵]. به میان کشیدن پای روبسپیر از سوی پوپر به مثبته‌ی طرح موضوع دموکراسی مساوی استبداد اکثربت است. توضیح این که رهبران دیکتاتوری ژاکوبینی همان تعییر سنتی افلاطون، ارسسطو تا روسو را از دموکراسی به میان نهادند. این تعریف ناظر بر ماده‌ی ۱۴ از پیشنهاد روبسپیر برای طرح قانون اساسی ژاکوبینی بود و طی آن تصریح شد که "خلق حاکم‌اند، حکومت از مردم منشاء می‌گیرد و به مردم متعلق است. مقامات حکومتی تابع مردم‌اند و این حق مردم است تا حکومت را تعییر دهند و اعتبار نماینده‌گان آنرا ملغاً سازند." روبسپیر در تاریخ ۱۰ مه ۱۷۹۳ به وضوح اصطلاح دموکراسی مطلق را به کاربرد و از آن حکومتی را افاده کرد که بی‌واسطه از سوی "عامه" اداره می‌شود. دموکراسی از منظر روبسپیر اگرچه فقط در عرصه‌ی سیاسی محدود می‌شد اما صدها بار بر دموکراسی موردنظر پوپر شرافت داشت.

[۶] چنان‌که دانسته است اختلاف "جهه‌ی ملی" و "نهضت آزادی" با رژیم پهلوی فقط بر سر نحوه‌ی اجرای قانون اساسی پادشاهی بود. آنان از محمد رضا پهلوی می‌خواستند به اندازه‌ی محدود قدرت سلطنتی رضایت دهد و کار دولت را به اهل‌آش بسپارد. منظور از اهل نیز کسانی جز صدیقی، شایگان، سنجانی، بختیار و غیره نبودند! تحدید قدرت همان مفهوم لیبرالیستی از دموکراسی است که بارها در جریان تعریف دموکراسی از زبان لیبرال‌های وطنی نیز شنیده شده است.

### گزیده‌ی منابع:

- پوپر. کارل (۱۳۷۸) درس این قرن، ترجمه‌ی علی پایا، تهران: طرح نو  
مارکوزه.ه. (۱۳۸۰) انقلاب یا اصلاح ترجمه‌ی هـ وزیری؛ تهران: خوارزمی  
قراغوزل‌لو. محمد (۱۳۸۶) ظهور و سقوط بنیاد گرایی "افغانستان"، تهران: قصیده‌سرا  
(۱۳۸۷) فکر دموکراسی سیاسی، تهران: نگاه  
کامو. آلبر (۱۳۵۸) تعهد کامو، ترجمه‌ی: مصطفا رحیمی، تهران: آگاه  
.hegemony or survival", Metropolitan Books' (Chomsky Noam (2003 –  
klein Noami (2007) The shock –  
Doctrine – The rise of Disaster capitalism, Canada press

## سرونوشت انقلاب‌های "همه با همه" و ائتلاف‌های ناموبوط طبقاتی

### چند تکته در مورد جنبش کنونی

ابتدا باید بگوییم که من این جنبش را امتداد منازعات پسا انتخاباتی میان دو جناح اصلاح طلب و اصولگرا نمی‌دانم و از همین نظر گاه سلبی به این موضوع اثباتی می‌رسم که دلایل و ریشه‌های این اعتراض مستمر در عمق جامعه‌ی ایران جریان دارد و خاستگاه دوام و تداوم آن - با وجود انواع روش‌های مرعوب گر دولتی و فعالیت مغرب چربیات لیبرال - دقیقاً در همین قضیه نهفته است. اگر دعوا بر سر انتخابات بود، چنانکه بعضی از اصلاح طلبان و لیبرال‌ها و چپ‌های سکتی غیر کارگری می‌گویند، قضیه باید تاکنون فیصله می‌یافتد. همه می‌دانند که دقیقاً یک روز بعد از "انتخابات" (۲۳ خرداد) آیت الله خامنه‌ی طی بیانیه‌ی سلامت و صحت آن را پذیرفت. این تایید در نماز جمعه /۲۹ خرداد (یک چهته بعد) - با وجود تظاهرات و اعتراضات گسترده به نتیجه‌ی انتخابات - تأکید شد و تاکنون نیز به دفعات از سوی ایشان و سایر مقامات ارشد نظام - حتا بخش‌هایی از اصلاح طلبان - مورد ابرام قرار گرفته است. هر عقل سليمی که اندکی با سیاست دولت ایران و روش‌های حاکمیت آشنا باشد، به خوبی می‌داند که نه تجدید انتخابات، نه برکاری احمدی‌ژاد (مانند بنی‌صدر) و نه تعکین به شرایطی که کاندیداهای معتبرض پیش کشیده‌اند؛ مطلقاً امکان‌پذیر نیست. حتا اوج مصلحت‌گرایی پراگماتیستی - که در قبول قطعنامه ۵۹۸ رخ نمود - در شرایط کنونی کمترین مجال بروز ندارد. در اینجا دیگر صحبت از این که "رأی من كجاست" و "رأی من را پس بده" و "در صدت کو؟" شوخی کودکانه‌ی بیش نیست. و دقیقاً به همین سبب نیز می‌بینیم که این مطالبات به تدریج و از اواخر مرداد (۸۸) جای خود را به طرح خواسته‌های دیگر - و البته رادیکال‌تر - می‌دهد. امری که صورت‌بندی آن صرف نظر از لایه‌های پشت پرده و بعضی توقفات پیدا و پنهان میان دو جناح - از جمله بیانیه ۱۷ موسوی و به رسمیت شناختن دولت از سوی کروبی - مورد تایید اصلاح طلبان معتبرض نیز هست. گیرم همه‌ی اضطراب ایشان به رفتار "ساختارشکن" معتبرض باز می‌گردد. به یک عبارت همه‌ی کسانی که منتظرند؛ یک بار دیگر جمله‌ی مشهور "صدای انقلاب شما را شنیدم بشنوند؛ کورخوانده‌اند! بازی صفر و یکی شروع شده است و راه حل آن نیز در نامه‌پراکنی‌های بی‌ربط اصلاح طلبان داخلی و خارجی و شروط پنج گانه و ده گانه و صد گانه و خوشبینی‌های ابهانه‌ی چپ لیبرال شده‌ی جمهوری‌خواه و سکولار قابل تصور نیست. همه می‌دانند که "انتخابات" تمام شده است و از یکسو نتیجه‌ی دولتی آن برگشت‌پذیر نیست و از سوی دیگر شمارش آرا به خیابان ارجاع گردیده است. به همین سبب نیز حوادث یکی پس از دیگری رقم می‌خورد. از نماز جمعه /۲۶ مرداد هاشمی ترا راهپیمایی روز قدس و ۱۳ آبان و ۱۶ آذر و بالاخره زدوخوردهای خونین عاشورا (۶ دی) و میان پرده‌های مکرر این همایش، جمله‌گی موید آن است که ماجرا فراتر از نزاع بر سر یک تقلب انتخاباتی است. من فکر می‌کنم در جستجوی یک تحلیل واقع‌بینانی سیاسی اقتصادی به جای سطحی‌نگری‌های صوری و آمپریک باید نگاه خود را به عمق حوادث دو دهه‌ی گذشته معطوف کنیم. نظام در دهه‌ی ۶۰ توانست به اعتبار

بهره‌گیری از فضای امنیتی جنگ و شرایطی که رادیکالیسم عقل‌ستیز و به تبع آن میلیتاریسم فاجعه‌آمیز بچه مجاهدها در به وجود آوردن آن بی تقصیر نبودند؛ کل مطالبات دموکراتیک انقلاب بهمن ۵۷ را قلع و خود را ثبت کرد. جامعه‌ی به شدت ایده‌ئولوژیک و از همه سو سبته‌ی دهه‌ی ۶۰ پس از درگذشت آیت‌الله خمینی در سال ۶۸ به تدریج وارد مرحله‌ی دیگری شد. پایان جنگ و لزوم ترمیم ویرانی‌ها – در واقع بستر سازی برای انباست سرمایه – نظام را که پیروزمندانه از سرکوب کلیه‌ی نیروهای مخالف خود بیرون آمده بود به فاز توسعه‌ی اقتصادی کشید. عروج هاشمی‌رفسنجانی و پیدایش جریانات تکوکرات و بوروکراتی که به کارگزاران سازنده‌گی مشهور شدند، پیامی بود خطاب به سرمایه‌داری جهانی و نهادهای وابسته‌اش. محتوای پیام این بود: ما برای ادغام در اقتصاد جهانی آماده‌ایم. فراموش نکنید نولیرالیسم که با تاچریسم و ریگریسم از درون جنگ سرد، سربلند بیرون آمده بود و قصیده‌ی نفس گیر غوکان پر غوغای "پایان تاریخ" را رجز می‌خواند؛ سیاست جهانی سازی و یک قطبی شدن دنیا را در دستور کار قرار داده بود. روشنان ماجراهی مکفارلین نشان داد که ارتباطات لازم برای بسط همکاری با سرمایه‌داری امریکا به عمل آمده است. بانک جهانی و صندوق بین‌الملل با دست و دلبازی هر چه تمام‌تر در کیسه‌های وام را گشودند. توسعه‌ی اقتصادی با هدف ادغام در اقتصاد جهانی - چیزی شیوه مدل اندونزی - از طریق تعدیل قیمت‌ها و بازارگرایی مطلق (نولیرالیسم ناب) آغاز شد و هرچه پیش رفت، خردبوزروازی آرمان‌گرای قبل از انقلاب ۵۷ را به یک طبقه‌ی تمام عیار بوزروازی تبدیل کرد. دیگر در اینجا بحث پیرامون مهملاتی که یک دوره نشخوار مباحث روزی‌زنیست‌ها بود و طی آن‌ها از بوزروازی ملی، کمپرادور، تجاری، سنتی، بازار، مدرن، صنعتی و البته استقلال طلب ضد استکبار! (امپریالیسم؟!) دفاع می‌شد، سخت مضمونک بـ نظر می‌رسد. (در افروزه: شـگفتـا! بـیـست سـال پـس اـز آـن دـورـان هـنـوز نـیـز جـمـاعـتـی تـحـت عنـوان "چـپ" پـشت موـسوـی و جـبـهـی اـصـلـاحـات رـاهـ اـفـنـادـه و اـز "بـوزـروـازـی مـلـی" دـفاع مـیـ كـنـد. روـ کـه نـیـست سـنـگـپـایـ اـکـثـرـیـتـی و تـوـدهـیـ است! حـسـاب پـارـادـوـکـسـهـای اـنـقـلـاب دـوـ مرـحـلـهـ بـیـ مـرـتضـاـ محـیـطـ فـعـلـاـ بـمـانـدـ). شـکـست طـرـح تـعـدـیـل اـقـتصـادـی هـاشـمـیـرـفـسـنجـانـی - کـه اـز سـوـی مـجـمـعـ سـرـمـایـهـ دـارـیـ جـهـانـیـ بـه عنـوان منـجـی اـیرـانـ مـعـرـفـیـ شـدـهـ بـودـ وـ گـوـیـاـ قـرـارـ استـ یـکـ بـارـ دـیـگـرـ طـرـحـ نـجـاتـ دـیـگـرـیـ رـاـ درـ رـونـدـ حلـ مـسـالـمـ آـمـیـز بـحرـانـ کـنـونـیـ عـلـیـتـیـ کـنـدـ - بـهـ یـکـ مـفـهـومـ شـکـستـ بـوزـروـازـیـ اـیرـانـ نـبـودـ. شـکـستـ کـارـگـرانـ وـ زـحـمـتـکـشـانـیـ بـودـ کـهـ گـرـدـهـشـانـ زـیرـ بـارـ تـورـمـ ۴۹ درـ صـدـ خـمـ شـدـ بـودـ. پـیـروـزـیـ سـرـمـایـهـ دـارـانـ نـوـکـیـسـیـ بـودـ کـهـ مـحـدـوـدـهـیـ بـرجـسـازـیـ وـ اـتـبـانـکـشـیـ وـ سـرـمـایـهـ گـذـارـیـ خـودـ رـاـ اـزـ تـهـرـانـ تـاـ دـبـیـ وـ تـورـنـتوـ فـرـاتـرـ بـرـدهـ وـ بـهـ بـهـایـ خـونـ نـیـروـیـ کـارـ وـ اـرـزـشـ اـضـافـیـ وـ اـسـتـهـمـارـ رـوـبـهـ فـزـونـیـ کـارـگـرانـ؛ طـبـقـهـیـ جـدـیدـ بـوزـروـازـیـ اـیرـانـ رـاـ شـکـلـ دـادـهـ بـودـ. اـینـ بـوزـروـازـیـ درـ عـرـصـهـ اـقـتصـادـ کـامـلـاـ مـدـرـنـ عـمـلـ مـیـ کـرـدـ وـ بـهـ اـقـتصـادـ (ـفـوـنـیـسـزـیـ) - هـایـکـیـ مـکـتبـ اـتـرـیـشـ) بـازـارـ آـزادـ مـقـیدـ وـ مـعـتـدـ بـودـ وـ بـرـخـلـافـ چـپـهـایـیـ کـهـ هـنـوزـ اـزـ دـعـوـایـ سـنـتـ - مـدـرـنـیـتـهـ مـبـاحـثـ صـنـارـ یـکـ غـازـ مـیـ بـافـنـدـ درـ عـرـصـهـ سـیـاسـیـ نـیـزـ بـهـ شـیـوهـیـ عـقـلـاـسـیـ پـارـلـمـانـتـارـیـسـمـ بـوزـروـاـیـ وـ فـدـارـ بـودـ. وـاضـحـ استـ کـهـ پـارـلـمـانـتـارـیـسـمـ کـهـ تـاـکـونـ درـ اـیرـانـ صـورـتـ بـسـتـهـ استـ بـرـخـلـافـ دـموـکـرـاسـیـهـایـ لـیـلـرـالـیـ وـ بـوزـروـاـیـ غـربـ، نـوـعـیـ پـارـلـمـانـتـارـیـسـمـ بـسـتـهـ، سـکـتـیـ وـ بـرـآـمـدـهـ اـزـ الـکـتـرـوـکـرـاسـیـ اـسـتـ کـهـ حتـاـ بـهـ

قواعد ارجاعی لیبرال دموکراسی غرب نیز وقوعی نمی‌نهد. به لحاظ فرهنگی نظام به یک عقب‌نشینی‌های مقطعي و کم ارزش دست زد. بالاخره مجلات آدینه و گردون و دنيای سخن و روزنامه‌ی سلام منتشر می‌شد. محمد خاتمی و عبدالله نوری و مصطفا معین شبه لیبرال وزیری ارشاد و کشور و علوم بودند و فتوای قتل سلمان رشدی کان لم یکن و غیر دولتی اعلام شده بود! عط الله مهاجرانی (معاون پارلمانی هاشمی) – در سودای ایجاد کرسی ریاست جمهوری مادام‌العمر برای هاشمی – باز است جنتلمن مآبانه‌ی لیبرال دموکراتیک از یکسو به برگزاری کنگره‌ی نیما کومک می‌کرد و از سوی دیگر – فی‌المثل طی پلیمیکی با من – شاملو را به جرم مار کیست بودن، به "گزند باد" ناسزا می‌گرفت. غلامحسین کرباسچی شهردار اریستوکرات تهران، دستی به سر و صورت شهر کشید و با تاسیس چند اتوبان و گل کاری از یک طرف و انتشار روزنامه‌ی همشهری از طرف دیگر؛ کوشید به مفاهیم شهروند شیک چردن‌نشین جنبه‌های حقوقی بدهد و به رشد شهرنشینی کومک کند! با چهارتا فرنگسراء، آزادی ویدئو در کنار برگزاری هزاره‌ی فردوسی ... این گونه وانمود گردید که طلع دیگر پازل توسعه (فرهنگی) با منسخه شدن ارزش‌های سنتی و محوریت فردی و حاکمیت خردگرایی کامل شده است. رویسراها کمی بالا رفت و کسی گیر سه پیجه نداد، تا وانمود شود که "خلایق آسوده بخواهید! شهر در امن و امان است!" هدف اصلی چنین سیاست‌گزاری‌هایی به طور مشخص جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی بود. تحول در سیستم بانکی، ثبت‌نام برنامه و بودجه، گسترش مناسبات تجاری با اروپا – به ویژه آلمان – در شرایط متعارف‌پیش می‌رفت. اما... در گیری هاشمی با جناح سنتی روحانیت مبارز پس از انشاعاب کارگزاران، مخالفت مجلس پنجم و بعضی نهادها با بلندپروازی‌های رفسنجانی، زمانی که با عملیات به اصطلاح "خودسانه‌ی" باند مخوف سعید امامی همراه شد و به یک سلسه ترورهای داخلی و خارجی منجر گردید؛ بسیاری از طرح‌های "توسعه" (تعديل و ادغام) را ناکام گزارد. از یک طرف مطالبات معوقه اقتصادی مردم رو به فزونی نهاده بود و از سوی دیگر پاسخ به ابتدایی ترین نیازهای دموکراتیک و آزادی‌های اولیه به بن‌بست خورد بود. جنیش دوم خرداد در جواب به همین دو مولقه (پاسخ به نیازهای اصلی بورژوازی ایران) شکل گرفت و طرح توسعه‌ی سیاسی یا دموکراسی‌های لیبرالی را در کنار برنامه‌ی ساماندهی اقتصادی به میان نهاد. جامعه‌ی مدنی جان لاکی بورژوازی برای مهار جنبش کارگری در سخنرانی‌های خاتمی شکل گرفت و در همان سال اول عروج دو خرداد قتل‌های زنجیره‌یی نشان داد که حل مساله به این ساده‌گی نیست. واقعه حمله به کوی دانشگاه متعاقب تعطیلی روزنامه‌ی سلام و ماجراهای پی در پی پس از ۱۸ تیر ۷۸ – که خاتمی به هر ۹ روز یک بحران از آن‌ها تعییر کرده است – به نحو عجیب روی هم تلانبار شد. جمع‌بندی قضایی فاجعه‌ی بزن و بکوب کوی دانشگاه به محکومیت سرباز عروج علی بیرون از جرم سرقت یک ریش تراش ختم گردید، تا در نهایت شعار توسعه‌ی سیاسی که قرار بود پیش قراول استمرار برنامه‌ی ناکام توسعه‌ی اقتصادی شود، پوچ از آب در بیاید. اصلاح طلبان که با تشویق طیف گسترده‌ی لیبرال‌های وطنی و فرنگنشین – از نهضت آزادی تا جمهوری خواه و سلطنت طلب و سکولار و چریک فدایی سابق لیبرال شده – شعار "ایران برای ایرانیان" را در دستور کار خود قرار داده بودند؛ وقتی که در

اداره‌ی شورای شهر تهران (شورای اول) ناکام ماندند و از پس حفظ جان ایده‌ئولوگ خود (سعید حجاریان) برنيامندند، در نهایت از رو رفتند و از زبان سخنگوی خود به این نتیجه رسیدند که "ریس جمهور در ایران یک تدارکاتچی بیش نیست". در آستانه انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ رندی ذیل یکی از مقالات من کامن‌گذاشته بود که "به اعتبار ادعای آقای خاتمی کجای دنیا مقام تدارکاتچی را به رای می‌گزارند؟" هشت سال توسعه‌ی اقتصادی هاشمی به اضافه‌ی هشت سال توسعه‌ی سیاسی خاتمی نتوانست چنانکه باید دولت ایران را در نظام اقتصادی سیاسی جهان سرمایه‌داری غرب ادغام کند و با شلیک سوم تیر ۱۳۸۴ سوخته و نسخته جا رفت. شکل کارگزارانی - مشارکتی انباشت سرمایه نیمه کاره ماند، بحران سرمایه‌داری ایران عمیق تر شد و دقیقاً در روزگاری که سیاست‌های مونتاریست نسلیرالی در سطح کشورهای سرمایه‌داری متروپل نفعه‌های بحران جدیدی را شکل داده بود - بحرانی گستردۀ‌تر از رکود بزرگ ۱۹۷۹ که هنوز ادامه دارد - دولت جدید ایران در راستای عملیاتی سازی تصوری‌های مکتب شیکاگو به یک تغییر جهت‌گیری اساسی دست زد. نسخه‌ی شوک درمانی آزادسازی قیمت‌ها که توسط کارشناسان بانک جهانی در سال ۲۰۰۳ برای ادغام اقتصاد ایران پیچیده شده و در اوج ناکارآمدی و محافظه‌کاری خاتمی روی زمین مانده بود؛ باز دیگر احیا شد. این نسخه که به دکترین شوک میلتوون فریدمن مشهور است می‌باید از طرف یک طیف یا جریان اقتدار گرا و نظامی علمیاتی شود. درست ماند شیلی ۱۹۷۱. با این تفاوت که خاتمی نه فقط سالواودر آنده بود، بلکه از سوی سرمایه‌داری غرب نیز حمایت می‌شد. عروج دولت نهم دقیقاً برایند چنین فرایندی است. طرح تحول اقتصادی که با سماحت دولت و غله بر انتقاد بی‌رقق فراسیون لاریجانی، توکلی، باهنر، از تصویب شورای نگهبان گذشت، محور پاسخگویی به نیازهای سرمایه‌داری میلیتان ایران است که می‌خواهد با سوبیسید گرفتن از مردم و بهای فلکت نهایی کارگران و زحمت‌کشان، عبور از دوره‌ی جدید انباشت سرمایه را عملیاتی کند. طی پنج سال گذشته که دغدغه‌ی اصلی دولت اجرای همین طرح بوده است، به طور آشکاری میلیاریزه شدن فضای اجتماعی کشور، برای برخورد با عواقب این طرح (شوک ناشی از افزایش تهاجمی قیمت‌ها) بارها تمرین شده است. علاوه بر این‌ها، سیاست‌های واردات محور دولت نهم که عملاً به تعطیلی صنایع، رکود تورمی در تمام بخش‌های اقتصادی، بی‌کارسازی‌های گسترده و تعمیق خط فقر انجامیده به یک سلسه ناراضایتی‌های گسترده در میان فردوسستان و حتا طبقه‌ی متوسط دامن زده است. نمی‌شود پایه‌ی حقوق کارگران ۲۶۳ میازار تومان و خط فقر ۹۰۰ هزار تومان باشد و جامعه در امن و امان بسر برد. از سوی دیگر و به جز این آشفته‌گی‌های فراوان اقتصادی، دولت نهم و دهم به ترز عجیبی مدار حداقلی آزادی‌های فرهنگی را بسته و کمترین مجالی حتا برای ابراز وجود مطبوعات؛ گروه‌ها؛ نهادهای مدنی و احزاب سیاسی خودی نیز نداده است. برخورد تحقیرآمیز با زنان به اتهام پوشیدن چکمه و مانتوی کوتاه، ستاره‌دار کردن دانشجویان معترض (به تعبیر احمدی‌نژاد "جناب سروان شدن")، توزیع پول نقد در میان توده‌ی نامشخصی که در سفرهای استانی گرد می‌شوند، و از همه مهمتر برخورد با تشکل‌ها و فعالان مستقل کارگری، فشار روزافزون بر کارگران از طریق تحمیل فرادرادهای سفید امضا و خصوصی‌سازی‌های

نولیبرالی در مجموع به نارضایتی وسیع کارگران و زحمتکشان و اقشار انبوه طبقه‌ی متوسط انجامیده است. از سوی دیگر حذف کل نماینده‌گان بورژوازی برو غرب ایران - اعم از اصلاح طلبان، لیبرال‌ها، ملی‌مندی‌ها، شبه سکولارها و... - به سود سلطه‌ی تمام عیاری بورژوازی میلیتانت (مدل چینی) دریچه‌های دیگری از نارضایتی را به سوی دولت گشوده است. کمترین ضربه‌ی این عرصه ریسک بالای سرمایه‌گذاری مستقیم؛ فرار و اعتصاب سرمایه و در نتیجه شکست طرح‌های اقتصادی دولت بوده است. بر تمام این‌ها اگر امواج مخرب بحران اقتصاد جهانی و کاهش درآمد نفت را نیز جمع بزنیم آنگاه می‌توانیم نه فقط دورنمایی از وضع کنونی و بحران‌زده‌ی کشور ترسیم کنیم بلکه با همین چشم‌انداز قادریم به تحلیل دلایل شکل‌بندی جنبش انتراضی مردم و استمرار آن طی ده ماه گذشته پردازیم. توجه داشته باشیم که جنبش‌های اجتماعی خود انگیخته نیز یک شبه و ناگهانی ظهور نمی‌کنند.

### ترکیب طبقاتی جنبش کنونی

من ابتدا در مقاله‌یی مستقل تحت عنوان "ماهیت طبقاتی جنبش اجتماعی جاری" به تجزیه و تحلیل این مهم پرداخته‌ام و افزون بر آن مباحث حرف زیادی برای گفتن ندارم. با این همه برای مکنون نماندن این پرسش، ضمن ارجاع به آن مقاله، بر چند نکته تاکید می‌کنم. به نظر می‌رسد در جنبشی که به "سبز" مشهور شده است، انواع و اقسام جریانات ارتجاعی و انقلابی به شکل گرایشات تشکیلاتی و فردی حضور داردند و هر کدام سعی می‌کنند ضمن اعمال هژمونی خود، تبعاً از منافع طبقاتی خود نیز دفاع کنند. این حکم من از یکسو ناظر به این نظریه‌ی علمی مارکس و انگلیس در مانیفست است که «تاریخ تمام جوامع تاکنون تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بوده است»، و از سوی دیگر معطوف به حکمی درست از لنین است که «مادام که افراد یاد نگیرند در پس هر یک از جملات، اظهارات و وعده و وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جستجو کنند، در سیاست همواره قربانی سفیه‌های فربی و خودفریبی بوده و خواهند بود...» (سه منع و سه جز مارکسیسم، جلد ۱۹، کلیات، چاپ چهارم، ص ۷)

در تلفیقی از این دو نظریه‌ی علمی و معتبر می‌خواهیم بگوییم اگرچه جنبش اجتماعی جاری، به طور مشخص با مطالبات مقطعي خرد بورژوازی ایران (دموکراسی مستقیم و درجه‌ی از رفاه) پیوند خورده است، اما نقش طبقات دیگر نیز در آن به وضوح مشاهده می‌شود. بورژوازی لیبرال با طیف گسترده‌یی از جریانات سیاسی به شیوه‌ی مستقیم و گاه حاشیه‌یی در این جنبش شرکت دارد. منظورم از این جریانات مشخصاً گروه‌های نظیر اصلاح طلبان (کارگران سازنده‌گی + جبهه‌ی مشارکت)، نهضت آزادی، ملی‌مندی‌ها، جمهوری خواهان، ناسیونالیست‌ها و انواع ترندهای قومی و فرقه‌یی و مذهبی، مشروطه خواهان، سکولارها، چپ‌های لیبرال شده (اکثریت‌ها و توده‌یی‌ها) و... هستند که در توافق با هم، یا اتحاد نانوشته وارد صحنه شده‌اند. واضح است که وزن سیاسی این جریانات و اندازه‌ی تاثیر گذاری‌شان بر حوادث جاری یکسان نیست. اما در این میان دو نکته مسلم است:

الف. کل این جریانات ارتجاعی هستند و منافع بورژوازی ایران را نماینده‌گی می‌کنند.

ب. کل این جریانات - با وجود همهی اختلافات ایده‌ئولوژیک - از سوی سرمایه‌داری جهانی و مدیای قدرتمند آن حمایت می‌شوند و در نهایت به لحاظ طبقاتی در یک جبهه‌ی واحد ضد انقلاب قرار می‌گیرند. برای مثال گروه پنج نفری مهاجرانی، کدیبور، گنجی، بازرگان، سروش، اگرچه خود را جریانی ملی و مذهبی می‌خوانند اما در تحلیل طبقاتی در کتاب طیف فرخ نگهدار و علی کشتگر و بابک امیرخسروی و خاوری و خانبابا می‌نشینند. راستش من از منظر منافع طبقاتی اختلاف چندانی میان عبدالکریم سروش تازه سکولار شده با مسعود رجوی سکتاریست یا اسلامی نوری علای نوسکولاریست نمی‌بینم. شک ندارم که خیلی‌ها با این اظهارنظر دشنی خود را به روی من خواهند کشید و به جای نقد و پاسخگویی، به سبک و سیاق گذشته مرا آمادگی داشنم قرار خواهند داد. مهم نیست. جریانی که مشکلش با سکولار شدن جامعه و حکومت ایران حل می‌شود و به دنبال کار خود می‌رود لابد به وضع فعلی آذربایجان و ترکیه و قبرس و کره‌ی جنوبی و فیلیپین و اندونزی و... نیز رضایت می‌دهد. خیلی از گروه‌های معتبر اصولاً جامعه‌ی ایران را سرمایه‌داری نمی‌دانند و به تبع این نظر مهملاً اعتباری برای تضاد کار- سرمایه قابل نیستند. بعضی هنوز مشغول سواکردن دعواهای سنت - مدرنیته و حق - تکلیف هستند. برخی نیز به زعم خود در گیر گریان درانی از ارتتعاج پیاسرمایه‌داری به سر می‌برند و در سودای وجودشان سودای ائتلاف با بورژوازی دارند. باری مسایل ما با این تئوری بافی‌ها و خزعبلات پوپر و نوزیک حل نمی‌شود. بخشی از این جماعت ادای واسلاو هاول را در می‌آورند و بخشی دیگر در پوست شغال لخ والسا رفته‌اند. آلتراتوی ادبیات این آقایان البهه گورکی، ناظم حکمت و آراغون یا شاملو نیست. میلان کوندرار و هرتامولر است. واقعاً اگر مساله‌ی ما با مواضع فعلی جمهوری خواهان حل می‌شد، دلیلی نداشت که از شاپور بختیار و کریم سنجابی عبور کنیم. حتا رضا پهلوی و داریوش همایون هم امروزه از سکولاریسم و مشروطه خواهی و پرچم سه رنگ شیر و خورشید نشان و این مرز پرگهر و گردی عزیز دفاع می‌کنند. اختلاف مانیفست مشروطه خواهی منوچهر گنجی و جمهوری خواهی اکبر گنجی فقط در نام کوچکشان نهفته است. تعجب نکنید. دغدغه‌ی همهی این آقایان احیای ژانر دیگری از نظام سلطه به روش سرمایه‌داری غرب است. از دو محسن مخلملباف و سازگارا - به عنوان نماینده‌گان خود خوانده‌ی جنبش سبز - تا علیرضا نوری‌زاده و عباس میلانی، همه و همه با اندک اختلاف ناچیز و بی‌همیت، برای آب‌بندی مجدد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری صفت کشیده‌اند و منتظرند در اولین فرصت اغتشاش نتوکنسرواتیست‌های میلیتان حاکم به بازار آزاد و فرهنگ لیرالی را جبران کنند و با سعی بلغ خود مسیر تسمه کشی از گرده‌ی کارگران را هموار سازند و ارتفاع قله‌ی کسب سود بیشتر را ارتقا دهند. بیهوده نیست که چریک فدایی دهه‌ی پنجاه (فرخ نگهدار) به احترام سلطنت طلبان و اصلاح طلبان کلاه از سر بر می‌دارد و با لبخندی معنadar به مسعود بهنود می‌گوید: صحیح بخیر!

این وجه ارتتعاعی جنبش است که از قضایه دلیل حمایت‌های پیدا و پنهان سرمایه‌داری غرب، از پتانسیل قابل توجهی برخوردار است. در مقابل کل این جبهه، بی‌تر دید چپ کارگری و طبقه‌ی کارگر صفت کشیده است. منظورم از صفت کشیدن البهه به این مفهوم نیست که طبقه‌ی کارگر به صورت طبقه‌ی

برای خود و مستقل – چنانکه مارکس در فقر فلسفه تئوریزه کرده – به میدان آمده است. گذشته از سعیاتی کارگران به وجوده دموکراتیک و مطالبات غیربورژوازی جنبش قدر مسلم این است که طبقه‌ی کارگر ایران در متن این اعراضات حضور ندارد. این نظر به مفهوم نفی حضور فردی کارگران در جریان اعراضات خیابانی نیست. اما کیست که نداند پتانسیل واقعی کارگران اتمیزه و غیر مشکل تا حد یک بقال و بنا سقوط می‌کند. در غیاب طبقه‌ی کارگر، بخش‌های مختلفی از طبقه‌ی خردبوزرازی به میدان آمده‌اند. به جز بوزرازی لیبرال که منافع با اعتلالی قدرت نوکنسرواتیست‌ها به خطر افتاده، واقعیت این است که خردبوزرازی نیز در این ماجرا به دنبال کسب اعتبار و تثیت درجه‌ی ای از مطالبات متراکم و معوجه‌ی خویش است. به این ترتیب می‌توان گفت – و پذیرفت – که جنبش اجتماعی جاری جنبشی است پرنوسان، با ظرفیت توده‌ی دموکراتیک. چنین جنبش‌هایی در عصر امپریالیسم و به خصوص در هنگامه‌ی تعفن جهانی‌سازی‌های پس‌امپریالیستی متوفی‌اند. اما این ترقیخواهی با هژمونی یافتن بوزرازی و خردبوزرازی به مسلح کشیده می‌شود. اصولاً از آن‌جا که خردبوزرازی طبقه‌ی شلوغ، بدون برنامه و پلاتفرم مشخص است، نه فقط قادر به کسب قدرت سیاسی و تشکیل دولت نیست، بلکه حرکاتش نیز به شدت افت و خیز است. پاندولیسم جنبش اجتماعی جاری که در حد فاصل مبهمنی از طبقه‌ی بوزرازی و طبقه‌ی کارگر سرگردان است و به راست و چپ می‌زند دقیقاً به همین دلیل است. شما در نظر بگیرید که بخش عمده‌ی از اعراضات کنونی در دانشگاه‌ها جریان دارد. در خوش‌بینانه‌ترین شرایط از رادیکال‌ترین جنبش دانشجویی چه دست‌آورده حاصل می‌شود؟ به نظر من هیچ؟ بر منکر ترقی خواهی جنبش دانشجویی لعنت! اما در عصر سرمایه‌داری، که تضاد اصلی کار- سرمایه، در نهایت تعیین کننده‌ی طرف پیروز دعواست، نیروهای غیر مولد نقشی استراتژیک در مبارزه‌ی طبقاتی ندارند. هفت هشت ماه زد و خورد دانشجویان و پلیس یونان در نهایت به کجا رسید؟ هیچ. در یک روز سربی آدمی از جنس حاج آقا عبدالکریم سروش پیدا نمی‌شود و با حکم انقلاب فرهنگی، دستور تعطیلی دانشگاه را صادر می‌فرماید. اگر کرکره‌ی دانشگاه و کلاً تولید علم را می‌شود، چنان پایین کشید که تا مدتی آب از آب تکان نخورد، در مقابل تولید مادی را نمی‌شود تعطیل کرد. کافی است یک روز کارگران شرکت گاز روسیه اعتصاب کنند. کل اروپای غربی بخ می‌زند. اما با اعتصاب همه‌ی دانشگاه‌های روسیه اتفاقی نمی‌افتد. لطفاً من را جای امام محمد غزالی و روسای دادگاه گالیله نگذارید و به این نظر همدردیف تهافت‌الفلسفه، با معیاری ضد علمی ننگرید. به یاد داشته باشیم که قرار بود از ترکیب طبقاتی جنبش و مبارزه‌ی طبقاتی سخن بگوییم. از همین منظر ضمن ارج نهادن به جنبش دانشجویی پیش رو معتقدم تحقق مطالبات دانشجویان ترقی خواه فقط در اتحاد آنان با طبقه‌ی کارگر امکان‌پذیر خواهد بود. در غیر این صورت ره بر جایی نخواهد برد.

### منافع کارگران و زحمت کشان در شکل گیری یک جنبش ضد دیکتاتوری

شک نکنید که طبقه‌ی کارگر بیش از هر طبقه‌ی دیگری به آزادی نیاز دارد. در سه قرنی که سرمایه‌داری حاکم شده است، کثیف‌ترین دیکتاتوری‌ها ابتدا آزادی بیان و حق تشکل کارگران را نقض

کرده‌اند. از بنای پاره‌تیسم تا فاشیسم، از استالینیسم (سرمایه‌داری دولتی) تا خروشچفیسم (راه رشد غیر سرمایه‌داری)، از خمرهای سرخ تا یلتسینیسم، و سرانجام از هارترین شکل دیکتاتوری سرمایه‌داری معاصر (نولییرالیسم: تاچریسم - ریگانیسم) بیشترین خسارت مادی و معنوی به طبقه‌ی کارگر وارد شده است. از شکست کمونارها (کمون پاریس ۱۸۷۱) تا کودتای فرانکو و پینوش و مارکوس و شاه، هر جا که دیکتاتور پاچه و رمالیه‌ی بساط داغ و درفش خود و سرمایه‌داری را پهن کرده است، اولین قربانیان و نحسین اعدام شده گان چپ‌ها و کارگران بوده‌اند. معلوم است که تحقیق هر درجه‌ی از دموکراسی توده‌ی - شورائی و استقرار آزادی‌های بی‌قید و بند واقعی به سود طبقه‌ی کارگر است. آزادی برای فعالیت فلان تشکل صنفی کارگری - حتا اگر بر چسب سندیکالیسم، اکونومیسم و تریدیونیونیسم نیز بخورد - باز هم گامی به پیش برای اتحاد طبقه‌ی کارگر و اکتشاف مبارزه‌ی طبقاتی کارگران در راستای سازمان یابی پرولتئری است. معلوم است که بورژوازی برای کسب سود بیشتر و حداقل‌تر استثمار نیروی کار، تا بتواند درهای آزادی را به روی طبقه‌ی کارگر می‌بندد و تا آن‌جا که قادر باشد، شرایط محیط کار و معیشت کارگران را سخت‌تر می‌کند. وجود دولتهای کینزی - که با یورش خصوصی‌سازی‌های نولییرالی عقب نشستند - مرهون مبارزات مستمر کارگران است. از برهمی جنبش چارتبیستی انگلستان تا انقلاب‌های دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ فرانسه، اگر زنده‌گی کارگر اروپایی اندکی بهتر شده و آزادی تا حد فعالیت اتحادیه‌ها گسترش یافته است، صرفاً به اعتبار مبارزات طبقه‌ی کارگر بوده است. تحلیل این مهم که چرا طبقه‌ی کارگر باز دیگر انقلاب بلشویکی را تجربه نکرده است، در حوصله‌ی بحث ما نیست. اما بی‌تردید پایه‌ی ترین دلیل این ماجرا به هپولی شدن مبارزات کارگران و انحراف و تخرب ریل و مصادره‌ی جنبش کارگری توسط انواع و اقسام جریانات و گرایشات اپرتوئیستی و بورژوازی مربوط می‌شود. مبارزات کارگران لهستانی به این دلیل ساده به عروج سرمایه‌داری غرب انجامید که یک جریان بورژوازی کثیف و سردرآخور امپریالیسم در متن آن هژمونی یافته بود. می‌خواهم بگویم هر جنبشی با هر میزان ترقی خواهی دموکراتیک، اگر تحت هژمونی طبقه‌ی کارگر متسلک و متحد قرار نگیرد، در نهایت به سود بورژوازی دو دره خواهد شد. اگر کارگران به شکل منسجم و در قالب طبقه‌ی برای خود وارد میدان مبارزه‌ی سیاسی اقتصادی نشوند، این جنبش صد سال دیگر هم در قالب اکسیونیسم ادامه داشته باشد؛ راه به دیهی نخواهد برد. این نکته را هم اضافه کنم که در عصر سرمایه‌داری نه فقط سخن گفتن از بورژوازی ملی هذیانی بیش نیست، بلکه فراخوان به طبقه‌ی کارگر برای اتحاد یا ائتلاف با بورژوازی نیز پلاتفرمی انحلال گرایانه است. این مولفه‌ی آخر را جهت استحضار مرتضا محیط و دوستان منشیک مآب گفت و گرنه اکثریتی‌ها و توده‌ی‌ها که از بیست و هشت، نه سال پیش عملاً به زائدی بورژوازی تبدیل شده‌اند و طبقه‌ی کارگر را در ذهن پرسیده‌شان به فراموشی سپرده‌اند. و این خود بهتر. دو پارازیت از گریبان جنبش کارگری کمتر، غنیمتیست!

## چه نیروهایی کارگر هستند

بعضی کوشیده‌اند حتا هر کول و رستم را نیز کارگر و ایضاً پرولتاریا جا بزنند. و جماعتی دیگر؛ برای بررسی آکادمیک پایگاه و خاستگاه طبقاتی جانور الدنگی همچون شعبان بی مخ جعفری از بچه محل هاشان استشهاد گرفته‌اند تا او را از قماش پرولتاریا - گیرم لوپتاریا - به حساب آورند. این کلاه محصلی‌های داش‌مشدی دانشگاهی - با تکیه بر نظریه‌ی لومپتاریا - از میزان ارزش اضافه‌ی تولید شده‌ی زورخانه‌ی شعبون خان، ارقام متفاوتی به دست داده‌اند! همان زورخانه‌ی جلوی درب شمالی پارک شهر را می‌گوییم. به این تعبیر شاید آرتیست‌هایی از تخم و ترکه‌ی دیوید بکام و کریستیان رونالدو تا خانم‌های محترمه‌ی از جنس بیانسه و برتی و مدونا و جینفر لوپز نیز که صاحب و مالک شخصی و سایل تولید نیستند، کارگر باشد! گیرم یکی نان سانتر طلابی اش را می‌خورد، دیگری آب زمزم خنجر و گلو و اندام نقره‌ی اش را! هر چند حساب‌های برادران و خواهران پیش گفته سالی سیصد چهارصد میلیون یورو بیشتر شارژ نشود! این نکته را از باب مزاح نگفتم. سال‌هast که توریسین‌های چپول و چپ اندر قیچی مشغول بافتن کلاف بی‌سر و تهی هستند که به موجب آن قرار است کار عضلانی از پیش شرط پرولتربودن کنار بروند و اساساً بساط سوسیالیسم کارگری به سود انقلاب انفورماتیک جمع شود و به جای کارگران، آقایان روبات‌ها انجام وظیفه فرمایند. این وظیفه "سیلیوود" (هالیوود + درمی سیلیکون) است. کسانی مثل گیدنز نیز کاسه‌ی گدایی به دست گرفته و برای این مهملات یارگیری می‌کنند. گذشته از این ترهات ضد کارگری و با تاکید بر اینکه مگر قرار نبود انقلاب تکنولوژی به تقلیل ساعت کار و بهبود شرایط زندگی انسان‌ها - و از جمله کارگران - بینجامد و تاکنون دقیقاً بر عکس شده، قدر مسلم این است که با هیچ تعریفی نمی‌توان خیل عظیم فروشندگان فرودست نیروی کار؛ پرستاران، انواع شاغلان بخش خدمات تولید اجتماعی و معلمان و استادان دانشگاه و روزنامه‌نگاران را - با شروطی - کارگر ندانست. اما فرق است بین آن پزشکی که ماهی ۷۰۰ یورو حقوق می‌گیرد (معدال دریافتی یک کارگر متخصص) با آن پزشکی که برای یک عمل جراحی دو ساعته ۷۰۰ هزار بورو به جیب می‌زند. چنان که فرق است میان اکبرافتخاری - که گویا در تهران رانده‌ی تاکسی است و ماهی هزار تومان از فدارسیون حق بازنشسته‌گی؟! می‌گیرد - با امیر قلعه‌نوعی که برای یک فصل مریگری در لیگ نیم بند فوتیال درجه سوم آسیایی ایران هفت‌تصد میلیون تومان ناقابل کاسب می‌شود. یعنی ماهی هفتاد میلیون تومان و روزی دو میلیون و اندي تومن! که با یک حساب سرانگشتی درآمد روزانه‌اش می‌شود، دو برابر و نیم دریافنی ماهانه‌ی بنده‌ی نوعی با درجه‌ی کذا بی دکترا و پائزده جلد کتاب دانشگاهی و صدھا مقاله و سی و چند سال قلمزنی و همین مدت فعالیت سیاسی مطلقاً بی مzed و منت! به قول زنده‌یاد سعادی، آخر نویسنده‌گی اول گدایی! و اتفاقاً فرق روزنامه‌نگار و نویسنده‌ی CNN و فاکس نیوز ... مثلاً لری کینگ با نویسنده‌ی مثل من نیز از همین جا (میزان درآمد و ماهیت فعالیت: خدمات سرمایه) روشن می‌شود. به این ترتیب فرق است میان حزب لیری تونی‌بلر با حزب کارگری بشویکی. گیرم هر دو حزب عنوان "کارگر" را یدک می‌کشند ولی اولی مدافع لیرالیسم لیرتر است و دومی سینه‌چاک واقعی طبقه‌ی کارگر. اولی شعار همه‌ی قدرت به

- سرمایه‌داران را می‌دهد، دومی همه‌ی قدرت به شوراهای باری کوتاه اینکه برای تبیین جایگاه کارگر -
- صرف نظر از قواعد متدولوژیک و اپستولوژیک و هرمنویک و غیره - باید به چند مولفه توجه کرد:
- ۱- ایجاد ارزش اضافه.
  - ۲- کارمزدی.
  - ۳- آرایش آگاهانه‌ی نیروی مولد.
  - ۴- تلاش برای تغییر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و استقرار مالکیت اجتماعی تولید.
  - ۵- ارجاع به مبارزه‌ی طبقاتی به عنوان موتور محركه‌ی جامعه‌ی طبقاتی به منظور لغو کارمزدی و جمع‌کردن بساط مالکیت خصوصی بر وسایل تولید.
  - ۶- نامحدود شدن کارگر به پتک (کارگر صنعتی).
  - ۷- قرارگرفتن در جبهه‌ی مبارزه‌ی آتناگونیستی علیه کل طبقه‌ی بورژوازی.
- به یک عبارت می‌خواهم بگویم مفهوم کلی طبقه‌ی را باید بدون اصالت بخشیدن یا تقدم و تاخر بخش تولید؛ خدمات و ارتباطات سنجید. آیا می‌توان وزن طبقه‌ی کارگر را پشتونه‌ی پیشروی جنبش اعتراضی جاری قرار داد؟ به تفسیر استفهامی آیا می‌توان زمینه‌ی هژمونیک شدن طبقه‌ی کارگر را در این جنبش فراهم کرد؟ آیا چشم‌انداز چنین تصویری، در شرایط فعلی تصویرپذیر است؟ بی‌شک، حتا جنگ‌گیرها نیز نمی‌توانند به چنین پرسش‌هایی آری یا خیر بگویند. با توجه به فقدان تشکل‌های مستقل کارگری و به یک مفهوم چشم‌اندار نامعلوم - و نه الزاماً بعید - تبدیل طبقه‌ی کارگر از یک طبقه‌ی درخود به طبقه‌ی برای خود؛ تبعاً هژمونیک شدن نقش طبقه‌ی کارگر در آینده‌ی قابل پیشینی مشروط است. گیرم یک تجربه‌ی تاریخی به ما می‌گوید از زمانی که لنین در تبعید از موقع انقلابی سخن می‌گفت که احتمالاً قرار بود در زمان فرزندان و نواده‌گانش اتفاق بیفتد، شش ماه پیش نگذشت اما... گذشته از خوش‌بینی یا بدینی، ماجرا به این ساده‌گی هم نیست. با وجود کارگران غیر متشکل و متشتت و در اوج فعالیت روشنفکران بورژوا و خرد بورژوای سوسیالیست گرد آمده در این یا آن حزب، مدیریت فلان مهد کودک را نیز نمی‌توان گرفت، چه رسد به قدرت سیاسی. کسانی که با الگوبرداری کودکانه از "چه باید کرد" لنین طرح و برنامه می‌ریزنند - و ناخواسته یا خواسته به بلاتکیسم می‌افتد - در خوشبینانه‌ترین برآورد با آلتربناتیوسازی جانشین گرایی غیر کارگری، به تسلسل اسکیونیسم می‌افتد. از همه مهم‌تر به یاد داشته باشد که جنبش‌های اجتماعی با توجه به سطح و عمق مطالبات خود به میراث فکری انسانی دست می‌برند و از میان راه کارهای سیاسی اقتصادی موجود، آنچه را که به کارشان بیاید، برمی‌گزینند. واضح است که هر قدر اعتراض به نظام سرمایه‌داری فراگیرتر باشد امکان تشکیل جبهه‌ی ضد کاپیتالیستی و عروج سوسیالیسم کارگری به همان میزان فربه‌تر می‌شود.

## نقش چپ در جنبش کنونی

راستش به نظر من چپ اعم از کارگری یا رادیکال و پوپولیست در مسیر پیش برد جنبش جاری نقش موثری ندارد که حالا حاشیه بی یا متنی باشد. در عرصه‌ی نظری و رسانه‌ی لابد می‌دانید که فی المثل در مقابل یک مقاله‌ی من دهها مقاله و مصاحبه منتشر می‌شود که ضمن نکوهش من، از کارگران و زحمت کشان می‌خواهند به لیبرال‌ها و اصلاح طلبان پیوندند. آنان (طیف گسترده‌ی از اکثریتی‌ها، توده‌یی‌ها، چپ‌های لیبرال شده، محیط و سمپات‌هایش) با انواع و اقسام ناسزا و تحلیل‌های نامربوط در جریان پلیمیک‌های بی‌ارزش، از این که ما به نقد بورژوازی - و به زعم ایشان بورژوازی ملی به سر کرده‌گی موسوی و خاتمی - پرداخته‌ایم عقده‌ی گشایند و نقد ما را "نا به هنگام" می‌خوانند. من به گذشته‌ی موسوی و کروبی و خاتمی کاری ندارم - این بحث بماند تا بعد - اما بحث اساسی‌ام این است که چه گونه می‌توان به نام مارکس و طبقه‌ی کارگر از افراد و جریاناتی دفاع کرد که نه فقط به شهادت پیشنهادشان، بلکه به گواهی برنامه‌ی کنونی‌شان نیز از بازار آزاد و در بهترین شرایط از سرمایه‌داری دولتی دفاع می‌کنند و در حوزه‌ی گسترش آزادی‌های سیاسی افق‌شان حداکثر از جمع آوری گشت ارشاد فراتر نمی‌رود؟ اگر منظورتان از چپ، تشکل و سازمان‌های چپ خارج از کشور هستند که باز هم من شخصاً هیچ نشانه‌یی که موید تاثیرگزاری این چپ بر جنبش باشد نمی‌یشم. پس از دهه‌ی ۶۰، کل جریانات چپی که به خارج رفتند، عملاً به حاشیه‌ی نازکی در اپوزیسیون تبدیل شدند. صحبت بر سر اهمیت عمل گرایی در جنبش کارگری نیست، اما پذیریم که این چپ‌ها به جز پلیمیک و انشعاب کار دیگری بلد نیستند. از طریق مشاهده‌ی حوادث داخلی در بوئیوب و راهاندازی چند سایت و بلاگ و نشریه که کاری پیش نمی‌رود. آنان اسم خود را "دخالتگر" می‌گذارند، اما این دخالتگری در حد اعتراض بی‌ارزش در مقابل چند سفارتخانه متوقف می‌شود. آنان به اندازه‌ی I.L.O نیز برای کارگران مفید نیستند. حالا CGT فرانسه و سازمان‌های مشابه بماند. گرچه فضای سیاسی حاکم بر ایران قابل مقایسه با فرانسه نیست. اما آن‌چه که من از دخالتگری چپ می‌فهمم شعاع عملکرد رفیقی مثل اولیویه بزانستو است. در حوزه‌ی تئوری نیز چپ ما تا سال‌ها باید کماکان از میراث دیوید هاروی و پری اندرسون و کالینیکوس ... تغذیه کنند.

جنبیش اجتماعی و اعتراضی خیابانی کنونی پیشکش، چپ حتا در سازماندهی به اعتراضات گسترده و البته پراکنده‌ی کارگری و تبدیل آن‌ها به تشکل یا اتحادیه نقشی ندارد. در ۱ مه سال ۲۰۰۹ اردی بهشت (۱۳۸۰)، چند تشکل کارگری برای نخستین بار توانستند درباره‌ی مطالبات پایه‌یی وحداقلی کارگران (منتشر ده ماده‌ی) به توافق برستند و باز هم برای نخستین بار بیرون از فضای بسته‌ی کارخانه و جغرافیای غیر اجتماعی کوه و بیان (گل گشت) در مرکز شهر تهران (پارک لاله) گرد بیانند. نتیجه‌اش را می‌دانید. این همه سازمان و تشکیلات و گروه و حزب و فرقه و محل و محمل که با اسامی پر طمطراء سنگ کارگران و سوسیالیسم را به سینه می‌زنند کجا بودند؟ با چند ساعت پخش برنامه‌های بی‌ربط تلویزیونی و از طریق فضای مجازی و کاغذی و اکسیونیسم مقطوعی در برابر سفارتخانه‌ها و اعتراض به سفر مقامات رسمی که نمی‌شود، به جنبش کارگری سازمان داد. به قول حافظ:

- با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم      یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد  
 من البته فکر می کنم "او" نشان ندارد. از طرف دیگر این حاشیه‌نشینی غم‌بار فقط منحصر به چپ ایران  
 نمی شود. چپ، بعد از شکست انقلاب اکتبر - که تقریباً از اواخر دهه ۱۹۳۰ با سلطه‌ای استالینیسم و  
 حاکمیت اشتراک‌گرایی بوروکراتیک و سپس سرمایه‌داری دولتی شغل گرفته - و پس از شکست  
 انقلاب‌های دهه ۷۰ فرانسه؛ علی‌الخصوص متعاقب فروپاشی دیوار برلین و تلاشی کمونیسم بورژوازی  
 اردوگاهی و... تا حدود ناامید کننده‌یی از صحنه‌ی جنبش‌های اجتماعی عقب نشسته است. مشارکت در  
 جنبش‌های ضد جهانی سازی، ضد جنگ، دفاع از محیط زیست، اعتراض به کنفرانس G8 و G20 و  
 داووس غیره حرکتی مثبت است اما وظیفه‌ای اصلی چپ نباید به این اکسیون‌ها تقلیل یابد. چپ اگر نتواند  
 با جنبش کارگری پیوند منسجم بخورد، اعتبار و قدرتش را از دست می‌دهد. من در مقاله‌یی به چند محور  
 مختلف درباره‌ی دلایل حاشیه‌نشینی چپ پرداختم که به مواردی از آن‌ها فقط اشاره می‌کنم:  
 ۱- شکست کمونیسم بورژوازی استالینی - خروشچفی شوروی که به ناحق، چند دهه ذیل سایه‌ی  
 سوسیالیسم لم داده بود. (منظورم شکست کمونیسم اردوگاهی است!)  
 ۲- فروپاشی دیوار برلین و ایجاد پاس و افعال در بخش عمدی از چپ که تحت تاثیر تبلیغات  
 سرسام آور رسانه‌های غربی منفعل شده بودند. سرمایه‌داری غرب توانست این فروپاشی را به شاخی زیر  
 چشم سوسیالیسم کارگری تبدیل کند و شلتاق زنان بگوید: "این بود آن مدینه‌ی فاضله‌یی که مارکس و  
 انگلکس و لنین قولش را داده بودند"؟! این بود بهشت کارگران؟ و مهملاتی از این قیل.  
 ۳- حاکمیت سیاه‌ترین و هارترین شکل سرمایه‌داری بازار آزاد که از سال ۱۹۷۹ در انگستان با تاچریسم  
 به قدرت رسید و دو سال بعد با ریگانیسم در امریکا عملأ شمشیر خود را علیه چپ و کل جنبش کارگری  
 در تمام جهان از رو بست. نولیریال‌ها که با نظریه‌پردازان بی‌مقدار و فرمایه‌یی همچون فوکویاما گرد و  
 خاک "پایان تاریخ" و پیروزی لیبرال دموکراسی غرب و تک قطبی شدن جهان را در بوق و کرنا کرده  
 بودند.  
 ۴- برای مدتی - و راستش تا اواسط دور دوم ریاست جمهوری بوش دوم (۲۰۰۵) و علنی شدن بحران  
 اقتصاد سیاسی نولیریالی - توانستند چپ‌ها را کنند. نولیریالیسم - چنان‌که من در آخرین کتاب خود  
 "بحran" نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری نولیریال، تهران: نگاه، ۱۳۸۸ - در سی سال گذشته ضربات  
 سنگینی بر پیکر چپ و جنبش‌های کارگری وارد کرد. چپ هنوز از شوک چنان ضرباتی به خود نیامده  
 است. در آسمان ایران نیز کرکس نولیریالیسم از دولت پنج‌م شروع به گشت و گذار کرده و با انواع  
 ترندگانی بورژوازی از قبیل توسعه‌ی اقتصادی، دموکراتیزاسیون راست، جامعه‌ی مدنی، پلورالیسم و این  
 واخر هم "عدالت!!" متأثر از طرح تحول اقتصادی آزادسازی قیمت‌ها؛ تا توانسته به جنبش کارگری صدمه  
 زده است.  
 ۵- شیفت سوسیالیسم خرد بورژوازی، دهقانی مائو-لین پیانو در چین به سوی شکل‌بندی یک جبهه‌ی  
 جدید و قادرمند سرمایه‌داری نولیریال میلیتانت. بورژوازی خشن و ضد انسانی چین که زیر پرچم "حزب

کمونیست" کثیف ترین نوع کارمزدی (کاربرده‌گی) را به صدھا میلیون کارگر ارزان قیمت تحمیل کرده است؛ شلیک دیگری به شقیقه‌ی چپ (خلقی) به شمار می‌رود.

۶- به جز شکست اردوگاه شوروی و چین، تجربه‌ی تلح چپ در فرانسه، یوگوسلاوی، آلبانی، ویتنام، کامبوج، اندونزی و... بر حجم این ناکامی‌ها افزود.

۷- این شکست‌های بی‌دریبی جهانی بخشی از چپ را به دامان لیبرالیسم پرتاپ کرد. همین چند وقت پیش حضرت فرخ خان نگهدار - از موضع تحلیلگر خانزاد BBC و حامی دو خرداد و موسوی و سبزها - به حضور ما عرض کردند «ما خودمان در شوروی بودیم و دیدیم که بر کارگران چه مصیبت‌ها می‌رفت» (نقل به مضمون).

۸- چپ لیبرال نشده‌ی ما نیز ضمن نشست و پراکنده‌گی به انواع در افزوده‌های کاذب بر سویالیسم مارکس آویزان شد. یک روز با اراده‌گرایی و دخالتگری - درست مثل چریک فدائی پنجاه - برای کوییدن پرچم اش در وسط شهر تهران، سه چهار هزار نفر را در یک تشکل غرب‌نشین سازمان داد و تصویر گرد بدون حضور طبقه‌ی کارگر در میدان می‌تواند بر عرصه‌های عمومی سیاست ایران و منطقه تاثیر بگذارد. دیدیم و دیدیم که آخرش به کجا رسید. چپ میلیتان نشان داد که هنوز در افق کلاشینکوف و کوکتل مولوتوف سیر و سیاحت می‌کند و به سازماندهی مبارزه‌ی طبقاتی کارگران نمی‌اندیشد.

۹- در غرب پیدایش نحله‌های موسوم به اروکمونیسم، چپ نو، فرانکفورت، گروه مانتلی رویو؛ تروتسکیسم و تئوری پردازی کسانی همچون دیوید هاروی، مارکس، الکس کالابنیکوس، پری اندرسون، دیوید مکنالی، تریاچکلتون، ارنست مندل و حتا مایکل هارت و تونینگری تا حدودی به چپ‌ها کومک کرد تا به شناخت مشخصی از ویژه‌گی‌های سرمایه‌داری جدید نایل آیند. این نظریه‌پردازی‌ها در چند دهه‌ی گذشته به احیا و حتا ارتقای کیفی چپ یاری رسانده است، اما تمام این‌ها کافی نیست. مارکس همواره تاکید می‌کرد برای گذار از جامعه‌ی سرمایه‌داری به سویالیسم عمل سیاسی لازم است. پیروزی چنین فرایندی به طور مطلق فقط یک راه دارد: تقویت جنبش کارگری به منظور ایجاد یک جنبش اجتماعی فراگیر سویالیستی. واضح است که در این جنبش - که هژمونی آن با طبقه‌ی کارگر است - طیف‌های گسترده‌ی دانشجویی، زنان و غیره نیز به طور وسیع حضور خواهند داشت. من البته جنبش زنان را از جنبش کارگری متفاوت نمی‌کنم و به همین دلیل نیز برای تحرکاتی که تحت عنوان "کمپین یک میلیون امضا" صورت می‌گیرد و سردمداران لیبرال فمینیست آن ساز خود را کوک می‌کنند، اعتبار چندانی قایل نیستم. گیرم که دستیابی به حق طلاق و سرپرستی کودک، ارث برابر با مردان، دریافت حقوق برای کار موسوم به خانه‌داری، پیروزی مقطوعی برای زنان ایرانی به شمار می‌رود، اما زنان به عنوان نیمی از جامعه باید بدانند که حقوق کامل آنان نه از طریق فتاوی آیت الله صانعی یا لاییگری شیرین عبادی، بلکه فقط از مسیر پیروزی جنبش فراگیر و اجتماعی سویالیستی تحقق خواهد یافت. بی‌تعارف و تعريف، من به اعتبار مطالعات و تحقیقات گسترده و حرفة‌ی ام - به استناد کتاب‌ها و مقالات چاپ شده و در محاق مانده و منتظر چاپ ام - چپ ایران را خوب می‌شناسم. از حیدرخان عموماً غلی و سلطانزاده و پیشه‌وری و

ارانی تا همین جریانات و فرقه‌های هفتاد و دو ملتی. حالا از مزدک و بردیا و قرمطیان و غیره بگذریم. خلاصه بگوییم من به تاثیر چپ خارج نشین بر حوادث اجتماعی داخلی چندان اعتقادی ندارم. آنان - حد اکثر - از پلیمیک‌های بیهوده و اتهام پلیسی به رفاقت قدیمی خود که بیرون یابیند؛ بلا فاصله به محافل چند نفره مشعب می‌شوند و برای خود لیدر می‌تراشند و دفتر سیاسی می‌زنند و در اوج دخالتگری به مناسبت ۱ مه برای کارگران ۲۶۳ هزار تومانی ما یک کارت تبریک روی سایت خود می‌گذارند. دستشان درد نکند! اگر دخالتگری این است که بیچاره کارگران ما. آنان در صورت دسترسی و آشنایی به اینترنت و عبور از سد فیلترینگ - که با توجه به گندی سرعت به آسانی ممکن نیست - تازه با ده‌ها طیف مدعی رو به رو می‌شوند که هر کدام خود را مارکس زمانه و تروتسکی دوران و لینین زمان و فاتح زمین و آسمان می‌خواند و برای دیگری نه فقط تره خُرد نمی‌کند، بلکه به رفیق دیروزش انگ "کارپلیسی" می‌زن. همه‌ی این‌ها هم که نباشد و به فرض که چپ خارج نشین یکپارچه و متحد شود، باز هم در نهایت نمی‌تواند تاثیر تعیین کننده‌ی برا ایجاد تشکل‌های کارگری و تعمیق مبارزه‌ی طبقاتی بگذارد. اگر پذیریم که سویالیسم علمی نقد جامعه‌ی سرمایه‌داری است، اگر قبول کنیم که سویالیسم مارکس با تکیه بر مبارزه‌ی همیشه جاری در جامعه‌ی سرمایه‌داری شکل بسته است، اگر به اعتبار علمی مانیفست مبارزه شویم که سویالیسم آینده فقط از درون پیشروی مبارزه‌ی طبقاتی کارگران بیرون می‌آید، آنگاه در می‌یابیم که با آگاهی‌های لوکاچی و عنصر پیشتر و چند ساعت برنامه‌ی تلویزیونی و افشاگری و غیره به جایی نخواهیم رسید. این احتمال که با توجه به بحران اقتصادی ایران - به تبع بحران اقتصاد جهانی - بحران سیاسی کنونی به مسیر اعتراضات اقتصادی شift شود، چندان دور نیست. حتا محافظه‌کارانی مانند احمد توکلی نیز - چنان که من در مقاله‌ی "موج سوم بحران اقتصادی، بیکارسازی" برسیده‌ام - از قیام یقه‌آبی‌ها (کارگران) سخن می‌گویند و این انقلاب را با تغییر خود برخلاف خیزش لیبرالی سبز، فراتر از انقلاب مخلعی و نارنجی و زرد و بیلدربگی می‌بینند. چپ عقب‌مانده‌ی ایران - عقب مانده به هر دو معنا، هم عقب مانده از حرکت‌های اعتراضی و خودبه خودی کارگران و هم عقب‌مانده‌ی سکتی - در مواجهه با چنین احتمالی تنها نظاره‌گر خواهد بود. واقعیت این است که با وجود بعضی شعارهای رادیکال و ساختارشکننده‌ی که در اعتراضات خیابانی مشاهده می‌شود، هژمونی نسبی و البته شکننده و افول‌پذیر دو طیف متعدد لیوال‌ها و اصلاح طلبان وطنی و بروون مرزی امری انکارناپذیر است. شاید بر اثر مرور زمان و روشندن دست فرست طلب این طیف بازارگرا و سرمایه‌دار، هژمونی کارگری بتواند دست بالا بیاید. نمی‌دانم. اگر مانند پوزیتیویست‌های انترناسیونال دوم فکر کنیم باید به این امید خوشبین باشیم. اما آیا شما می‌توانید بگوئید این خوشبینی چه قدر پایه‌ی مادی و واقعی دارد؟

با تجویه‌ای که از انقلاب بهمن داریم و درس هایی که از شکست آن گرفته‌ایم، برای آن که جنبش کنونی مردم به شکست نیانجامد چه می‌توان کرد؟

سی و یک سال پس از انقلابی که قرار بود در اولین گام و به سرعت پایه‌های دولت رفاه را پی بزید و بنا بر وعده‌ی صریح آیت‌الله خمینی (سخن رانی بهشت زهراء) خدمات عمومی را (آب، برق، حمل و نقل،

بهداشت، درمان و...). رایگان کند و برای مستضعفان خانه بسازد، ضد مستضعف ترین سیاست‌های اقتصاد نویلیرالی هایکی - فریدمنی بر کشور حاکم شده است. خط فقر به ۹۰۰ هزار تومان رسیده، بیش از چهل میلیون نفر در زیر این خط گشته با اصطلاح "زنده گی" می‌کنند و حقوق پایه‌ی کارگران ۲۶۳ هزار تومان است. تازه‌هی حقیقت نیز در موارد بسیاری به شکل معوقه‌های چند ماهه در می‌آید. آنچه که در ایران امروز می‌گذرد فقط یک آپارتايد اقتصادی علیه کارگران و زحمتکشان نیست، بیش از اینهاست. ما با یک تروریسم اقتصادی و نسل کشی طبقاتی مواجه‌یم. آنان که از دست آورددهای ناتوتکولوزی، موشکی، سلوالی و هسته‌ی انقلاب اسلامی دفاع می‌کنند یک حقیقت ساده و جهان‌شمول را نمی‌دانند. این جماعت نمی‌دانند که بدون اعتلالی استانداردهای زنده گی مادی مردم، سخن از استقلال سیاسی و پیشرفت علمی یاوهی بیش نیست. با وجود چهل میلیون قفقیر - آن هم در سرزینی ثروتمند - دفاع از پیروزی انقلاب خودفریبی است. در کنار فقر و بی‌کاری، آسیب‌های جدی اجتماعی مانند روسپیگری و اعتیاد به مواد صنعتی مرگ‌بار - که این هر دو نیز در فقر ریشه دارند - جامعه را به آستانه‌ی یک فروپاشی و فلاکت بی‌سابقه کشیده و عمیق ترین فاصله طبقاتی را حاکم کرده است. چرا پس از سه دهه و با وجود هشت‌صد میلیارد دلار در آمد نفتی به اینجا سقوط کرده‌ایم؟ من وارد جزیيات نمی‌شوم، یعنی اقتصاد کلام بیش از این اجازه‌ی رودهدازی نمی‌دهد اما امروز همه می‌دانند - و خود احمدی نژاد نیز بازها به آن اعتراف کرده است - که چیزی در حدود صد نفر از ما بهتران بیش از ۴۸ میلیارد دلار پول نقد از بانک‌ها وام گرفته‌اند و یک شاهی آن را نپرداخته‌اند. به بنده‌ی نوعی که طی این سی و یک سال نه یک صنار وام دولتی یا خصوصی تعلق گرفته نه یک صدم میلی‌متر زمین و ویلا در شمال و تورنتو و حتا میدان شوش! کسی که بدون یک ریال وثیقه‌ی می‌تواند چهارصد پانصد میلیارد تومان وام بگیرد از بازپرداخت آن بگریزد و همه را یک جا هپل هپولی کند، احتمالاً مستضعف نیست!! چین فردی بی‌تردید عضوی از یک الیگارشی عظیم اقتصادی و سیاسی است. سی و یک سال پس از انقلاب، یک خانه‌ی سی و یک متر در یافت‌آباد و مفت‌آباد و خانی‌آباد و یک شغل بخور و نمیر و کم ترین سقف شادی فرهنگی به رویای جوان ایرانی تبدیل شده است. در حالی که بعضی حضرات در سلطنت‌آباد و سعادت‌آباد - چه اسم‌های با معنایی همه پسوند "آباد" دارند - خانه‌های پانزده خوابه و در آمدهای میلیارדי دارند. با یک‌بار تعویض آب استخراج خانه‌ی این جنابان "مستضعف پرور" تمام مردم "مستکبر" خیابان اعدام و توپخانه و دروازه غار می‌توانند استحمام کنند! دارایی میلیاردي همین آفای صادق محصولی - وزیر کشور دولت نهم و وزیر رفاه دولت فخیمه‌ی دهم - اتفاقاً مقیاس خوبی برای مقایسه‌ی زنده گی مستضعفان و مستکبران است!! به ویژه که حضرت‌شان وزیر رفاه نیز تشریف دارند و ایضاً مسؤول ترسیم خط فقر هم هستند! خلاصه بگوییم و خلاصتان کنم، آسیب‌شناسی انقلاب ۵۷ در این مجال مجلمل نمی‌گنجد و من به همین اجمال بسته می‌کنم که سرنوشت انقلاب‌های "همه با همه" و ائتلاف‌های بی‌جا و نامربوط طبقاتی در نهایت به همین جا ختم می‌شود. کسانی که از طبقه‌ی کارگر می‌خواهند در "متن خیشش سبز" زیر پرچم اصلاح طلبان و لیبرال‌ها و سایر متحدون شان سینه بزنند، دچار کور رنگی تاریخی شده‌اند!

## بحران کاپیتالیسم / چپ کارگری در مقابل راست سوسيال دموکرات

برنامه‌ی مبتنی بر تغییر (Change) کم و بیش از اواخر سال ۲۰۰۵ وارد ادبیات سیاسی جهان شد. بحران مالی سرمایه‌داری آمریکا که با سرعت بی مانندی به بحران اقتصادی شیفت شد، واژه‌ی تغییر را به گارد اصلی اپوزیسیون نتوکان‌ها مبدل ساخت. به تدریج که سر و کله‌ی باراک اوباما در حزب دموکرات آمریکا پیدا شد، کمپین هودادار او با هزینه‌ی بالغ بر ۸۰۰ میلیون دلار و لابی با بعضی سناتورهای جمهوری خواه و ایک، واژه‌ی تغییر را از مرزهای پیچیده دیلماسی تا ادبیات سخيف و زرد ژورنالیستی وارد و اپیدمی کرد. اوباما با تکیه بر همین شعار، نه فقط با تیزپایی "اوسمیم بولت" گونه [اوسمیم بولت فهرمان صد متر جهان] هیلاری کلینتون را فرآپشت نهاد، بل که به ساده‌گی مج رقیب نتوکان خود (مک‌کین - پیلین) را نیز خواباند. پیروزی اوباما "همه" را شاد و خرسند به خانه فرستاد. همه به همه تبریک گفتند که زحمات ابراهام لینکلن و جهاد مارتین لوتر کینگ به ثمر نشسته است. در اواخر نخستین دهه از هزاره سوم؛ همه‌ی انسان‌های متوجه به همه‌ی انسان‌های ساده‌لوح تبریک گفتند و در جشن پیروزی جنبش خد آپارتايدي ۲۰۰۸ عدد شمع برافروختند. اوباما به همراه دختر و عیال مربوطه و سگ‌های جدیدشان به کاخ سفید نزول اجلاس فرمودند تا سیاست‌های متکی بر تغییر را عملیاتی سازند.

- کاینه‌ی جدید شکل گرفت و رابت گیتس (وزیر دفاع دولت بوش) و چند مقام عالی رتبه‌ی نتوکان در پست خود ابقا شدند.

- برای مهار بحران اقتصادی میلاردها دلار پول به جیب بانک‌داران و صاحبان صنایع و بورس بازان واریز شد. حتی یک خانه‌ی در گرو رهن بانکی، از بند این وام‌ها آزاد نشد. چوب حراج بانک‌ها پیکر خانه‌های قسطی و کمر مردم بدھکار را در هم شکست.

- قانون شبه کینزی بهداشت عمومی در مقابل باج به نتوکان‌ها به تصویب رسید.

- نرخ بی کاری پس از چند دهه دو رقمی شد.

- سیاست خارجی آمریکا بر همان سبک و سیاق نتوکان‌ها ادامه یافت و هیلاری بلوند و خوش‌خنده به جای کاندولیزای بلک و اخمو از شهرک‌سازی شهیونیست‌ها دفاع کرد. سربازان بیشتری راهی افغانستان شدند. باتلاق عراق به مردابی برای تکثیر نحله‌های جدید القاعده تغییر چهره داد. و در نهایت هژمونی جهانی ایالات متحده - که پس از فروپاشی دیوار برلین و عروج ریگانیسم - به شکلی مطلق درآمده بود؛ به دلیل نزول قدرت اقتصادی میان اتحادیه‌ی اروپا، چین، روسیه و ژاپن تقسیم شد....

حالا دیگر کسی به باراک اوباما نامه نمی‌نویسد. هم چپ پوپولیست و هم راست سوسيال دموکرات از آینده‌ی سیاست "تغییر" اوباما نامید شده‌اند. حتی آن جوانان ساده‌لوحی که آلت دست رهبران خود خوانده و رسمی و غیر رسمی خیزش سبز شده و در خیابان‌های تهران شعار می‌دادند "اویاما! یا بالونا یا باما" وقتی به حنجره‌ی زخمی خود باز می‌گردند، به آن همه توهم پوزخند می‌زنند. دست کم اینک طغیان کارگران اروپا و قیام گسترده‌ی علیه سیاست‌های نولیرالی موسم به ریاضت اقتصادی موباید این نکته‌ی بدیهی است که

نه فقط سیاست‌های سندیکالیستی در کشورهای سرمایه‌داری پیش رفته منسوخ شده است، بلکه طبقه‌ی کارگر باید به جای چانه‌زنی برای دوسرال بازنیسته‌گی، مبارزه‌ی خود را معطوف به خلخال ید سیاسی از طبقه‌ی بورژوازی کند. برای تحقق این مهم طبقه‌ی کارگر باید توهم سیاست‌های کیتیزی و دولت محور و تغییرگرا و اصلاح طلبانه‌ی سوسیال دموکراسی را بشکند و از موضع طبقه‌نی متخلک و برای خود وارد میدان شود.

کشتی اوپامایی که به تعییر ابلهانه‌ی نیوزویک "سوسیالیست" شده بود، به گل و لای نشسته است. ژست‌های توخالی فرید زکریا و استیگلیتز نیز از مد افتاده است. عروج مجدد راست فاشیست در انگلستان و سوئد نشان داد که تغییر سیاست مداران برای بهبود زندگی فرودستان سرابی بیش نیست.

پس از پیروزی اوپاما، شعار تغییر در خیلی جاهای کپی - پیست (copy-paste) شد. از جمله در انتخابات ایران، مهدی کروبی به تقلید از شعار اوپاما وارد میدان "انتخابات" شد. برنامه‌ی تغییر محور شیخ اصلاحات همان سیاست‌های بازار آزادی را دنبال می‌کرد که بارها از زبان پدرخوانده‌ی نولیبرالیسم وطنی (موساغنی نژاد) تبیین شده و از سوی سمپات‌های او (امثال عباس عبدی) تکرار گردیده بود. خصوصی-سازی تا عمق اقتصاد مغوشش کشور. حتا تا آخرین عرصه: صنعت نفت. از نظر این آقایان چون درآمد نفت برای تحکیم دیکتاتوری هزینه شده و می‌شود لاجرم باید کل صنعت نفت در اختیار بخش خصوصی قرار گیرد و جای خود را به درآمد ناشی از مالیات دهد. ما جواب این نظریه‌ی واردانی و پوچ را، در جای دیگری داده‌ایم و از تکرار آن می‌گیریم. از قرار تراول‌های ۵۰ هزاری شیخ مهدی به زودی تاحد نصف آب خواهد رفت و به سفره‌ی فرودستان خواهد رسید. به جای سوبسیدها، مررسی به صندوق بین‌المللی! ایول به بانک جهانی! قربون این همه مستضعف پروری ...!!

از سوی دیگر میرحسین موسوی نیز با احساس خطر از وضع درب و داغونی که دولت نهم بر اقتصاد ایران تحمیل کرده بود، با شعار تلویحی تغییر به میدان آمد. سیاست تغییر جناب مهندس تا حدودی با برنامه‌های لیبرالی محمد خاتمی (جامعه‌ی مدنی جان‌لایکی و قانون گرایی متسکنیوی) تفاوت داشت و به یک عبارت "حداقلی" بود و به عبارت دیگر تلفیقی از لیبرالیسم و کنسرواتیسم بود. بازگشت به گذشته از یک سو و احیای شوراهای ۱۸ گانه‌ی مانند برنامه و بودجه، پول و اعتبار و غیره از سوی دیگر، در کنار عقلانی کردن اقتصاد و یک درجه‌ی محدود از آزادی‌های فرهنگی (در حد جمع‌آوری گشته‌ای ارشاد و صدور مجوز تجدید چاپ کتاب) رئوس برنامه‌ی آقای مهندس را شکل می‌داد. مهندس نه فقط با اصل ۴۴ و خصوصی‌سازی کمترین مخالفتی نداشت، بلکه معتقد بود به جای "سپاه چرتکه" به دست "باید سرمایه‌گذاران خارجی و داخلی عنان اقتصاد بازار آزاد را به دست گیرند و دولت از طریق تنش‌زدایی در سیاست خارجی، اعتماد سرمایه‌داری غرب را برای بازگشت سرمایه‌های فراری و البته ادامه در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری و عضویت در WTO فراهم سازد.

ضلع دیگر تغییر، هاشمی رفسنجانی بود. شعار هاشمی به طور واضحی عبارت بود از "هر کس به جز احمدی نژاد" (body but Ahmadi.n Eny). در چارچوب برنامه‌ی هاشمی نه فقط پیروزی موسوی

و کروبی و رضایی ایده‌آل و مطلوب بود، بلکه هر کس دیگری از جمله لاریجانی، قالیاف و حتا ولایتی می‌توانستند گزینه‌ی مفیدی به جای احمدی‌نژاد باشند. به نظر هاشمی مهار احمدی‌نژاد در آستانه‌ی انتخابات دهم با "بیل" امکان پذیر بود. مهاری که اگر با "بیل" صورت نمی‌گرفت- که نگرفت- در آینده با "بیل" نیز ممکن نبود.

در مجموع آن‌چه که در انتخابات دهم تحت عنوان تغییر تشوریزه شد، اینک- و راستش ظرف ۱۸ ماه گذشته- به نام خیزش یا "جنبش سبز" مفتخر گردیده است. هدف اصلی این برنامه در تغییر سیاست‌مداران و ترمیم بعضی شکاف‌های سیاسی اقتصادی به شیوه‌ی جهت‌دهی به جنبش‌های مدنی صورت بسته بود و حامل هیچ اصلاح مفیدی در زنده‌گی فرو دستان نبود. چنین سیاستی طی ماه‌های گذشته از سوی بسیاری از جریان‌ها، گروه‌ها و افراد جناح راست سیاسی ایران مورد حمایت قرار گرفته است. حمایتی که تحت عنوان کنایی پلورالیسم می‌کوشد، سکولارها را در کنار جمهوری‌خواهان بگذارد و از پیوند مشروطه- خواهان، سوسیال دموکرات‌ها و ملی، مذهبی‌ها موجود غریب الخلقه‌ی بزاید که موتور محركه‌ی طبقاتی- اش بورژوازی پرو غرب و ناراضی ایران است. (نوسکولاریسم تازه تولید شده که بوی کباب پول و قدرت به مسامش خورده نیز به این جمع پریشان اضافه شده است). دل این بورژوازی برای رکود تولید می‌پند و از قصیده‌ی نفس‌گیر ورشکسته‌گی صنایع داخلی و افزایش واردات و افالس بورژوازی ملی (که هم ضد انقلاب است و هم و مرتاج) نوچه می‌خواند. این دغدغه‌ها هیچ بسطی به طبقه‌ی کارگر ندارد. در جامعه‌ی سرمایه‌داری ایران که تضاد اصلی میان کار- سرمایه است، طبقه‌ی کارگر نیروی خود را خرج عروج هیچ جناحی از بورژوازی نخواهد کرد. در روزگاری که حتا جناح "چپ" بورژوازی (ثوکیتی‌ها) نیز به بن‌بست رسیده‌اند چپ کارگری در کنار دفاع از پیروزی‌های مقطوعی طبقه‌ی کارگر (یعنی افزایش دستمزدها، بیمه‌ی بی کاری مکفا، لغو کار کود کان...) در مجموع نگاه خود را به آن سیاست تغییر محوری می‌دوزد که در تریاک دهم از ترهای فوثر باخ آمده است:

"فیلسوفان تاکنون جهان را تفسیر کرده‌اند، وقت آن رسیده است که جهان را تغییر دهیم."

به این مفهوم، تغییر یعنی، تغییر بنیادهای سیاسی اقتصادی جامعه‌ی سرمایه‌داری و خلع ید از بورژوازی. اینک با توجه به این که بحران‌های پی در پی سرمایه‌داری در سطح جهان به وضوح نشان داده است که نه فقط جهانی عاری از اباحت سرمایه و سود و اضافه تولید ممکن است بل که تحقق جهان جدید فقط به قدرت آخرین نیروی انقلابی تاریخ یعنی طبقه‌ی کارگر امکان پذیر است.

آقایان سوسیال دموکرات اگر ذره‌ی از هاله‌ی مقدس سبز فاصله بگیرند و دست‌بندها و غلاده‌های سبز را باز کنند، و این نکته‌ی ساده را دریابند که تغییرات پایدار، مفید و مثبت به سود طبقه‌ی کارگر از مسیر تغییر در درون طبقه‌ی بورژوازی و جایه‌جایی سیاست‌مداران نمی‌گذرد، آن‌گاه فهم نکات پیش گفته برای شان آسان‌تر خواهد بود.

## بعد از تحریر

- ۱- بحران ایران؛ بحران احمدی نژاد و شیخ مهدی و مهندس حسین و دکتر محسن نیست، که با آمدن حسین و رفتن محمود حل شود. بحران ایران - مثل بحران اروپا و...- بحران کاپیتالیسم است و با تغییر سیاست مداران حل نمی شود. این نکته‌ی ساده را حتا همسر موسوی نیز فهمیده. عجیب است که دوستان گرمابه و گلستان پل باران و بتلهایم و مزاروش نمی فهمند.
- ۲- جالب است که دولت‌های درگیر در بحران سرمایه‌داری، کارگران و زحمت‌کشان را به تحمل ریاضت اقتصادی فرا می خوانند و در ایران نیز آیت‌الله جنتی، از "شبه ریاضت اقتصادی" سخن می گوید و حل این مشکل را بیرون از توان دولت و مجلس می خواند و از خدا تقاضای کومک می کند.

## دموکراسی کارگری / آلتوناتیو دموکراسی بورژوازی سبز سکولار

بخش دوم مقاله‌ی "دموکراسی نوبلیرال در بن‌بست"

### درآمد

پس از "انتخابات" دهم ریاست جمهوری چنان‌که انتظار می‌رفت - و مانیز طی مقاله‌ی مبسوط "انتخابات در گیوه" مندرج در مجله‌ی آرش<sup>۱۰۳</sup> نوشتیم - اصلاح طلبان دولتی علّا به حاشیه‌ی نازکی از قدرت سیاسی حاکم رانده شدند. به تدریج و متعاقب گسترش فشار از پایین و شکاف بیشتر در بالا - به جای چانه‌زنی - بخش قابل توجهی از اعضای سه جریان اصلی اصلاح طلب دولتی (کارگزاران، مشارکت و مجاهدین انقلاب اسلامی) به غرب رفتند و در طیف گسترده‌ی بورژوازی، حلقه‌ی جدید فعالیت سیاسی خود را به دوستان‌شان (ملی- مذهبی‌ها، سکولارها، نویکنده‌ها، لیبرال‌ها، نئوکان‌ها، سوسیال دموکرات‌ها، جمهوری خواهان، مشروطه‌طلبان و...) پیوند زدند و به پشتونه‌ی پیشتبانی مدیا سرمایه‌داری غرب به آلتوناتیو جدیدی در ساحت قدرت سیاسی ایران تبدیل شدند. (در افزوده: تعلق جایزه‌ی نیم میلیون دلاری بنیاد نوکان کیتو به اکبر گنجی و عضویت محسن ساز‌گارا در موسسه‌ی دالاس - متعلق به بوش دوم - در کار دهها فاکت دیگر موید نزدیکی تامل برانگیز اصلاح طلبان به نویکنده‌های آمریکایی است. حالا دیگر اصلاح طلبان با تلفیقی از مسهل پوپر + هایک + فریدمن اجابت مزاج می‌کنند!)

گروه ۵ لندن و ۳ واشنگتن بر همین پروسه شکل گرفت. اعضای این ستاد قرار بود در دولت آینده‌ی شیخ مهدی کروی عهده‌دار مناصبی شوند. از عبدالکریم سروش تا عطاء‌الله مهاجرانی و همسرش - که رسمًا به سود کروی تبلیغ می‌کردند - علی‌رغم اشتباهات کودکانه‌ی همچون تاکتیک اسب تروا؛ در مدتی کوتاه توانستند، اپوزیسیون بورژوازی قدیمی را که از دو سده‌ی پیش در غرب جا خوش کرده بود کنار بینند و خود معركه‌دار میدان کسب یا ترمیم قدرت سیاسی شوند. طی ۱۸ ماه گذشته افراد دیگری از ایران به این کمپین اضافه شده و به سرعت یک پای ثابت VOA و BBC و غیره را ساخته‌اند. این جماعت با دفاع بی‌جون و چرا از موسوی، کروی، خاتمی و حتا رفسنجانی خود را نماینده یا سخن‌گو یا اتفاق فکر جنبش سبز در خارج از کشور می‌خوانند. از سوی دیگر اپوزیسیون بورژوازی افعی شده در غرب که اکنون اعتبار خود را نزد ارباب کم ارج می‌بینند، نامید از ائتلاف با سکولاریسم شبه فلسفی فقهی کدیور و سروش و گنجی و لیبرالیسم نهضتی عبدالعلی بازرگان برای اعاده‌ی حیثیت ضعیف شده‌ی خود و اثبات این ادعا که "ما حق آب و گل داریم و تا ما هستیم اصلاح طلبان دولتی رانده شده کاره‌ی نیستند" به تدریج پرچم عقب‌مانده‌ی "جنبش سبز" را با عبارت فریب کارانه‌ی "جنبش دموکراسی خواهانه‌ی مردم ایران" عوض کرده و با بلند کردن پلاکارد ارتجاعی فدرالیسم و سکولاریسم نو و پلورالیسم و مدرنیسم و مهملاتی از این قبیل سخت در تقلای احیای موقعیت بر باد رفته‌ی خویش هستند.

کل این دو جریان هر بار که برای عالم کردن لوازی دموکراسی بورژوازی خود یقه می‌درانند؛ پارازیتی نیز نثار چپ و به طور مشخص سوسیالیسم طبقه‌ی کار می‌کنند و یک دو جین ناسزا حواله‌ی "دیکاتوری پرولتاپیا" مارکس می‌فرمایند. حضرات اصلاح طلب و سوسیال دموکرات ضمن به شهادت گرفن حوادث تلح دادگاه‌های دوران استالین - که نخستین منتقدانش چپ‌های کارگری هستند - چنین می‌نمایند که سوسیالیسم دشمن دموکراسی است و هیچ تناسی با آزادی و دموکراسی ندارد، و این فقط سرمایه‌داری است که در هر اترسی زایمان بچه‌ها شیرین و چند قلوی دموکراسی پلورال می‌زاید. در این ماجرا از قرار دموکراسی دوران پسایائسه‌گی سرمایه‌داری نولیبرال نیز در رعایت آزادی‌های فردی و اجتماعی و تکثیر حقوق بشر سوسیالیسم را مات کرده است.

باری در این مقاله - که به نوعی بخش دوم مقاله‌ی "دموکراسی نولیبرال در بن‌بست" است - برآنم تا نشان دهم که دموکراسی سوسیالیستی (کارگری) به منزله‌ی عالی ترین مرحله‌ی تکامل دموکراسی از سوی مارکس تئوریزه شده و تحت عنوان دیکاتوری پرولتاپیا یا حاکمیت اکثریت (حاکمیت دولت کارگران) تدوین گردیده و از سوی بلشویک‌ها به نام دموکراسی شورایی یا دموکراسی کارگری نیز به کار رفته است. گیگ نوزاد آن دموکراسی به دلایل مختلف از جمله عدم انتقال طبقاتی، ناکامی در لغو مالکیت خصوصی، شکل‌بندی سرمایه‌داری دولتی (اقتصاد بازار + برنامه) بوروکرائیسم حزبی و... در نطفه خفه شده است.

## دموکراسی در مسلخت تقدیس و نقیب

در سال‌های گذشته و به ویژه از دهه‌ی پایانی هزاره‌ی دوم، دموکراسی نقش مرغی را ایفا کرده که قربانی سور و ساط عروسی و غزا شده است. هر کجا دعواهی صورت گرفته یا بحرانی شکل بسته پای دموکراسی به میان آمده است. در طول شکل‌بندی فرهنگ واژه‌های علوم اجتماعی، هیچ لغت و مفهومی مانند دموکراسی هدف ضریبه‌ی گروه‌ها، احزاب، طبقات، دولت‌ها، افکار و افراد مختلف و مخالف واقع نشده است. به عبارت دیگر از سومر و آتن تا جهان امروز - که ارتش ایالات متحده به بهانه‌ی استقرار دموکراسی در عراق مصیبت ویتمان‌گونه‌ی دیگری راه اندخته است - دموکراسی بیش از هر رفتار و قوام سیاسی اجتماعی دیگری، لگد خورده است.

جماعتی از سقوط اتحاد جماهیر شوروی (رویزیونیسم روسی) هنوز سوگوارند و سبب شناخت فروپاشی را در ماجراهای نادیده گرفن دموکراسی از سوی استالین می‌دانند...

گروهی همه‌ی ظرفیت‌های مارکسیسم را در "مدرنیسم و آتیسم" خلاصه می‌کنند و دق‌دلی خود از دموکراسی را به شیوه‌ی پاپوش دوختن برای آن و تطبیق ذهنیت دموکراسی با عینیت بورژوازی و لیبرالیسم و تعرض به پارلماتاریسم و نادیده گرفتن ارزش‌های قدرت سیاسی برآمده از اراده‌ی اکثریت مطلق مردم، خالی می‌کنند...

بعضی به بهانه تقدیس آزادی‌های فردی دموکراسی را همان استبداد اکثربت می‌خوانند و برخی دیگر آزادی را در تقابل با دموکراسی قرار می‌دهند و سوسياليسم را دشمن دموکراسی بی معرفی می‌کنند که قرار است از طریق مشروعت بخشیدن به دولت سرمایه‌داری، تو سر طبقه‌ی کارگر بزنند... عده‌یی به فهم و برداشت خود از تاریخ فقط سال عمق می‌دهند تا دموکراسی را در حد دست آورده مبارزه‌ی بورژوازی با استبداد فئودالی و برچیدن بساط برتری طلبی نژادی، قومی، مذهبی تقیل دهن و با چسباندن دموکراسی به حوزه‌ی مالکیت خصوصی زیرپای آنرا خالی کنند...

### چرا دموکراسی تاویل پذیر است؟

دموکراسی از تمدن سومر و آتن تا عصر مدرن و قوام یافن بورژوازی و سپس شکل‌بندی نظریه‌ی علمی سوسياليسم مارکس سابق‌ی تاریخی دارد و به همین اندازه نیز بر اساس ضرورت‌های عصر خود تغییر چهره داده و با تفاسیر و تعابیر مختلف تعریف شده است. اضافه شدن پیش یا پسوند به دموکراسی دقیقاً به همین دلیل صورت پذیرفته است. چنین امری درباره‌ی سوسياليسم نیز رخ داده است. چنان‌که صرف نظر از دو شیوه‌ی سوسياليسم ذهنی و علمی، دولت‌ها، احزاب، جریان‌ها و افراد مختلف روش خود را با اضافه کردن پسوند به سوسياليسم تزدیک‌تر از دیگران دانسته و از این راه تربیونی برای دفع رقیب ساخته‌اند. سوسياليسم مورد نظر نلین، استالین، تروتسکی، مائو، خروشچف، گوریاچف، کاسترو، چه‌گوارا، کیم ایل سونگ، مارشال تیتو، هوشمه‌ینه، انور خوجه، پول پوت، لدوان و دیگران - که در قدرت سیاسی بوده‌اند - به همان اندازه متفاوت و مخالف بوده است که فی‌المثل سوسياليسم پانه‌کوک، لوکاچ، شارل بتلهایم، پل سوئیزی، دیوید هاروی، کالی نیکوس، هربرت مارکوزه، مک فرسون، پولا‌نزا، ایگلتون، پری اندرسون، مک‌نالی، جان رومر، میشل لووی، تونی نگری، هور کایمرو و هایرامس متعلق به نحله‌های گوناگونی بوده و تفاسیر و تعابیر ویژه‌ی خود را داشته است. واضح است که این امر دموکراسی را به سبب قدمت تاریخی آن، با پوشش فربه‌تری فرا گرفته و به تفسیر پذیری گسترده‌ی این مفهوم دامن زده است.

در همین ایران معاصر، ظرف صد سال گذشته - پس از انقلاب اکتبر ۱۹۷۱ - جنبش‌ها و سیاست-مداران مختلف با اهداف و منافع متفاوت و گاه متضاد از سوسياليسم سخن گفته‌اند و می‌گویند. تعابیر و تفاسیر سلطان‌زاده، حیدر عمماوغلی، تقی ارجانی، احسان طبری، امیر پرویز پویان، مصطفا شعاعیان، بیژن جزئی، تقی شهرام، خسرو گلسرخی و گروه‌ها و احزاب هفتاد و دو ملتی کنونی مدعی چپ از سوسياليسم همان نبوده است.

از سوی دیگر تفسیر جان لاک و جان استوارت میل از آزادی فردی و برداشت الکسی دوتوكویل از خطر دموکراسی به عنوان "استبداد اکثربت" ارتباط چندانی با درک افلاطون و ارسطو از مقوله‌ی دموکراسی آتنی ندارد. در دموکراسی آتنی فقط شهروندان درجه یک از حق رای و مشارکت در اداره‌ی دولت برخوردار بودند و اکثربت جامعه (غلامان و بردگان) از کم‌ترین حق شهروندی بهره‌یی نداشتند. حال آن‌که بورژوازی لیبرال با تاکید بر اصالت بازار آزاد از حقوق یکسان همه‌ی شهروندان (حقوق

بشر؟) در برابر صندوق دفاع کرد. لیرالیسم؛ صندوق رای یا صندوق فلان شرکت چند ملیتی را به طور برابر و بدون توجه به رنگ و نژاد و مذهب در برابر شهروندان نهاد و به این مهم نیز که این شهروندان از قدرت خرید (توان اقتصادی) مساوی و برابر برخوردار نیستند، بی توجه ماند. دموکراسی مورد نظر لیرالیسم نیز تبعاً با تعریفی که مارکس و انگلش و نین از دموکراسی ارایه کردند از اساس متفاوت و حاوی تناقض‌های ساختاری بود.

دموکراسی در کلیات خود به قوانین مورد توافق اکثربت مردم بها می‌دهد. این قوانین و تصمیم‌سازی - ها اعم از این که در شورا و یا هر نهاد برآمده از مشارکت مستقیم و عزل پذیر مردم به تصویب رسیده باشد، منشاً مشروعیت دموکراسی را رقم می‌زنند. اما لیرالیسم و بورژوازی چارچوب‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و حقوقی ویژه و از پیش تعیین شده‌ی دارد که ممکن است با موادین و برآیندهای متغیر فراگرد حرکت دموکراتیک در تضاد قرار گیرد. نمونه را در جنگ خلیج‌فارس تمام دولتهای سرمایه‌داری - از آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا تا ژاپن و روسیه و چین - به اشغال نظامی عراق رای مثبت دادند. اما در تمام نظرسنجی‌ها و به گواهی تظاهرات مکرر و مستمر خیابانی، آحاد مختلف جامعه، اعم از کارگران، روشن‌فکران انقلابی و دانشجویان رادیکال از مخالفت آشکار خود با جنگ سخن گفتند. به عبارت دیگر شرایط فعلی جهانی به گونه‌ی رقم خورده است که دموکراسی کارگری را در تقابل با لیرالیسم قرار می‌دهد. چرا که از منظر منافع لیرالیسم و سرمایه‌داری دامنه‌های حاکمیت اکثربت مردم به هر شکل ممکن باید به سود اقلیت کوچک (الیگارشی)، محدود و بسته شود. به همین دلیل نیز جامعه‌ی آزاد و برابر جامعه‌ی دموکراتیک و در تخالف با سرمایه‌داری و لیرالیسم است و باز هم بر همین منوال هر گونه قانون‌مندی مورد توافق اکثربت نه فقط لاجرم در تضاد با منافع سرمایه‌داری قرار می‌گیرد، بلکه به ساده‌گی از سوی ایده‌ثولوژی حاکم بر آن (لیرالیسم) محدود و ملغاً اعلام می‌شود. لیرالیسم برونداده‌های پارلمان یا روال‌مندی‌های مورد تایید اکثربت جامعه را با این فرض رعایت می‌کند که به تعبیر جان استوارت میل "حکومت خود مردم، حقوق مدنی مردم را زیر پا نمی‌گذارد" (میل، ۱۳۶۳، ص: ۶۷).

ژرژ بوردو در جریان نقدي ستر پیرامون سیر تطور لیرالیسم - که از "اعطاف‌پذیری و بلند نظری" تبدیل به "انجیل سرمایه‌داری" شده است - می‌نویسد:

"می‌توان فاجعه‌ی دولت لیرالی را کشن زنده‌گی در فلسفه‌ی دانست که زایش خود را مددیون آن بود. هنگامی که قدرت از مردم ناشی می‌شود و حقوق فردی را رویارویی ابتکارهای آن نهادن، بیش از وفاداری به آزادی به معنای تهی کردن آزادی گوهر خویش است... (چنین بود که بسیاری از متفکران از لیرالیسم روی برگرداندند) برای نمونه جان استوارت میل نه در بی پیوستن به اعتقادی دیگر، بلکه بر عکس برای حفظ ایمان به آزادی به سویالیسم روی آورد.« (ژرژ بوردو، ۱۳۷۸، صص: ۱۳۶-۱۳۷)

واقعیت تاریخی این است که برای یک دوره‌ی زمانی - که برابری خواهی بورژوازی در مقابل نژادپرستی فودالی جنبه‌ی مترقبی و انقلابی داشته - فکر سیاسی دموکراسی خواه با ایده‌ثولوژی سرمایه‌داری (لیرالیسم) همسو و منطبق شده است.

## آیا دموکراسی مدافعانه سرمایه‌داری است؟

در تکمیل مبحث پیشین - تخلف دموکراسی و لیبرالیسم در جامعه‌ی دموکراتیک سوسيالیستی - این نکته را هم اضافه می‌کنم که در تکامل دموکراتیزاسیون انقلابی جامعه، قوانین ثابت و مطلق لیبرالیستی (از جمله اقتصاد سرمایه‌داری) علی‌القاضیه به نفع اراده‌ی اکثریت مردم (کارگران و زحمت‌کشان) تعییر می‌یابد. با چنین افقی طبیعی است که لیبرالیسم به حاکمیت دولت دموکراتیک کارگری تن نمی‌دهد. منطق تحولات اجتماعی در عصر سرمایه‌داری از یک سو میان این نکره‌ی بدیهی است که هر گونه جنبش دموکراتیک بدون هژمونی مطلق طبقه‌ی کارگر راه به سوسيالیسم - و به تبع آن آزادی و برابری - نمی‌برد و از سوی دیگر موید این امر بدیهی است که تعییرات دموکراتیک و مورد اجماع آگاهانه‌ی فردوسستان مبانی و موازین موضوعی لیبرالیسم را متزلزل و منصرر می‌سازد. اگر فی المثل در پرسه‌ی پیروز تحولات دموکراتیک، اراده‌ی اکثریت به انحلال مالکیت خصوصی و دولتی، لغو کارمزدی و برجدیدن بازار آزاد سرمایه‌داری تعلق گرفت - که علی‌القاضیه باید چنین شود - به طور قطع دموکراسی لیبرال اولین سنگری است که سرمایه‌داری پشت آن علیه دموکراسی کارگری موضع می‌گیرد. تردیدی نیست که جوهر لیبرالیسم در دفاع از اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری شکل بسته است و به همین سبب نیز در جریان یک فرایند حداقلی دموکراتیک - مانند دموکراسی خلقی منسخ شده نیز - بیان دموکراسی با تزلزل پاندولیستی در مقابل لیبرالیسم می‌ایستد و این همان افتراقی است که مسیر دموکراسی را از ریل سرمایه‌داری جدا می‌کند و ضمن بلاوجه ساختن انقلاب‌های دو مرحله‌یی، تنها راه استقرار دموکراسی کارگری را در آلترناتیو انقلاب سوسيالیستی باز می‌یابد!

باید پذیرفت که مفهوم دموکراسی در سیر تطور فکری جوامع انسانی دچار تحولات عمیق سیاسی اقتصادی و فرهنگی شده است. این قدر هست که «دموکراسی و آزادی به لحاظ حوزه و قلمرو کاربردشان در فرهنگ سیاسی و در واقعیت اجتماعی دو مفهوم و موضوع متمایزند. در حالی که دموکراسی از مقوله‌ی قدرت (might) متأثر است، آزادی در مفهوم تاریخی خود یعنی در تجربه‌ی تاکتونی بشریت - نه به عنوان یک لغت در متن کتاب‌ها و نه به عنوان یک آرمان - مقوله‌یی است حقوقی (right). دموکراسی ناظر بر جمع و میین سازمان‌دهی قدرت در جامعه است. در حالی که آزادی ناظر بر فرد است و حوزه‌ی آزادی عمل فرد را از قدرت سیاسی تبیین و تعیین می‌کند. بنابراین دموکراسی نمی‌تواند "نگرش بورژوازی به امر آزادی" باشد. اتفاقاً مفاهیم دموکراسی و آزادی توسط روشن‌گران عصر انقلاب بورژوازی تدقیق و تفکیک شده است. هم این روشن‌گران و هم بورژوازی در سده‌ی هجدهم برای این دو مفهوم تمایز قابل بودند. برای آن بورژوازی - و نه لزوماً روشن‌گران سده‌ی هجدهم مانند دیدرو - دموکراسی عبارت بود از حکومتی که قدرت سلطنت استبدادی و مطلق را محدود می‌کرد و بورژوازی را در بخشی از قدرت مشارکت می‌داد و دولت - نه جامعه و مردم - را از قید سنت‌های دینی و امتیازات اشرافی (نژادی، قومی) می‌رهاند. آزادی برای آن بورژوازی، در مفهوم غایی اش عبارت بود از آزادی مالکیت و آزادی تجارت. همه‌ی آزادی‌های دیگر در چارچوب این آزادی تعریف می‌شدند. معلوم است که مارکسیسم و

سوسیالیسم به آن دموکراسی (بورژوازی) و آن آزادی (لیبرالی) به عنوان مقوله‌ی کلیدی، معتبر، ارزش مند و دارای تاریخ مصرف نمی‌نگرد. آن مقولات به عنوان واقعیات اجتماعی بخشی از تاریخ دویست سال گذشته به روزگار سپری شده‌ی دموکراسی لیرالیستی تعلق دارد و نوسازی آن در قالب دموکراسی شویلرال و در چارچوب اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری کمترین جنبه‌ی ترقی خواهانه و انقلابی به آن نمی‌بخشد.» (سارا محمود، در دفاع از دموکراسی، ۱۳۸۴)

برخلاف تصور و تحلیل پیش‌گفته‌ی ژرژ بوردو، از متغیرکران و تئوری‌سینهای لیرال سده‌ی هجدهم این جان استوارت میل نبود که از لیرالیسم به سوسیالیسم ذهنی گرایش یافت، بلکه ژان‌ژاک روسو بود که به سبب تفکر رادیکالیستی اش به مالکیت خصوصی تاخت. دلیل این امر را نیز باید در گرایش روسو به دموکراسی اکثریت‌گرا و سمتاً میل به آزادی بورژوازی و فردی دانست که اولی را به ژانری از شبه سوسیالیسم نزدیک می‌کرد و دومی را در لیرالیسم مطلق متوقف می‌ساخت. روسو اگرچه مخالف برابری حقوق زنان بود اما در مخالفت با قدرت کلیسا و اشراف کمترین سازش و تعطیل از خود نشان نمی‌داد. رادیکالیسم او در دفاع از دموکراسی و حقوق عمومی لگد شده‌ی مردم او را از فیلسوفانی که در مبارزه با سلطه‌ی کلیسا هم‌زمان بودند- مثل دیدرو و بعدها هیوم- جدا کرد و آواره‌ی شهرهای اروپا ساخت. او حتاً از خردگرایی که شرایط جامعه‌ی معاصر را پیش شرط تعقل قرار می‌داد، فاصله‌گرفت و احساس را در برابر تعقل، و جمع‌گرایی را در برابر فردپرستی بورژوازی قرار داد و همراه با ویکتور هوگو از بر جسته‌ترین متقدمین مکتب رمانی‌سیسم انقلابی شد. دموکراسی طلبی عمیق و رادیکال روسو با سوسیالیسم پیش‌مارکسی نزدیکی دارد. هم اوست که به تلخی تذکر داد آن کسی که اولین بار زمینی را تصرف کرد و گفت "این مال من است" پایه‌ی جامعه‌ی بورژوازی را بنانهاد.

روسو در فصلی از کتاب "قرارداد اجتماعی" برای امکان ایجاد دموکراسی چهار شرط قابل می‌شود:

۱- وجود کشوری بسیار کوچک. روسو معتقد بود تعیین نماینده از طرف مردم برای قانون‌گذاری مخالف دموکراسی حقیقی است. زیرا باز هم جامعه به دو دسته‌ی فرمانده و فرمان‌بر تقسیم می‌شود. پس برای جبران این زیان باید کل مردم برای قانون‌گذاری گردآیند... شک نیست که این کار فقط در کشوری بسیار کوچک امکان دارد.

۲- اخلاق و آداب و رسوم ساده.

۳- تا آن جا که ممکن است برابری در مقام و دارایی. زیرا بدون آن، برابری در حقوق و امکانات چندان تداومی ندارد. روسو گمان می‌زد که برابری کامل در ثروت امکان‌پذیر نیست. وانگهی نمی‌توان همه‌ی امتیازهای ناشی از مقام اجتماعی را حذف کرد، به همین دلیل گفت "تا آن جا که امکان دارد."

۴- فقدان یا دست کم، کمی تجمل. (ژان‌ژاک روسو، ۱۳۴۱، صص: ۱۷۰-۱۴۱)

چون تجمل نیز تا حدود زیادی زاده‌ی ثروت است می‌توان گفت در اندیشه‌ی روسو دو شرط از چهار شرط استقرار دموکراسی، تعدیل ثروت است و همین امر نیز او را در برابر نظام سرمایه‌داری قرار می‌دهد.

بر عکسِ روسو؛ پیش‌گامان مکتب لیرالی، از جمله جان استوارت میل، الکسی دوتوكوویل، ادموند بروک و... بر آن بودند که دموکراسی یعنی "توده‌ی تاریک" و "استبداد خلق".<sup>۲</sup> میل که امروز هم توسط طرفداران مکتب لیرالیسم تقدیس می‌شود معتقد بود برای جلوگیری از "استبداد دموکراسی" باید حداقلی از آزادی‌ها و حقوق فردی را در نظر گرفت که هیچ دولتی حق نقض آن‌ها را نداشته باشد. اگرچه این روش نقش مثبتی در گستردگی دولت کردن قلمرو آزادی فردی بازی می‌کند، اما بورژوازی و لیرالیسم در اصل عدم مداخله دولت در عمل کرد سرمایه و بازار را در نظر دارند. یعنی همان آزادی که یک دموکراسی واقعی ناگزیر به نقض آن می‌گردد. تلاش جان استوارت میل به منظور ایجاد توازن میان آزادی‌های فردی و حاکمیت دولت در چارچوب قانون برخاسته از جهان‌نگری ویژه‌ی بود که در نهایت به نظریه پردازی‌های جامع پیرامون دموکراسی لیرال انجمادید. اما اختلال در ایجاد توازن میان دموکراسی و لیرالیسم - که هرگز مورد توجه میل واقع نشد - از آن‌جا شکل گرفت که میل در باز تولید مفهوم دولت از نقش احزاب سیاسی و منافع طبقاتی صابجان قدرت (در اصل دولت بورژوازی) باز می‌ماند. میل به این نکته توجه نمی‌کرد که وظیفه اصلی دولت دموکراتیک حفظ امنیت، نظام و ثبات جامعه نیست. چنین روی کردی به تبع فراگردی صورت می‌گیرد که طی آن حضور و استمرار قدرت دولت، هر دولتی را مشروط به حفظ و دفاع از منافع طبقه‌ی حاکم می‌کند. تاکید بر قانون به عنوان سازوکار ایجاد تعادل میان دولت - ملت و خصلت انتخابی بودن دولت - که ظاهراً روی کردی دموکراتیک را نشان می‌دهد - سبب می‌شود که میل از وظیفه اصلی و راهبردی دولت و مجموعه‌ی از لوازم و ضرورت‌های سیاسی اقتصادی و فرهنگی که به ظهور دولتی خاص با منافع ویژه انجامیده است غافل بماند. دولت چه غیر مشروع و برآمده از کودتا و چه دولت برآیند انتخابات آزاد و برآمده از آرای اکثریت مردم به هر شکل وظیفه اصلی خود را در متن حفظ منافع طبقه‌ی حاکم قرار می‌دهد." (قراآگوزلو، ۱۳۸۷، صص: ۳۰۰-۲۹۵)

میل خواهان گستردگی دولت آزادی‌های فردی به منظور محدود ساختن قدرت دولت و جلوگیری از استبداد دموکراسی بود. برخلاف روسو که راه مقابله با پیدایش مستبدان از درون دموکراسی و یا به قول فلاسفه‌ی هم‌زمان او "راه حل تناقض آزادی مردم و قدرت مستبد" را اصل اکثریت می‌دانست، میل راه حل این تناقض را تشکیل دولت کوچک و محدود از نجفه‌گان می‌خواند که بر اساس عقل سیاسی و دستگاه اجرایی مبتنی بر قانون گرایی مطلق حکومت کند. میل - که برخلاف روسو - با حق رای زنان موافق بود از این موضع دفاع می‌کرد که تنها باسواندن باید حق رای داشته باشند.<sup>۳</sup>

## دموکراسی کارگری

این جدال نظری بین متفکران بازتاب مبارزه‌ی طبقاتی بوده است. در انقلاب کیفر فرانسه و پس از تحقق دموکراسی بورژوازی؛ حق رای عمومی شعار طبقات فرودست بود. در اواسط قرن ۱۹، دوره‌یی که هر مبارزه‌ی بورژوازی با استبداد سیاسی، با چالش جنبش کارگری روبرو می‌شد و انواع "سویالیسم"‌ها فضای سیاسی اروپا را اشیاع کرده بود، دموکراسی به محور مبارزه توده‌های محروم تبدیل شده بود. هال

در پیر می‌نویسد، دموکراسی در این دوره آنقدر "سرخ" بود که کلمه‌ی "توده" و "خلق" در قرن بیستم، او می‌گوید مانیفست کمونیست و انقلاب‌های میانه‌ی این قرن بورژوازی را به شدت از دموکراسی ترسانیده بود. او فهرستی از نوشه‌های آن زمان ارائه می‌کند و نشان می‌دهد چه گونه "استبداد خلق" و ترس از آن حتا فضای مطبوعاتی را اشغال کرده بود. از جمله:

گیزو نخست وزیر فرانسه در ۱۸۴۹ نوشت: هم سلطنت طلبان هم جمهوری خواهان و هم چپ‌ها از دموکراسی دفاع می‌کنند، دموکراسی مصیبت است. جنگ طبقاتی است. استبداد خلق است. استبداد خلق یعنی مردم خواست خود را به طبقاتی اعمال کنند که اگر هم اقلیت باشند ماموریت دارند بر جامعه حکومت کنند. "دموکراسی یعنی همه‌ی قدرت به خلق، این دیکتاتوری خلق است."

دونوشه نوشت: "اگر قانونیت برای نجات جامعه کافی است، پس برقرار باد قانونیت، و اگر کافی نیست پس زنده باد دیکتاتوری".

تايمز لندن خواهان لغو حق رای عمومی شد. سرمایه‌داران منچستر اعتراض را "استبداد دموکراسی" خواندند.

دو توکویل نوشت: "اشکال انقلاب کثیر فرانسه آن بود که به جای حکومت خود کامه گان روشن‌اندیش، دیکتاتوری خلق و استبداد دموکراسی را به قدرت رسانید".

در پیر می‌گوید در این زمان دموکراسی کلمه‌ی سیاسی بود، نه ایده‌نولوژیک و محتوای اجتماعی آن مهم بود. یک حکومت تا آن جا دموکراتیک بود که در مردم پایه داشت. جدا از شکل حکومت، خود نفس شرکت مردم در حکومت، مستقیم یا غیر مستقیم، مساله‌ی اصلی دموکراسی بود و هدف از دموکراسی برابری اجتماعی بود و به خاطر همین مضمون بود که منادیان مکتب لیبرال مثل دو توکویل به آن حمله می‌کردند. (در پیر، دیکتاتوری پروولتاریا از مارکس تالین فصل اول)

در قرن بیستم نیز مبارزه برای دموکراسی و سوسیالیسم در همتیله بوده و در حالی که جنبش سوسیالیستی برای دموکراسی و حق تعیین سرنوشت، در مفهوم عام و خاص آن، برای متšکل کردن فرودستان و کسب قدرت جنگیده است، بورژوازی دموکراسی متکی بر حق تعیین سرنوشت و حق تشکل را به نام آزادی کوییده است.

همین مبارزه‌ی در همتیله برای سوسیالیسم و دموکراسی، لااقل در اروپا (کشورهای اسکاندیناوی) تامین اجتماعی و قوانین رفاه را به دولت‌های بورژوازی تحمیل کرد. مردم از آزادی محدود در دموکراسی بورژوازی برای بهبود وضع مادی خود و کاهش فاصله‌ی طبقاتی استفاده کردند. آیزیا برلین از آزادی در چهارچوب این دولت‌ها به عنوان آزادی مثبت نام می‌برد. یعنی آزادی و برابری حقوقی که بر تلاش برای بهبود وضع فرودستان و تامین شرایط برابر استوار است. بر عکس بیگانه‌گی بورژوازی با دموکراسی کارگری را در آمریکا می‌توان به عیان دید که نمونه‌ی "آزاد" ترین جامعه در مفهوم بورژوازی آن است. جامعه‌یی که فردگرایی خود پرستانه را به حد اعلا تکامل داده و "برابری" حقوقی فردی در آن چنان گسترش یافته که تشخیص ریس‌جمهور و کارگر از روی ظاهر و رفتار آن‌ها دشوار است و حتا آثار

القب و امتیازات و تشریفات ما قبل سرمایه‌داری را روییده است. اما در همین جامعه‌ی بورژوازی، صاجبان سرمایه اجازه نمی‌دهند اتحادیه‌ها پا بگیرند و تلاش برای هر نوع فعالیت هم‌بسته و جمعی کارگران با قساوت آمیز ترین شیوه‌ها تنبیه می‌شود.

البته از این جانباید و نمی‌توان تنجیجه گرفت که سوسیالیسم با دموکراسی و سرمایه‌داری با آزادی قربات دارد. مساله این است که سرمایه‌داری آزادی فرد را در چارچوب آزادی سرمایه محصور کرده و اعضای اجتماع را از هم بیگانه ساخته و سپس به نام این آزادی، دموکراسی را سرکوب کرده است. بورژوازی هر جا که به نفع مالکیت خصوصی و انباست سرمایه است با خشن‌ترین شکل نقض حقوق بشر و آزادی فردی هم کنار می‌آید، اما هر جا که برای آزادی سینه چاک داده است علیه تحقیق دموکراسی بوده است. به همین دلیل نیز در انگلیس مارگارت تاچر خواهان رای مخفی در اتحادیه‌ها شده بود تا اسکار وایل را که می‌خواست از طریق رای علنی و چشم در چشم کارگران هم‌بسته‌گی آن‌ها را حفظ کند، شکست دهد و حق اعتراض و فعالیت اتحادیه‌ها را بشکند.

در جریان فروپاشی کمونیسم بورژوازی، غرب از "آزادی" کذابی در اروپای شرقی دفاع کرد. واقعیت تلخ این است که حمایت غرب از آزادی خواهی لیبرالیستی واسلاو هاول در چکواسلواکی و دفاع از لخ والسا و دهها روی کرد مشابه آن در آلمان شرقی، مجارستان، رومانی و سایر اعضای پیمان ورشو نه برای استقرار حکومت کارگری - که در کشورهای بلوک شرق قبل‌اهم معنایی نداشت - بل که برای آزاد کردن بازار و تجمع سرمایه از شر مالکیت دولت بود. دفاع از حق رای عمومی هم تا جایی برای غرب قابل دفاع بود که "سوسیالیسم دولتی" را از قدرت به زیر کشد، اما همین که مردم خواستند از حق رای خود استفاده کرده و تامین اجتماعی را حفظ کنند بورژوازی به لکن افتاد و اکنون در محافل سرمایه‌داری غرب صحبت بر سر این است که اگر استبداد سرمایه نتواند به شیوه‌ی خود، آزادی را به بند بکشد، پس یک دوره استبداد برای این کشورها ضروری است.

در غرب هم‌اکنون که بحران اقتصادی، نفی دولت رفاه را با سیاست‌های ریاضت اقتصادی در دستور گذشته است، منادیان نئولیبرالیسم، به دولت‌های پارلمانی حمله می‌کنند و آن‌ها را استبداد حزبی می‌خوانند و خواهان استقرار دولت آژان هستند. دولت کوچکی که وظیفه‌اش مطلقاً حفظ امنیت و آزادی سرمایه و شرایط لازم برای این آزادی و امنیت است.

تحمیل قوانین رفاه به دموکراسی بورژوازی، از نظر هر دو جناح بورژوازی باری بر دوش ملت محسوب می‌شود. راست جدید با شعار "پول گرایی" و "مقررات زدایی" سنت که دولت رفاه (دولت‌های کینزی) را از میدان بیرون می‌کند، تا به مردم بقولاند "آزادی بازار" است که بهبود وضع مادی آن‌ها کومک می‌کند. اما آزادی بازار و آزادی سرمایه با ویران کردن سیستم رفاه، پایه‌ی اجتماعی همین دموکراسی محدود غربی را متلاشی می‌کند. تصادفی نیست که راست جدید همه جا دموکراسی و قوانین رفاه را با هم زیر ضرب می‌گیرد.

## نظر مارکس درباره دموکراسی

می‌توان پذیرفت که حتا در چارچوب نظام اجتماعی سرمایه‌داری نیز دموکراسی و برابری با هم پیوندی ناگزیر دارند و دومی پایه‌ی اولی محسوب می‌شود و در این قالب هم، مبارزه برای بهبود شرایط زندگی فرودستان نمی‌تواند بدون مبارزه برای دموکراسی پیش رود، به ویژه که اکنون بورژوازی شمشیر را از روبسته و مستقیماً به همان مقدار دموکراسی که دست آورده انقلاب قرن ۱۸ است و به قوانین رفاه که دست آورده انقلاب‌ها و مبارزات کارگران در طول قرن ۱۹ و ۲۰ است هجوم آورده. به عبارت دیگر برای انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی طبقه‌ی کارگر به شدت نیازمند دموکراسی است. مارکس در رساله‌ی "مساله‌ی یهود" به تاریخ ۱۸۴۳ به وضوح توضیح می‌دهد که انقلاب بورژوازی امور دولت را به امور مردم تبدیل کرد. دولت سیاسی را به صورت امر کلیه مردم درآورد... با این حال - چنان که می‌دانیم - بورژوازی در درجه‌ی اول خواهان تحديد قدرت فوڈالیسم و مشارکت در بخشی از حاکمیت بود و سپس خیز بلندی برای تسخیر تمام پایه‌های قدرت برداشت. دغدغه‌ی بورژوازی نه حاکمیت مردم، که تسلط خود و طبقه‌اش بر همه‌ی ارکان قدرت و بیرون راندن تهی دستان از سطح مختلف دولت بود. به نوشته‌ی هال دریبر (مارکس پژوه) زمانی که منازعه‌ی تئوریک "سویالیسم یا دموکراسی، اول کدام یک؟" اوج گرفته بود، مارکس پس از سفر به فرانسه به چشم خود دید که بورژوازی هرگز خواهان رهایی کامل سیاسی و آزادی کامل دولت از عناصر جامعه‌ی مدنی نبود. مارکس معتقد بود "رابطه‌ی دولت سیاسی با جامعه‌ی مدنی درست همان قدر روحی است که رابطه‌ی بهشت با زمین". در فرانسه و انگلیس برخلاف آلمان انقلاب سیاسی بورژوازی به انجام رسیده و دموکراسی بورژوازی مستقر شده بود. اما در این دولت‌های پیش‌رفته تر بورژوازی، سرمایه‌های فقط بر "جامعه‌ی مدنی" بل که بر "جامعه‌ی سیاسی" یعنی دولت هم حاکم بود. به عبارت دیگر حکومت به جای کنترل مردم (دموکراسی) ذیل سلطه‌ی بورژوازی بود. اگرچه حق رای عمومی انتخابات و سیستم نماینده‌گی (پارلمانتاریسم) پذیرفته شده بود، اما بورژوازی از طریق مالکیت، بوروکراسی، نهادهای ایدئولوژیک و قوه‌ی قهریه جامعه‌ی سیاسی را تحت سیطره‌ی خود داشت. جامعه‌ی مدنی از سیاست رها شده بود، اما سیاست از جامعه‌ی مدنی و عنصر اصلی آن رها نشده بود. بدین ترتیب بود که مارکس پس از تدوین تئوری تکامل اجتماعی و تنظیم تئوری دولت خود به این جمع‌بندی نهایی رسید که دموکراسی را نه فقط از چنگال فوڈالیسم، بل که از چنگ بورژوازی و خرده بورژوازی نیز باید بیرون کشید و همین امر نفعه‌ی اولیه و اصلی تکوین دو تئوری مهم و مشهور او یعنی "انقلاب مدام" و "دیکتاتوری پرولتاپیا" را شکل داد.<sup>۴</sup> در نظر مارکس همواره دموکراسی عبارت از دولتی بود که می‌بایست توسط مردم از پایین عروج کند و در راستای دفاع از منافع مردم نهادینه شود.

اکثریت مردم در جامعه‌ی سرمایه‌داری، طبقه‌ی کارگر است.

علاقه‌ی مارکس به از میان برداشتن مرزهای جامعه‌ی مدنی و جامعه‌ی سیاسی در "نقض فلسفه‌ی حق هگل" مشهود است با این حال او هرگز دموکراسی را در تساوی مطلق با نماینده‌گی پارلمانتاریستی قرار

نداد. هر چند در طول زمان افکار مارکس از چارچوب دموکراسی به مفهوم حاکمیت اکثربت به شکل طبقاتی آن یعنی دیکتاتوری پرولتاریا تکامل یافت، اما این امر به مفهوم نفی همان اراده‌ی اکثربت نیز نبود. پرسن چنین استدلال می‌کند که از نظر مارکس و انگلیس دموکراسی ثمره‌ی حتمی پیروزی پرولتاریا در مبارزه‌ی طبقاتی است. او مدعی است که مارکس و انگلیس توجه کافی به جنبه‌ی نهادی دموکراسی نداشتند. این غفلت از آن جا ناشی می‌شود که آنان به درست بودن مسیر تاریخ باور داشتند. آنان نمی‌خواستند دموکراسی را با سرمایه‌داری یکسان بدانند و سرانجام معتقد بودند که پریزی دموکراسی کارگری پس از انقلاب سویلیستی همه‌ی مسایل را حل خواهد کرد و مدام که به این مرحله نرسیم زمینه‌ی تردد و مانور بسیار محدود است.

لوین نیز نظریه‌ی کم‌ویش مشابهی دارد. او از مارکس و انگلیس به خاطر نگرش هدف‌دارشان نسبت به آزادی‌های دموکراتیک و تفکر از پیش تعیین شده‌یی که در خصوص پرولتاریا دارند انتقاد می‌کند. طبق این نظریه طبقه‌ی انقلابی بدون رعایت اصول دموکراتیک می‌تواند قدرت را تضمین کند.

هوفمن به مخالفت مارکس و انگلیس با گرایشات درون حزب سویال دموکرات آلمان اشاره می‌کند و این که آنان زودتر از برنشتاين دولت دموکراتیک را دولتی فاقد جنبه‌ی طبقاتی تعریف کردند. با این همه او اشاره می‌کند که مارکس و انگلیس این موضع گیری را دموکراسی عامیانه می‌دانستند نه این که دموکراسی را کاملاً رد کنند. افزون بر این آنان از این که دولت هستی مستقلی دارد انتقاد کردند و به شکل منظم به دموکراسی نپرداختند.

کیت گراهام نیز به جهت گیری اکثربت باورانه‌ی سیاسی مارکس تاکید دارد. هر چند چنان که شایسته است که به توضیح آن نمی‌پردازد و به تشنهای واقعی اشاره نمی‌کند. یعنی به تشن‌هایی که از در گیری ضرورت‌های مبارزه‌ی طبقاتی با الزامات دموکراتیک پیش می‌آید. گراهام بر جنبه‌های جامعه‌شناختی و اقتصادی اندیشه‌ی مارکس متمن‌کر می‌شود، در صورتی که در این نوشته تاکید بر بعد سیاسی مساله است. برای بررسی این جنبه "نقد فلسفه‌ی حق هگل" (۱۸۴۳) نقطه‌ی شروع مفید است:

«سلطنت را نمی‌توان در محدوده‌ی اصطلاحاتی که دارد در ک کرد، اما دموکراسی را می‌توان فهمید. در دموکراسی، هیچ عنصری جز مفهومی که خاص آن است مفهوم دیگری ندارد. هر عنصری در واقعیت امر عنصری از کل ملت است. در سلطنت یک بخش ویژه‌گی کل را تعیین می‌کند. دموکراسی شکل و محتواست... در دموکراسی قانون اساسی تنها به مثابه‌ی یک اراده‌ی راستخ ظاهر می‌شود یعنی خواست خود گردانی... در دموکراسی اصل صوری در عین حال اصل مادی نیز هست. بنابراین تنها دموکراسی وحدت راستین عام و خاص است.

در اینجا دموکراسی تنها اصل عام و هنجاری است که همه‌ی مقولات دیگر را شامل می‌شود. این امر بدین لحاظ است که دموکراسی دارای تفاوت‌های جزء - کل نیست که با مفاهیم سیاسی دیگر گره خورده باشد و آن مفاهیم نیز به اصول دیگری مرتبط باشند که رابطه‌ی بین جزء و کل را تعیین کنند. دموکراسی کل است زیرا کل جمعیت را نماینده‌گی می‌کند.

در این چارچوب ایده‌ی نماینده‌گی به معنی آن نیست که این اصطلاح را می‌توان جای‌گزین مردم کرد. بلکه کل مردم است و جایی برای میانجی در این مفهوم نیست. تنها در صورتی که این شکل مطلق هویت حفظ شود جنبه‌های صوری و عام دموکراسی و جنبه‌های مشخص و ویژه آن یکی و متولد می‌شوند و این وضعیتی است که برای معنی داشتن این مفهوم ضروری است. دموکراسی به مثابه‌ی ایده‌یی که هیچ پایه‌یی در شرایط مشخص ندارد به لحاظ مفهومی بی‌تأثیر است و اگر به آن مانند شکل مشخص نگریسته شود مثلاً به شکل روندی معین و بدون در نظر گرفتن کلیت این مفهوم ناکارآست.» [تاکیدها از من است]

## مارکس و جامعه‌ی مدنی

علاقه‌ی مارکس به تعیین جای‌گاه دموکراسی در یک سلسله مراتب و اتكای او به مدل جزء - کل نشانه‌های فلسفی هگل را برابر خود دارد. اما از آن‌جا که این توضیحات بر زمینه‌یی انتزاعی صورت گرفته و مارکس هنوز تجزیه و تحلیل طبقات اجتماعی را بسط نداده بود، فاصله‌ی گرفتن او از هگلی‌های جوان به تکوین نهایی مانیفست کمونیست انجامید. با این همه تاکید او بر کل (مردم) از میان نرفت بلکه شکل طرف‌داری از حاکمیت اکثریت و تعهد اساسی به بالاترین حد دموکراسی مستقیم و منطبق با واقعیات اجتماعی و سیاسی را به خود گرفت.

جنبه‌ی مهم دیگر کتاب "نقد فلسفه حق هگل" علاقه‌ی مارکس به ازین بردن تفاوت بین جامعه‌ی مدنی و جامعه‌ی سیاسی است. این‌که جامعه‌ی مدنی موظف است نفوذ قوه‌ی مقننه را در توده‌ها و در صورت امکان در همه‌گی آن‌ها افزایش دهد، این‌که جامعه‌ی مدنی واقعی در صدد است تا خود را جای‌گزین جامعه‌ی مدنی غیر واقعی سازد، و دارای قوه‌ی مقننه شود، این همه نتیجه‌ی تلاش جامعه‌ی مدنی است در هویت یابی سیاسی یا تبدیل هستی سیاسی به هستی واقعی خود، تلاش جامعه‌ی مدنی در تبدیل خود به جامعه‌ی سیاسی، به جامعه‌ی واقعی، به مثابه‌ی تلاشی بس‌عام جهت مشارکت در قوه‌ی مقننه جلوه می‌کند. در مفهوم مشخص، قید و بند‌هایی که نمی‌گذارد جامعه‌ی مدنی نقش سیاسی را داشته باشد می‌باشد از میان برده شود. این به معنی یورش به ممنوعیت‌هایی است که مانع ورود اعضاء به عرصه‌ی سیاسی می‌شود. مثلاً محدودیت در حق رای یا آزادی بیان. با این همه، اگر دموکراسی نوع جدید فعالیت‌های خود را به این نوع قید و بند‌ها محدود می‌کرد، جامعه‌ی مدنی هنوز هم نمی‌توانست نقشی سیاسی داشته باشد. به این سبب که عوامل غیر رسمی که ریشه در ساختار جامعه دارند نیز به همان اندازه برای دموکراسی مانع ایجاد می‌کنند. عوامل غیر رسمی عبارتند از نابرابری‌های اقتصادی - اجتماعی، نابرابری‌هایی که نمی‌گذارند بسیاری از اعضای جامعه نقش عاملین سیاسی را بازی کنند و به آنان برای درک مسایل حاد، آموزش کافی داده نمی‌شود. الزامات کسب معاش به معنی آن است که اعضای جامعه نمی‌توانند زمان کافی برای همه اعضای جامعه فراهم کرده باشند تا بتوانند به شهرهوند سیاسی تبدیل شوند. بنابراین مارکس تلاش دارد شکل همه‌گانی و راستین دموکراسی را بسط دهد. این شکل همه‌گانی بیشترین تعداد افراد [کارگران] را قادر می‌سازد بیشترین تاثیر را بر شرایط زیست خود داشته باشند.

مارکس سعی دارد نشان دهد که اختلاف اجتماعی- سیاسی آن طور که لیبرال‌ها استدلال می‌کنند، امر نظری از پیش تعیین شده‌یی نیست، بلکه حاصل شرایط تاریخی و بنابراین تابع تحول و دگرگونی است. زمانی که مارکس "نقد فلسفه حق هگل" را می‌نوشت هنوز این موضوع گیری را به‌طور کامل تدوین نکرده بود. با این حال، به روشنی اهمیت سیاسی نارساپی‌های اجتماعی را در کرد. حمله‌ی او به حق پسر ارشد- بر اثر - این مساله را نشان می‌دهد. طبقه‌ی زمین دار در دولت هگلی جای گاه ویژه‌ی داشت، اما مارکس این جای گاه را در همه‌پیوندی معقول با استقلال اقتصادی بل که نتیجه‌ی نابودی هدف عام دولت به دست مالکیت خصوصی می‌دانست. اندیشه‌ی مارکس "درباره‌ی مساله‌ی یهود" (۱۸۴۳) یک مرحله پیش‌رفت می‌کند. او در این اثر انقلاب ضد فشودالی را مشخص تر و با دیدی انتقادی تر بررسی می‌کند. از نظر او دست آورده این انقلاب یک جامعه‌ی مدنی است که چون از حیات سیاسی جامعه جداست منافع خصوصی در آن دست بالا دارد. نظر مارکس پیرامون دولت سرمایه‌داری تا حدودی مهم و رنگ‌ماهیه‌ی اخلاقی دارد. با این همه، او برای نخستین بار روند دوسویه‌ی را ترسیم می‌کند که در آن دولت سیاسی با بسط چشم‌اندازها وزن و اهمیتی مادی می‌بخشد. آن سوی دیگر این سکه این است که جامعه‌ی مدنی از مسایل مورد نظر خود به مفهوم منافع همگانی فراتر می‌رود. کولاکووسکی این فرمول‌بندی را از دولت توالتیر استالیستی که با تخریب جامعه‌ی مدنی به زور آنرا جذب می‌کرد مجرزا می‌کند. اما برای این که نقد قابل دفاع باشد ضروری است روش کنیم که دست‌یابی به هدف مورد نظر مارکس بدون تصور شکلی بوروکراتیک و ظالمانه غیر ممکن است. مدرکی دال بر آن که کولاکووسکی امکان‌پذیری بدیل تاریخی یا تئوریکی را نشان داده باشد در دست نیست. افزون بر این، کولاکووسکی معتقد است که مارکس بر هویت جامعه‌ی مدنی و جامعه‌ی سیاسی و نبود هر نوع میانجی بین این دو نظر می‌دهد. کولاکووسکی برای این ادعاهای بی‌بایه‌ی خود، اما مدرکی ارائه نمی‌دهد.

لوچیو کولتی بر این نظر است که مارکس در تمام دوران حیات سیاسی خود به مدل دموکراسی مستقیم پای‌بند بوده است. کولتی با اطمینان خاطر بخشی از نقل قول‌هایی را آورده که در آن‌ها مارکس به نقد اصل نماینده‌گی پرداخته است. اما این بخش‌ها به لحاظ اعتبار عمومی از وضوح مورد نظر کولتی برخوردار نیست. انتقادهای مارکس متوجه مدل هگلی نماینده‌گی طبقاتی است. نکته‌ی که کولتی مستقیماً به آن ورود نکرده است. او بر اساس یک جمله از کتاب "نقد فلسفه حق هگل" ادعایی کند که مارکس خواهان از میان بردن دولت است. اما این جمله‌ی مارکس را نقل نمی‌کند که می‌گوید این خواست او در صورتی درست است که دولت سیاسی به مثابه‌ی دولت سیاسی، با قانون اساسی، از طرف کل جامعه پذیرفته نشود. (د. دونن، مقاله‌ی "مارکس و انگلش و مساله‌ی دموکراسی، ترجمه‌ی: ح. ریاحی) همچنین نظریه‌ی مارکس پیرامون "حق رای همه گانی در شرایط بحرانی" از جوانب مختلف بررسی شده است. مارکس در کتاب "مبازه‌ی طبقاتی در فرانسه" ظاهرآ مفید بودن آنرا در رابطه با دوران پس از انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه زیر سوال می‌برد:

"حق رای همه‌گانی خدمت‌آش را کرده است. اکثریت مردم مکتب تحول را پشت سر گذاشتند و این خدمتی است که حق رای همه‌گانی در دوران انقلابی می‌تواند بکند. حق رای همه‌گانی را با انقلاب یا ارجاع می‌نایست از میدان بدر می‌کرد." (مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۲۷: ص ۳۷۱)

به نظر مونتی جانسون این اظهارنظر پیشتر توصیفی یا خبری است تا روش شناسانه. همان‌طور که پیش‌تر گفتیم مارکس به این نکته توجه داشت که بورژوازی اجازه نخواهد داد حق رای همه‌گانی موقعیت اجتماعی‌اش را به خطر اندازد. نیروی اصلی انقلابی آن زمان یعنی بلانکیست‌ها مخالف حق رای همه‌گانی بودند زیرا احساس می‌کردند که مبارزه‌ی انقلابی را به سازش می‌کشانند. طبق قرائت جانسون نظر مارکس در این خصوص صرفاً عبارت بود از قبول واقعیت. (پیشین، جلد دهم، ص: ۱۳۷)

جلبرت بر عکس، چنین استدلال می‌کند که این فقط نامه نمایش گریک موضع گیری نظری اساسی است. در اینجا "نقش مثبت حق رای همه‌گانی را تحت نظام سرمایه‌داری مطلقاً محدود می‌کند... حق رای همه‌گانی نمی‌تواند ابزار رهایی پرولتاویری باشد. این رهایی تنها با سرنگونی قهرآمیز بورژوازی دست یافتنی است." جلبرت می‌پذیرد که مارکس ممکن است این نظر را در مورد انگلستان تغییر داده باشد، اما این را می‌توان استثنایی بر قاعده دانست. [تاکیدها از من است] (مقاله‌ی: "مارکس، بلاتکی و حاکمیت اکثریت" در اندیشه‌ی اجتماعی و سیاسی کارل مارکس: بررسی‌های انتقادی جلد سوم، ص: ۳۴۴)

در ارزیابی کیفیات هر یک از این نظرات، بررسی "جنگ داخلی فرانسه" یعنی بررسی مارکس از کمون پاریس سال ۱۸۷۱ سودمند است. در اینجا مساله کاربرد حق رای همه‌گانی در رابطه با موقعیت انقلابی با روشنی تمام مطرح می‌شود. مجمع ملی که کمون را سرکوب کرد، منتخب آرای همه‌گانی مردان بود. مارکس رد مشروعیت مجمع ملی را با نگرش مثبت عمومی خود از حق رای همه‌گانی چه گونه سازش می‌دهد؟

مارکس حق رای همه‌گانی را صرفاً رفتن به پای صندوق‌های رای نمی‌دانست، بل که آنرا با پیش شرط‌های معین حضور نیروهای اجتماعی در تعامل با هم وجود چارچوب دموکراتیک گستردۀ مرتبط می‌دانست. او در "جنگ داخلی..." به این نگرش خود وفادار می‌ماند. مارکس مشروعیت مجمع ملی را به دو دلیل رد می‌کند: نخست این که او مجمع ملی را به دولت بزرگ‌تری که این مجمع بخشی از آن است مرتبط می‌داند. این دولت بزرگ‌تر البته جمهوری است که با قیام عمومی تاسیس شد. مجمع ملی مشروعیت خود را از جمهوری بی به دست آورده است که بدون آن هرگز به وجود نمی‌آمد. اما کمون از هدف جمهوری حمایت کرد. بنابراین، دو مفهوم متقابل از مشروعیت در این وضعیت هست که عبارتند از جمهوری و مجمع ملی. در اینجا قضیه‌ی رقابت بین مجمع ملی دموکراتیک و جمهوری انقلابی غیردموکراتیک مطرح نیست. زیرا هر دو انقلابی‌اند. تفاوت این است که مشروعیت مجمع ملی به جمهوری وابسته است. مارکس در متن اولیه‌ی "جنگ داخلی..." این‌طور استدلال می‌کند:

"مردم جمهوری را روز چهارم سپتامبر اعلام کردند، افراد بی‌نام و نشانی که در هتل دوویل مستقر شده بودند و خود را "دولت دفاع" لقب داده بودند. این جمهوری در سراسر فرانسه بدون ندای ناهم‌سازی مورد

استقبال قرار گرفت و طی جنگی پنج ماهه که اساس آن مقاومت طولانی پاریس بود به هستی خود فایق آمد. اگر این جنگ که به نام جمهوری و به دست جمهوری پیش برده شد در میان نبود، بیسمارک پس از تسلیم شدن، آن امپراتوری را دوباره برقرار کرده بود و افرادی بی نام و نشان و در راس شان م. تیر مجبور شده بودند در ازای تضمین سفر به کاین و نه به خاطر پاریس خود را تسلیم کنند. از مجمع روسنا نیز هر گز کسی خبردار نشده بود. این مجمع که م. تیر خود تا حد کمالتبار تکرار کرده است که مجلس موسسان نیست اگر نگوییم که گاه شمار صرف روی دادهای گذشته ای انقلاب جمهوری خواهانه بود، حتاً نتوانسته بود این حق را داشته باشد که فلاکت سلسه‌ی بنای پارت را هم رسماً اعلام کند. بنابراین، تنها قدرت مشروع در فرانسه انقلاب است که در پاریس متصر کر است. این انقلاب نه علیه ناپلئون صغیر بل که علیه شرایط اجتماعی و سیاسی بی بود که امپراتوری دوم را به وجود آورده بود. تحت این امپراتوری شرایط اجتماعی و سیاسی به نهایت و خامت رسیده بود. همان‌طور که جنگ پروس به گونه‌ی بسیار روشن نشان داد اگر نیروی حیات بخش طبقه‌ی کارگر فرانسه به این شرایط پایان نداده بود، از فرانسه به جز جسدی باقی نمانده بود.» [تاکید از من است] (سیاست انقلابی کارل مارکس: فعالیت سیاسی مارکس و ارتباط آن با تکوین تئوری اش، ص: ۳۷۹)

این استدلال چه قدر قوی است؟ بی تردید توجه به زمینه‌ی تاریخی در ارزیابی ادعاهایی که در مورد مشروعیت می‌شود اهمیت دارد. برخورد مارکس پاسخ دندان‌شکنی است به ساختارهایی که وضعیت «ارگان‌های قانونی» را از روی ارزش ظاهری آن‌ها و بدون آزمون عنوانی که در آغاز برای رسیدن به قدرت داشتند می‌پذیرند. مارکس همچنین اشاره می‌کند که کاربرد معیارهای دموکراتیک در خصوص روی دادهای انقلابی واقع‌بینانه نیست. انقلاب نه از طریق سازوکارهای دموکراتیک - که وجود هم نداشتند - بل که با شورش مسلحه نه قدرت را به دست آورد. این یک آن یک را از میدان بدر برد. زمانی که مردم در «اقدام مستقیم» در گیرند برگزاری انتخابات کارآسانی نیست. پیش‌شرط‌هایی که مارکس در مباحث پیش‌نوشه برای حق رای همه‌گانی بدیهی فرض می‌کرد مستلزم حد معینی از ثبات است.

اما در حقیقت مارکس واپس بودن مشروعیت مجمع ملی به انقلاب را به گونه‌ی قانع کننده‌ی توضیح نمی‌دهد. کسانی که انقلاب اولیه را به انجام رساندند نمی‌توانند این ادعای دموکراتیک را داشته باشند که می‌توانند دوره‌ی نامحدودی به داوری روی دادها بنشینند. ایده‌ی مشروعیت مارکس در اینجا با آن‌جهه برای انقلاب قابل‌پذیرش است، انتباط دارد و با فرمول‌بندی بسیار دقیقی همراه نیست. مارکس ممکن است این گونه استدلال کند که حق رای همه‌گانی نیاز به لحظه‌ی تفوق دارد تا بتواند فضای جغرافیایی برای فعالیت تامین کند و این عنصر فائقة را انقلاب فراهم می‌سازد. این استدلال می‌تواند در زمان انقلاب درست باشد، اما این گونه که بی‌آمد نظامی کمون نشان داد در مورد کمون صحت نداشت!

اگر ایراد مارکس به مشروعیت مجمع ملی تنها بر این محور منکر بود چندان موثر نبود. اما او در متن اصلی «جنگ داخلی» استدلال دومی را ارائه می‌دهد که قانع کننده‌تر است:

«در پایان جنگ فرانسه - پروس یک سوم کشور به دست دشمن افتاده بود. رابطه‌ی پایتخت با استان‌ها قطع شده و تمامی ارتباطات در هم ریخته بود. انتخاب یک نماینده‌ی واقعی برای فرانسه در چین شرایطی غیر ممکن بود، مگر این که وقت کافی برای تدارک آن در اختیار باشد. با در نظر گرفتن این امر در پیمان سلیم تصریح شده بود که مجمع ملی می‌بایست فقط به منظور تصمیم‌گیری در مورد جنگ یا صلح انتخاب شود و سرانجام، قرارداد صلحی را مععقد سازد.» (مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۷۳ ص: ۴۵۱-۴۵۳)

استدلال مارکس که با برخورد پیشین اوخوانایی دارد و بر مفهوم حق رای همه‌گانی منکی است حق رای را بخشی از چارچوب دموکراتیک عام‌تر می‌داند. این استباط در پس این جربان پاسخ سوالاتی از این قبیل را جست‌وجو می‌کند: آیا رای دهنده‌گان اطلاعات کافی [در عصر ما مدیا و امکان برای تبلیغات] در اختیار دارند تا موقع انتخابات بتوانند تصمیم آگاهانه بگیرند؟ آیا رای دهنده‌گان محدودیتی دارند؟ [در عصر ما انتخاب میان بد و بدتر] چه حقی به مجمع ملی داده می‌شود؟ آیا مجمع ملی در نهایت امر با این حق توافق دارد؟ مارکس در صدد است مشخص کند که آیا شرایط ضروری برای بیان و ابراز مناسب اصل حاکمیت اکثریت وجود دارد؟ بر مبنای این معیارها مجمع ملی از نظر مارکس نارسایی‌های فراوانی داشت. بنابراین، به انقلاب به مثابه‌ی اختیار تامی که برای هر چیزی که مصلحت به نظر رسید "حملی" فراهم سازد متولّ نمی‌شد. در مقابل از استدلال‌های سیار ویژه‌بی استفاده می‌کرد که شیوه‌ی بیان دموکراتیک دارد و مشروعيت مجمع ملی را مورد پرسش قرار می‌دهد. البته باید دید مارکس این استدلال‌ها را تا چه حد جدی می‌گرفت. شاید از آن‌ها به مثابه‌ی "حملی" برای تخفیف حساسیت‌های شورای عمومی انجمن کارگران مرد (یعنی هیاتی که به او مأموریت داده بود این اثر را بنویسد) استفاده کرده است. با این همه، چنین تفسیری می‌بایست توضیح دهنده‌ی نگرانی مارکس در معرفی کمون به مثابه‌ی شکل عالی تر دموکراسی نسبت به مجمع ملی باشد. بترتیب نگرانی مارکس معطوف اقدامات انقلابی، خشنونت‌آمیز و البته کوتاه مدت علیه به اصطلاح "نهادهای دموکراتیک" نبوده است.

مارکس بر اساس این برخورد احساس کرد که آزاد است از رهبری گارد ملی پاریس به خاطر آن‌چه او برخوردي بس مشروطه خواهانه می‌دانست انتقاد کند.

«از آن‌جا که کمیته‌ی مرکزی نمی‌خواست جنگ داخلی را که تیر با حمله‌ی تجاوز کارانه به مونمارت آغاز کرده بود ادامه دهد، این بار خود را به خاطر خطای بزرگ دیگری مقصراست: این که بالافصله به ورسای - که در آن زمان کاملاً دفاع بود - حمله نکرده بود و به توطنه‌های تیر و روستاییان طرف‌دارش پایان نداده بود. در عوض، حزب نظم اجازه یافته بود روز ۲۶ مارس (انتخابات کمون دریایی) در پای صندوق‌های رای قدرت نمایی کند.» (پیشین، ص: ۳۱۸)

در این‌جا مارکس استدلال می‌کند که در شرایط درگیری نظامی جوانب دموکراتیک را نمی‌توان به تمامی رعایت کرد. این امر انقلابیون را از وظایف دموکراتیک معاف نمی‌کند. در حقیقت کمون این ظرفیت را در اختیار مارکس می‌گذارد تا مدل مثبت دموکراسی انقلابی را بسط دهد. یکی از عناصر اصلی این مفهوم حق رای همه‌گانی است. مارکس توجه دارد که کمون ثمره‌ی حق رای همه‌گانی است، اما

پاسخ گو بودن نماینده گان منتخب را می‌بایست با مسؤولیت دادن به آنها و یا برکناری شان در کوتاه مدت ارتقاء داد. نماینده گان می‌بایست تابع دستورات کتبی انتخاب کننده گان خود باشند. (د.دون، مقاله: حق رای همه گانی و دموکراسی انقلابی، ترجمه‌ی ح. ریاحی)

### بعد از تحریر

- دموکراسی کارگری نه فقط عالی‌ترین نوع دموکراسی است، بلکه، از آن تحت هر عنوانی از جمله "دیکتاتوری پرولتاپریا" یا "دموکراسی مستقیم" یاد شود؛ تنها نظام مطلوب سیاسی است که منافع اکثریت مطلق جامعه را نماینده‌گی می‌کند.
- دموکراسی کارگری در مرزبانی آشکار با دموکراسی پارلماناریستی شکل می‌بندد و هیچ گونه امتیاز یا حق نماینده‌گی تاریخ دارد و معین به منتخبین و نماینده گان نمی‌دهد.
- دموکراسی کارگری محصول اراده‌ی معطوف به انتخابات آزاد و شرایط منکری به آزادی و برابری تمام آلترناتیووهای موجود در جامعه است. نگفته‌ی پیداست که در موقعیت انباشت سرمایه و بهره‌مندی یک-سویه‌ی بورژوازی از تمام امکانات جامعه سخن گفتن از انتخابات آزاد سفاht مطلق است.
- حق رای همه گانی و برآیند آن (دموکراسی کارگری)، متأثر از لغو همه‌ی پیش شرط‌هایی است که بورژوازی برای انتخاب شونده گان و انتخاب کننده گان قائل می‌شود.
- این امر به منزله برجزاری انتخابات آزاد، همه‌ی امکانات موجود در جامعه را به طور برابر در اختیار تمام داوطلبان نماینده‌گی قرار می‌دهد.
- احراز موقعیت نماینده‌گی حامل و حاوی هیچ حق ویژه (فی‌المثل مصونیت قضائی) و برتری بر سایر شهروندان نیست.
- در روزگاری که کوه دموکراسی بورژوازی موش‌هایی در اندازه‌ی سارکوزی، اوباما، مرکل، برلوسکونی، پوتین، هوچیانیگ تائور، دیوید کامرون و... می‌زاید، چپ کارگری نباید از کاربرد اصطلاح دموکراسی کارگری پرهیز کند.

### پی‌نوشت:

- ۱- چندان اتفاقی نیست که پدر خوانده‌ی لیرالیسم ایرانی (موسـا غـنـی نـژـاد) نـیـز به تـأسـی اـز فـیـلـسـوـفـان قـرن هـیـجـدهـ، دـموـکـرـاسـی رـا در تـحدـید قـدرـت تـعرـیـف مـیـ کـنـد و در هـمـین رـاستـا جـنـاب مـهـنـدـس مـوسـوـی نـیـز در سـال يـاد مـشـروـطـهـ، مـحـدـودـ و مـشـروـطـ کـرـدـن قـدرـت سـیـاسـی رـا دـسـت آـورـد اـنـقلـاب مـشـروـطـیـت مـیـ دـانـد و فـرـاخـوانـ رـجـعـتـ بـ آـنـ سـنـتـهـا رـا صـادـرـ مـیـ فـرمـاـیدـ! هـمـینـ حـکـمـ جـنـابـ مـهـنـدـسـ يـعنـی دـسـتـ کـمـ دـوـيـسـتـ سـالـ عـقـبـ گـرـدـ تـارـیـخـیـ!

۲- دو توکویل اگرچه به دموکراسی اعتقاد داشت و جامعه‌ی دموکراتیک را جامعه‌ی می‌دانست که در آن تمایز میان مراتب اجتماعی از میان رفته و برابری کامل برقرار شده است، اما از یک سو برابر طلبی او در بازار آزاد شکل می‌بست و از سوی دیگر طرح موضوع وحشت از استبداد اکثربت، او را در برابر دموکراسی قرار می‌داد. ترس دو توکویل از استبداد در کسوت افکار عمومی (دموکراسی در آمریکا)، ۱۸۳۵، جلد ۱) و برداشت وارونه از دموکراسی بورژوازی آمریکایی، او را برای همیشه در قفس لیرالیسم حبس کرد. در این زمینه بنگرید به "فکر دموکراسی سیاسی" به همین قلم صص: ۲۸۰-۲۸۶ (نقض حکومت اکثربت)

۳- دویست سال پس از انقراض نظریه‌ی میل، هنوز هم در ایران معاصر کسانی از مدل دموکراسی لیرال میل بی روی می‌کنند. فی المثل در انتخابات نهم ریاست جمهوری اسلامی (۱۳۸۴) حزب مشارکت در مقابل - به تعبیر خود - "دموکراسی پوپولیستی" گروه رقیب با گزینش - باز هم به تعبیر خود - "کاندیدای دانشگاهی" همه‌ی نظر خود را بر مبنای شعارهای به اصطلاح "حقوق بشر" معطوف جمع آوری آرای باسواندان و دانشگاهیان کرد!! عباس عبدی و سایر سران حزب مشارکت فرموده بودند: "یک رای کاندیدای ما مساوی صدها رای کاندیدای رقیب است!!" اصولاً لیرالهای وطنی با تاکید بر "دموکراسی نخبه‌گی" به رای کارگران و زحمت کشان هیچ گاه بهنا نداده‌اند.

۴- بوخارین در بخشی از کتاب "القبای کمونیسم" به توصیف دیکتاتوری پرولتاریا پرداخت و از جمله چنین نوشت:

«علیه دیکتاتوری پرولتاری از همه جوانب ضدیت می‌شود. قبل از همه از جانب آنارشیست‌ها، آنان می‌گویند که با هر دولتی مبارزه می‌کنند. حال آن که کمونیست‌ها معتقد به قدرت شوراها هستند. به نظر آنان هر حکومتی در حکم تجاوز به آزادی و محدود کردن آن است. بنابراین باید تمام بشویک‌ها سرنگون شوند. این فقط ظاهر امر است. در حقیقت آنارشیست‌ها چپ‌تر از کمونیست‌ها نیستند، بل که راست‌اند. چرا ما به دیکتاتوری احتیاج داریم؟ برای آن که به طور متشکل ضربه‌ی نهایی را به مالکیت بورژوازی فرود آوریم. وقتی بورژوازی کاملاً مغلوب شده باشد ما دیگر به دیکتاتوری پرولتاریا نیاز نخواهیم داشت.

سوسیال دموکرات‌ها هم علیه دیکتاتوری قد علم می‌کنند. در برنامه‌ی قدیمی که ما مشترکاً با منشویک‌ها روی آن کار کرده بودیم با وضوح تمام قید گردیده بود: شرط بلا تغییر انقلاب سوسیالیستی در دیکتاتوری پرولتاریاست. اما در موقع عمل، در مورد صدمه خوردن به آزادی بورژوازی، اعتراض شان بلند می‌شود. آن وقت‌ها، حتاً پلخانوف با کمال میل بی گذشت ترین تدبیر را بر ضد بورژوازی پذیرفت. او گفت ما مجازیم حق رای بورژوازی را از او سلب کنیم. منشویک‌هایی که اکنون به اردوگاه بورژوازی پیوسته‌اند، همه‌ی این‌ها را فراموش کرده‌اند.»

نگفته پیداست که مصدقابارز منشیسم ایرانی کدام جریان‌ها و افراد هستند. ما بارها و از جمله در مقاله‌ی "سیاست خارجی جنبش کارگری" و "جنبش کارگری و امپریالیسم" از این طیف ضد کارگری یاد کرده‌ایم و فحاشی آنان از مديای سرمایه‌داری آمریکایی و انگلیسی و "افغانی" به پیشیزی نمی‌ارزد.

### گزیده‌ی منابع

- بوردو. ژرژ (۱۳۷۸) لیرالیسم، برگردان: عبدالوهاب احمدی، تهران: نشر نی
- دریبر. هال (بی‌تا) دیکاتوری پرولتاریا از مارکس تا لنین، بی‌تا  
دوتن. د (بی‌تا) مارکس و انگلیس و مساله‌ی دموکراسی، برگردان: ح ریاحی. بی‌تا
- روسو. ژان‌ژاک (۱۳۴۱) قرارداد اجتماعی، برگردان: غلامحسین زیرکزاده تهران: چهر
- قراآگوزلو. محمد (۱۳۸۷) فکر دموکراسی سیاسی، تهران: موسسه‌ی انتشاراتی نگاه  
مارکس. کارل (۱۳۸۱) درباره‌ی مساله‌ی یهود، گامی در نقد فلسفه‌ی حق هگل، برگردان: مرتضاصا محیط، تهران: اختران  
----- (۱۳۸۰) جنگ داخلی فرانسه ۱۸۷۱، برگردان: باقر پرهاشم، تهران: نشر مرکز  
میل. جان استوارت (۱۳۶۳) رساله درباره‌ی آزادی، برگردان: جواد شیخ‌الاسلام، تهران: علمی فرهنگی

-Kolakowski .Lezek (1968) Toward a marxist Humanism, trans, Jane zielonko peel New York :Grove Press.

-Marx. Karl, Engels. Friedrich (1978) The Marx – Engels Reader ,ed Robert c Tucker. New York: Norton.

## اقتصاد بازاری موسوی / چشم زدی به عمل کرد و مواضع اقتصادی موسوی

درآمد

در تاریخ ۱ مرداد ۱۳۸۶ (۲۲ جولای ۲۰۰۷) مقاله‌یی از صاحب این قلم در پرتریاژ‌ترین روزنامه‌ی وقت ایران (شرق؛ سال چهارم، ش: ۹۱۳) منتشر شد که چند توضیح فشرده پیرامون آن درآمدی است برای ورود به متن این مقاله‌ی سرداشتی.

I. مقاله در حساس‌ترین بخش روزنامه یعنی صفحه‌ی اول، بالا و سمت راست تیتر خورد.

II. تیتر اصلی مقاله این بود "میرحسین موسوی محافظه کار شرمگین". طبق یک سنت غلط ژورنالیستی رایج در ایران - که حتا به خود اجازه می‌داد عنوان مقالات شاملو رانیز تغییر دهد - مقاله‌ی مفصل من هم شامل این کچ سلیقه‌گی ترشیده شد و با عنوان بی‌ربط "سیاست‌مدار گوشنه نشین" به همراه تصویری جدید از جناب مهندس چاپ گردید. مضاف به این که از یک مقاله‌ی پانزده صفحه‌یی A4 با فونت ۱۰، چزی در حدود سی درصد - یعنی نیمی از صفحه‌ی سیاسی روزنامه - کسوت کوتاه و آبرفتی چاپ پوشید. مثل لباس‌های چیت و کتان حرجاجی لاله زار و کوچه برلن آن هم بعد از یک دست شسته شدن با چوبک و صابون مراغه.

III. هنگام نشر مقاله (سال ۱۳۸۶) هیچ کس گمان نمی‌زد موسوی یکی از دو کاندیدای اصلی انتخابات دور دهم ریاست جمهوری اسلامی باشد. امری که حتا چهار ماه قبل از انتخابات نیز چندان روشن نبود و خاتمی را هم به چرتکه‌ی اندختنی در میدان پرنوسان میان توهم "یا من یا موسوی می‌آیم" دچار اختلال مغناطیس سیاسی کرده بود. آن چه که من در آن مقاله نوشته بودم از بهره‌های مختلف سود می‌برد که در این مجال چند نکه‌ی آن را باز می‌گویم:

الف. موسوی فردی غیر پاسخگو و سیاست‌مداری منفعل است که در بهترین تحلیل می‌تواند در صورت فعل شدن، جناح قائم به گذشته‌ی محافظه‌کاران جدید را نماینده‌گی کند.

ب. موسوی از جنس لیبرالیسم زنگ زده‌ی خاتمی نیست و با جامعه‌ی مدنی جان لاکی و تمدن شناسی و ژیگولیسم سیاسی متمرکز در کارگزاران و مشارکت هم گرایی ندارد. حتا از سخن مجمع روحانیون مبارز موسوی خوئینی‌ها هم نیست.

پ. هر قدر که ظرفیت خاتمی و حامیانش برای نزدیکی به اتحادیه‌ی اروپا و عشه‌گری در برابر تیمچه‌ی صندوق بین‌الملل و کریدور بانک جهانی غلیظ است، در مقابل موسوی ترجیح می‌دهد در تلفیقی از آرای بازار آزادی وزرای موتلهه‌یی دو کاینه‌ی خود (عسکر اولادی و میرسلیم) و مواضع ناسیونالیستی تولید‌گرای صنعت ملی محور، سنگ قبر "بورژوازی ملی" را گلاب پاشد.

ت. در نهایت نتیجه گرفته بودم (این بخش کاملاً منتشر شده بود) برخلاف جهت‌گیری‌های لیبرالیسم نصفه نیمه‌ی خاتمی و اطرافیانش، موسوی ورزش دوم و البته کم سویی از احمدی نژاد است.

ث. این استدلال که موسوی در انتخابات دور هفتم (۲ خرداد ۷۶ و نهم ۳ تیر ۱۳۸۴) ریاست جمهوری اسلامی دعوت نامه‌ی اصلاح طلبان دولتی را برگشت زد، سبب نمی‌شود که او در شرایط خاص، اسبش را برای یک چهار نعل تازه‌ی سیاسی زین نکند.

و در مجموع گفته بودم که به شکل، ذره‌ی از مشکلات رو به فرونی کشور با آمدن یانیادن آقای مهندس حل نخواهد شد. پس از انتشار آن مقاله‌ی دُم بریده و سر و کله شکسته، عده‌یی از "دوستان" اقتصاد خوانده، کلاس جامعه شناسی یافته و علوم سیاسی بافته بر من خردۀ گرفتند که گویا در حق موسوی به جفا سخن گفته‌ام. "دوستانی" که در روابط دانشگاهی - به ویژه دانشگاه تربیت مدرس و داشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران - با من سلام و علیکی داشتند، ناگهان سرسنگین شدند و در درشكه‌شان را - که گاه تا خیابان فلان در قالب تاکسی رایگان - باز بود به روی من بستند و به کایت بندۀ را "احمدی نژاد" خوانند! یکی از باندهای این خلافت مزغل مدرسه‌ی "ای کی یوسان" و یاران؛ پس از مصرف خوارها تن امکا۶-۷ بر یکی از باندهای این خلافت و نیوگ فرود آمد که "این چپ‌های آمریکای لاتین [منظورش چاوز و مورالس و اورتگا و... بود] و کسانی مانند جیمز پتراس که احمدی نژاد را نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر و فرودستان ایران می‌دانند از آدرس‌های غلط امثال ایشان [ایشان یکی از نامهای مستعار من است] به چنان نتایجی می‌رسند!!" (در افزوده: "عزیزی" که روزگاری احمدی نژاد را فرزند "کاوه آهنگر" دانسته بود، اینک با تأخیر به انتهای صفحه این جماعت رسیده است و بدون نوبت سخن می‌گوید!!)

## ۲ درآمد

قضایت درباره‌ی مطالب آن مقاله‌ی لت و پار شده و به یاگانی رفته، البته با تاریخ است و ای بسا بی تاریخ و جغرافیا نیز می‌توان آن را به داوری نهاد. به خصوص که جناب مهندس پس از دو دهه سکوت و ممارست در امور هنر و فرهنگستان و نقاشی حالا بیش از همیشه در میانه‌ی میدان؛ میان ایرانیان چرخ می‌زند. با این حال ما [همان ایشان] عجالتاً آن مقاله و مباحث صحیح و سقیم‌اش را می‌گذاریم سرکوجه و ساحتی دیگر را سیاحت می‌کنیم. باز هم با جناب میرحسین موسوی. در این مقاله‌ی بی آب و لعاب قصد دارم با شتاب نشان دهم که اوضاع اقتصادی دوران نخست وزیری "سیز" برخلاف تومارنویسی (تومار طومار؟) و ترز (طرز) غلط املایی نیست. اگر معنای کلمه عوض نشود (مانند حیاط - حیات) توصیه می‌کنیم که "ط" با "ت" تاخت زده شود. مثل طهران که به مرور شد تهران و توں و توفان که قبلًاً طوس بود و طوفان) مدعیان ریز و درشت، چندان هم مطلوب نبوده و مستقل از نقش جنگ، زحمت کشان ایران از معیشت مفید بهره نداشته‌اند. در ادامه با تاکید بر مواضع انتخاباتی مهندس و مشاوران ارشدش خواهم گفت در صورتی که ایشان [این بار ایشان یعنی میرحسین موسوی] هم به مقام ریاست جمهوری دهم نایل می‌آمدند، درهای اقتصاد ایران بر همین پاشنه می‌چرخید، که اکنون می‌چرخد. این بخش حجتی است بر مدعای مقدمه‌ی مقاله‌ی "دموکراسی کارگری..." که باعث ریشخند حضرات "سیز" و پس‌مانده‌های

سوسیال دموکرات و ملی - مذهبی‌ها و سکولارها و جمهوری خواهان و مجاهد خلقی‌ها شد. اگر استدلال‌های من مجاب کننده باشد همه‌ی آن و این ریشخندها باد هو است.

## چرا سلبی؟

کمپین سبز برای توجیه عمل کرد افضاح اقتصادی دوران نخست وزیری موسوی و مواضع مفتضح بازار آزادی او در جریان انتخابات دهم (۱۳۸۸) همواره موضوعی سلبی اتخاذ می‌کند. (در افزوده: گرچه نگارنده بارها مظلوم خود را از "سبز" با اشاره به جریان‌ها و افراد مدعی و سمعات این به اصطلاح "جن بش" گفته است، اما یک بار دیگر تکرار می‌کنم کلیه‌ی گرایش‌هایی که هنوز در توهم استقلال طلبی و ترقی خواهی بورژوازی لیبرال می‌سوزند، و به جای تضاد واقعی کار - سرمایه به تضاد موهوم سنت - مدرنیته می‌گروند در کنار همه‌ی سکولارها، ملی - مذهبی‌ها، سوسیال دموکرات‌ها، جمهوری خواهان، مجاهدین خلق، مشروطه طلبان و... در این طیف ارتجاعی قرار دارند). باری گفتیم کمپین سبز برای توجیه سیاست‌های بازار آزادی، به مواضع سلیمانی روی می‌کند و حمله به دولت نهم و شخص احمدی نژاد را - که به تعییر محسن رضائی ایران را به لبه پرتگاه رسانده - جای گزین مواضع ارتجاعی خود می‌سازد. اوقی بیان می‌شود ۲۷۰ میلیارد دلار در این سه چهار سال چه شده، این یک دغدغه و نگرانی را نشان می‌دهد. (موسوی، مطبوعات ایران، ۱/ ۱۳۸۸)

حکایت جناب موسوی به ماجراهی "پنجه و وجب و شیره و شیرین" شیخ ما، مانسته است. حضرت شان پس از ۲۰ سال خاموشی سرانجام زبان گشودند تا ما به ازای رنج و فقر و فلاکت روزانه‌ی کارگران واردستان را ارزان بخرند و در کمپین تبلیغاتی خود، علیه ریقی گران بفروشند. کیست که نداند: واردات؛ طی سال‌های ۱۳۸۴-۸۸ واردات کشور تقریباً ۲۶۹ میلیارد دلار، یعنی برابر با کل درآمد نفتی همین دوران بوده است. فقط در یک قلم خبرگزاری اینلا روز سه شنبه ۲۰/ مرداد ۱۳۸۸ در متن گزارشی تحت عنوان "تحمیل پائیز دولتی به باع‌های ایران" به نقده‌گسترده واردات گسترش نشست و چنین نوشت: «مدعیان حمایت از مردم [منظور دولت نهم بود، چرا که ایننا سنگ اصلاح طلبان دولتی را به سینه می‌زنند] بازار کشور را بروی میوه‌های خارجی باز کرده‌اند. در ۴ سال گذشته یک میلیارد دلار واردات میوه داشته‌ایم. در حالی که تولید میوه در داخل ۴ برابر بیش از مصرف داخلی آن است» همان روز صفحه‌ی ۱۱ روزنامه‌ی "سرمایه" - که از اقتصاد کارگزارانی + مشارکتی دفاع می‌کرد - از "فاجعه‌ی سیب آمریکایی کیلویی ۳۰۰ تومان" که با وجود تکذیب مسوولان در بازار عرضه می‌شود، سخن گفت. و البته باز هم در همان روز احمد توکلی به یاد ما آورد که دولت در چهار ماه سال ۱۳۸۸ یک میلیارد و صد و شش میلیون دلار بزرگ خریده است.

در سه ماه نخست سال ۱۳۸۸ واردات ایران از چین ۱۳۸ درصد افزایش داشته و از رقم دو میلیارد و ۶۲ میلیون دلار در سال ۸۳ به رقم ۴ میلیارد و ۹۱۵ میلیون دلار رسیده است. بازار ایران در سال‌های گذشته تخت دو نفره‌ی برای هم آغوشی اضافه تولید چینی‌ها و مصرف وطنی‌ها بوده است! یک سر این تخت در

شهر توسری خورده‌ی بانه و... سر دیگر آن در اسکله‌های ناممی‌ئی است. نازبالش این تخت هم در خیابان‌های جمهوری و ونک و... تهران است. چه شود؟

سهم کالایی سرمایه‌یی از ۴۲ درصد در سال ۱۳۸۳ به ۱۸/۵ درصد در سال ۱۳۸۶ کاهش یافته است. به عبارت دیگر در دولت نهم بیش از ۱۷ میلیارد دلار افزون بر درآمدهای نفتی خرج شده است. (این رقم از طریق حذف درآمدهای نفتی از درآمدهای عمومی دولت به دست می‌آید).

با توجه به کاهش بهای نفت از ۱۴۷ دلار در بشکه به ۶۰ تا ۷۰ دلار - یعنی نصف کسری بودجه‌ی دولت در سال ۸۸ (۴۴ میلیارد دلار) - دولت و مجلس برای جران این کسری راه کارهای متفاوتی را پیش نهادند. از یک سو تقلیل حدود ۳۰ درصدی بودجه‌ی عمرانی سبب شد که رشد سرمایه‌گذاری صنعتی در سال ۱۳۸۶ و نیمه‌ی اول ۱۳۸۷ به ترتیب به منهای ۱۱ و ۲۱ درصد کاهش یابد. مهم‌ترین پی آمد این امر اخلال در امر تولید داخلی، تعطیلی پی درپی صنایع و به تبع آن پی کارسازی‌های وسیع کارگران و تعویق تقلیل دستمزدها - نسبت به تورم - بوده است.

طرح هدفمندسازی یارانه‌ها، آزادسازی قیمت‌ها یا به تعبیر آیت‌الله جنتی "شبه ریاضت اقتصادی" در بهترین شرایط می‌تواند ۲۰ میلیارد دلار از کسری بودجه را در ماههای پایانی سال ۸۹ جران کند. اصرار دولت به حذف ۴۰ میلیارد دلاری یارانه‌ها به دلیل پیش گفته صورت گرفت و از آن جا که احتمال تنش ها و تشنج‌های اجتماعی و سیاسی آن قوی بود از سوی مجلس به نصف تقلیل یافت. گیرم که سیر صعودی قیمت‌ها، منطبق بر منطق بازار آزاد همچنان با سرعتی شیوه تخت گاز ادامه دارد.

نگفته‌پیداست هیچ مجnoon به کوه و بیابان زده‌یی در شرایطی که خط فقر بالای یک میلیون تومان و دستمزد پایه‌یی کارگران ۳۰۳ هزار تومان است، نمی‌تواند مدافعانه وضع موجود باشد. بنا به آمار عادل آذر (ریس موز کر آمار ایران) در حال حاضر بیش از ۳۲ میلیون ایرانی زیر خط فقر مطلق زنده گی می‌کند اما... همان مجnoon به بیابان زده و با مور و عقرب هم نشین شده نیز سودای لیلی عروسکی جناب موسوی و شرکای سبز در سویدای وجودش نمی‌نشینند. من هم همین طور. پس برای این که این سودا و سویدا را رنگ و لعابی از واقعیت بزنیم به سال‌های نخست وزیری جناب مهندس میرحسین موسوی سرکی می‌کشیم تا بینیم جناب مهندس پلورالیست شده‌ی ما، در آن ۸ سال چه گلی بر سر این لیلی بدخت زده‌اند. آمار نشان می‌دهد تاج عروس مهندس، کاملاً کاغذی آن هم از نوع کاهی بوده است. کمی تأمل می‌کنیم.

## هشت سال صدارت آقای مهندس

نگفته‌پیداست که به دلایل مختلف اطلاعات و آماری که بتواند عمل کرد اقتصادی دولت موسوی را به بوته‌ی نقد بگذارد چیزی کمتر از هیچ است. با این حال من خواهم کوشید به اختصار هم که شده تصویری سبتاً شفاف از آن دوران ارائه کنم. بله! "دوسنان" لیبرال و بازار آزادی شنیدم. لطفاً تکرار نکنید. در آن ۸ سال جنگ ایران و عراق جریان داشته و بخش قابل توجهی از توان اقتصادی کشور به سوی

جهههای رفته است. گرچه معتقدین فعلی موسوی - از جمله محسن رفیق دوست که در آن دوران وزیر دفاع بوده - از عدم همکاری دولت مهندس با جبهه‌ها ناگفته‌ها دارند و خود مهندس نیز تهدید کرده است که اگر شما ناگفته‌ها را بگویید من نیز ناگفته‌ها را خواهم گفت. راستش این پنگ ناگفته‌ها من را به یاد داستان‌های مایک هامری علی رضا نوری زاده می‌اندازد. حضرتش پس از دریافت چند خبر شکسته بسته از دوستان اصلاح طلب سابق امنیتی خود (اکبر گنجی) نوولهای آگاتاکریستی را به سبک لاله زاری و خاله زنکی وطنی باز می‌نوشت و نامش را می‌گذاشت: ناگفته‌ها.

باری گفته می‌شود که نظام اقتصادی دولت موسوی بر اساس سیستم مبتنی بر کنترل شدید بازار از طریق دخالت حداکثری دولت (بازار + برنامه) یا سرمایه‌داری دولتی شکل گرفته بود. ظاهراً در این شیوه دولت با یک درجه واسطه؛ توزیع ارزاق عمومی را از مسیر ارائه کوپن به مردم انجام داده و از قرار به همین دلیل نیز معتقدان موسوی، دوران او را به کنایه "اقتصاد کوپونیستی" خوانده‌اند.

ظاهر قضیه نیز باید گواه همین ماجرا باشد. اما صرف نظر از مشاهدات آمپریک امثال نگارنده توزیع ارزاق کوپنی به سرعت در فساد بورژوازی نوکیسه به اصطلاح بازاری و حجره نشین به تجمیع سرمایه‌های متوسط در میان جماعتی خاص انجامید. شغل کذابی کوپن فروشی در همین راستا شکل گرفت. شغلی جدید در اقتصاد ایران که بر بنای آن عده‌ی سرگذرها می‌ایستادند و کوپن خرید و فروش می‌کردند. واضح است که ارزاقی که توسط کوپن به مردم تعلق می‌گرفت کفاف امرار معیشت آنان را نمی‌داد و در نتیجه مردم کوپن‌های خود را نمی‌فروختند و واضح‌تر است که این کوپن‌های فروشی از بقالی‌ها به دست دلالان نمی‌رسید. این که "بازاریان عزیز" به چه شبیه‌ی کوپن‌های مازاد را تهیه و به دلال‌ها می‌دادند خود حکایت جالبی است که لاید نظام کنترلی دولت مهندس باید پاسخگوی باشد. برای عبور از این بخش به یک حکایت واقعی اشاره می‌کنم. مرداد ۶۷- به گمانم - برای ملاقات دوستی به یکی از مراکز بهداشت بزرگ تهران رفه بودم. در بخش بهداشت خانواده، دو کارمند زن را گمارده بودند که سینه‌ی مادران متقاضی کوپن شیرخشک را بفسرند و در صورت "شرف صدور"!! شیر کافی از کوپن شیرخشک محروم شان کنند. به مدیر آن بخش گفتم این دیگر چه سیاست مسخره و شرم‌آوری است؟ گفت: آخر این‌ها (یعنی مادران مفلوک) کوپن شیرخشک را می‌گیرند و در بازار آزاد می‌فروشن. گفتم آقاجان! مادر شیردهی که از رشد کودکش می‌زند و کوپن شیرخشک نوزادش را می‌فروشد لابد می‌خواهد از بهای آن لویا بخرد. که گفت دستور دولت است. از این ماجرا که بگذریم واقعیت این است که به دلیل بسته بودن جامعه‌ی ایران در دوران جنگ هرگز شاخص‌های رفاه و توسعه‌ی انسانی - به شکل معتبری ارائه نشد. آمار دقیق مرگ و میر کودکان زیر یک سال، مرگ مادران باردار، مرگ ناشی از بیماری‌هایی همچون کزان نوزادان، امید به زنده‌گی و غیره هیچ گاه به درستی دانسته نیامد. خانه‌های بهداشت عقب مانده‌ی روستایی، با حضور یک مامای بی‌سواد اساساً قادر نبودند یک زایمان متعارف را به زنده‌گی پیوند بزنند، و کلمه‌ی "استریل" و کزان نوزادان برای شان کاملاً ناشناخته بود. به تبع این ماجرا

نمی توان به آمار دولت - که معمولاً به دور از چشمان ماموران WHO صورت می بست - چندان اعتماد کرد. با این حال به چند مورد مستند اشاره می کنم. بدون تقدم و تاخر.

بر اساس استاندارد سازمان بهداشت جهانی (WHO) به طور متوسط برای هر ۱۰۰۰ نفر یک پزشک لازم است. در سال ۱۳۷۳ این رقم در ایران ۳۰۰۰ نفر بوده است. نگفته نماند که غالب این پزشکان نیز در شهرهای بزرگ مستقر بوده اند. تعطیلی دانشگاهها و انقلاب فرهنگی<sup>۹</sup> در ایجاد این ناترازمندی نقش مهم ایفا کرده است. در مورد دندان پزشک معیار WHO یک نفر برای هر ۱۰۰۰ است. در سال ۱۳۷۳ دندانپزشک به صد هزار جمعیت، فقط ۶ بوده است. بر مبنای همان معیارهای حداقلی جهانی برای هر ۲۵۰ نفر یک تخت بیمارستانی ضروری است، در سال ۱۳۶۵ برای هر ۷۰۰ نفر یک تخت وجود داشته است، که غالب آنها در تهران و چند شهر بزرگ قرار داشته است.

## واردات و وابسته‌گی

نگفته پیداست که ورود به مبحث "وابسته‌گی" و "استقلال بورژوازی" حالا دیگر اساساً بحث مهمی است. کما این که ۳۲ سال پیش نیز بوده است. پیشوaran جنبش فدائی - امثال مسعود احمدزاده - نیز می دانستند که بورژوازی مستقل ملی متفرقی یاوه بی ییش نیست. پس؛ غرض ما از طرح این مبحث و ارائه‌ی آمار مربوط، به هیچ وجه اثبات وابسته‌گی بورژوازی ایران - در اینجا دولت موسوی - نیست. خطاب ما به جماعتی است که هنوز آرمان جنبش سوسیالیستی (لغو مالکیت + لغو کارمزدی) را با اهداف استقلال طلبانه و ناسیونالیستی جمال عبدالناصری و نهروئی اشتباه گرفته‌اند و برای انکشاپ سرمایه‌داری، پیشتر سر "بورژوازی ملی" مرتیج و ضد انقلاب صفت بسته‌اند. ابتدا گفته باشم که انتقاد ما از واردات به متزله‌ی دل‌سوزی برای کارخانه‌داران و بورژوازی وطنی نیست. ممکن است واردات از سود فراوان این جماعت کاسته باشد اما واقعیت این است که حجم سنگین این واردات به بی کارسازی کارگران ایرانی در تمام سطوح کارخانه‌های بزرگ و کوچک و ارزان سازی نیروی کار نیز انجامیده است. از سوی دیگر واقعیت این است که با وجود پیش‌رفت نسی برخی زیرساخت‌ها در بعضی صنایع - مانند عسلویه - عمل کرد دولت نهم و دهم به گونه‌ی بوده که واردات به نحو شگفت‌انگیزی تمام بازارهای کشور را قبضه کرده است. حالا دیگر مسلمانان ایرانی با تسبیح چینی ذکر می‌فرستند و مردم گان زیر سنگ لحد ساخت پکن دفن می‌شوند. چنین بلشوبی که صدای همه را در آورده است سبب نمی‌شود که ما به واردات در دولت "خدمت گزار" جناب مهندس نقدی حواله نکیم.

در سال ۱۳۶۲، با وجود حجم قابل توجه درآمدهای ارزی، به علت افزایش چشمگیر واردات کالا از خارج کشور، موازنۀ تجاری به میزان ۵۸۴ میلیون دلار کسری نشان می‌دهد. با کاهش درآمدهای ارزی در سال ۱۳۶۳ میزان کسری موازنۀ پرداخت‌ها به حدود ۱/۲ میلیارد دلار افزایش یافت.» (حمید ابریشمی ۹۵: ۱۳۷۵)

در سال ۱۳۶۷، در کل صنایع ایران، به طور میانگین  $\frac{21}{3}$  درصد ارزش مواد مصرفی مواد اولیه‌ی خارجی بوده است. بیش ترین وابسته‌گی به مواد اولیه‌ی خارجی به ترتیب به صنایع متفرقه با  $53\%$  درصد، صنایع شیمیایی، نفت، زغال سنگ، لاستیک و پلاستیک با  $41\%$  درصد و صنایع تولید فلزات اساسی با  $32\%$  درصد بوده است. گرچه آمار مربوط به وابسته‌گی صنایع به ماشین آلات در دست رس نیست، اما حجم کلان هزینه‌های ارزی سه وزارت خانه‌ی صنعتی [صنایع، صنایع سنگین و معادن و فلزات - این وزارت خانه‌ها در دولت مهندس هنوز ادغام شده بودند] و حجم واردات صنعتی به طور کلی بیان گر وابسته‌گی‌های عمیق به بازار جهانی در زمینه‌ی صنعت است. وابسته‌گی به تکنولوژی خارجی در صنایع کشور، بیشتر در زمینه‌ی ماشین آلات و راه اندازی آن، الکترونیک، مکانیک، برق، شیمی و کامپیوتر بوده است. وابسته‌گی به مواد اولیه قطعات و ماشین آلات و دانش فنی و در نهایت کاهش تولید باعث شده که از  $123$  کارگاه بزرگ مورد بررسی تنها  $53$  کارگاه یا  $47\%$  درصد آن‌ها موفق به صدور کالاهای تولیدی خود شوند. به دیگر سخن  $95\%$  درصد از این صنایع قادر نبوده‌اند، حتاً بخش ناچیزی از ارز هزینه شده‌ی خود را از طریق صدور تولیدات جبران کنند. (پیشین، ص: ۳۳)

«به این ترتیب با وجود "صنعتی شدن" در یک دوره هفتاد ساله، نیاز کشور به تولیدات صنعتی خارجی همواره افزایش یافته و دامنه‌ی کالاهای وارداتی از چند قلم کالای محدود به هزاران قلم کالا، مواد و ماشین آلات گسترش یافته است. از  $300$  میلیارد دلار واردات (کیهان: ۴/مهر/۱۳۷۲) در  $20$  سال گذشته [یعنی از سال  $1352$  تا  $1372$ ] حدود  $200$  میلیارد دلار آن مربوط به سالهای پس از انقلاب بوده است. ضمن این که اشتغال صنعتی کشور در صنایع بزرگ تنها کمتر از نیمی از اشتغال صنعتی کشور را تشکیل داده است.» (کلیه‌ی [...] و تاکیدها در تمام مقاله از من است). (ابراهیم رزاقی (۱۳۷۲) دو ماه نامه‌ی اطلاعات سیاسی اقتصادی ش: ۷۵-۷۶؛ ص: ۷۸-۷۹)

«آمار منتشره از سوی وزارت صنایع در مورد تولیدات صنعتی نشان دهنده‌ی کاهش میزان تولید در قسمت اعظم تولیدات صنعتی در سال ۱۳۶۷ است. به طوری که از  $88$  قلم کالای مورد بررسی در واحدهای صنعتی عمدۀ آمارگیری شده  $58$  قلم آن با کاهش تولید مواجه بوده است.» (حمدی ابریشمی، ۱۳۷۵، ص: ۳۲)

طی سال‌های  $1356$ - $1358$  تولید ناخالص داخلی ایران  $5/6$  برابر شده و ارزش افزوده صنعت به  $9/8$  برابر رسیده است. در فاصله‌ی سال‌های  $1365$ - $1367$  [یعنی صدارت جناب مهندس] تولید ناخالص داخلی حدود  $13/7$  درصد کاهش یافته است و ارزش افزوده صنعت به  $26/5$  درصد صعود کرده است. سال‌های  $1365$  و  $1367$  از نظر کاهش قدر مطلق نوسان تولید ناخالص داخلی و ارزش افزوده صنعتی، از نظر کاهش قدر مطلق استثنایی است... سهم اندک صنعت در تولید ناخالص داخلی بیانگر ناتوانی این بخش نسبت به بخش‌های دیگر اقتصادی است.

با توجه به این که  $61$  درصد ارزش تولیدات صنعتی کشور در سال  $1366$  از واحدهای بزرگ صنعتی به دست می‌آمد و این واحدهای به کومک مواد اولیه قطعات، ماشین آلات و تکنولوژی خارجی به تولید

می پرداختند و بدون درآمد نفت صادراتی چنین حرکتی غیر ممکن بوده و هست ابعاد عقب مانده‌گی صنعتی کشور روش می شود. (ابراهیم رزاقی، ۱۳۷۵، ص: ۴۲۴)

## واردات کشاورزی

همین نویسنده - که اینک از سوی سوسیال لیبرالیست‌های سمپات موسوی به عنوان شاخص ترین نظریه پرداز اقتصادی ایران معرفی می‌شود و از قضا همین کتاب او نیز مرتب تبلیغ می‌شود- واردات محصولات کشاورزی در دولت "خدمت گزار" مهندس را چنین ترسیم می‌کند: «واردات محصول زراعی در سال ۱۳۵۲ حدود ۷/۶ میلیون تن و در سال ۱۳۵۶ حدود ۴/۲ میلیون تن بوده است: در سال ۱۳۶۸ [یعنی به یمن هشت سال صدارت مهندس] این میزان به حدود ۱۰ میلیون رسیده، سال ۱۳۶۸ از نظر واردات محصولات زراعی نسبت به سال ۱۳۵۲ حدود ۳۱/۶ درصد و نسبت به سال ۱۳۵۶ حدود ۱۳۸ درصد افزایش یافته است». (پیشین، ص: ۳۰۴)

واردات مواد غذایی در سال ۱۳۶۸ روی هم حدود ۱۰/۲ میلیون تن، اعم از زراعی، دامپروری و ماهی‌گیری بوده است. واردات این مواد در سال‌های ۱۳۶۱، ۱۳۵۷، ۱۳۶۶ به ترتیب ۳، ۵/۶، ۶/۷ تن بوده است. (سال نامه‌ی آماری کشور، سال ۱۳۶۹، صص: ۴۱۵-۴۱۲)

## الصادرات غیرنفتی

در سال ۱۳۶۲، کلاً ۵۲۰۰ تُن میوه از کشور صادر شده است که در مقابل حجم تولید میوه (۱۲۰۰۰۰ تُن) سیب درختی، ۱۴۰۰۰ تُن انگور و ۶۰۰۰۰ تُن انار، بیش از یک میلیون تُن مرکبات، هزار ۳۵۰ تُن انواع میوه‌های هسته‌دار و ۱۵۰ هزار تُن گلابی) رقم ناچیزی بوده است. همچنین از مجموع ۴۶۰ هزار تُن خرمای تولیدی، فقط ۱۴ هزار تُن و از ۸۰ هزار تُن کشمش و سبزی تنها ۹ تُن صادر گردیده است و بدین ترتیب محصولات مازاد بر مصرف کشور روی دست تولید کننده‌گان مانده است. (در افزوده: ماجراش شیوع "بیماری هلندی" در صنعت نفت ایران بماند برای مجالی دیگر)

## دستمزد

در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۶۱- ۱۳۶۵ میانگین مزد و حقوق سالانه‌ی پرداختی به کارگران صنعتی از ۷/۷ هزار ریال در سال ۱۳۶۱- با ۳۴ درصد رشد- به ۱۰۳۵/۲ هزار ریال در سال ۱۳۶۵ رسیده است. (سال نامه‌ی آماری کشور، ۱۳۶۹، ص: ۲۹۴) در صورت حفظ قدرت خرید می‌بایستی میانگین مزد و حقوق پرداختی این کارگاه‌ها به ۱/۱ هزار ریال می‌رسید. به این ترتیب با وجود افزایش یاد شده، عملًا ۲۵ درصد از میانگین مزد و حقوق دریافتی کارگاه‌های بزرگ صنعتی کاسته شده است. (پیشین، ص: ۳۹۹)

## بهره‌وری نیروی کار

کیفیت و بهره‌وری نیروی کار در چارچوب نظام سرمایه‌داری به چند عامل مستقیم مرتبط است. شرایط مفید کار، دستمزد مناسب، تامین اجتماعی و رفاه در کنار سطح قابل قبولی از تکنولوژی، مواد اولیه مطلوب و تخصص علمی به استاد آمار رسمی در دوران صدارت جناب مهندس نیروی کار بازدهی و کیفیت حداقلی نیز بیرون نداده است:

در سال‌های ۱۳۵۵-۹۵، تعداد افراد آموزش دیده و متخصص شاغل در کشور حدوداً دو برابر گردید. اما میزان بازدهی و بهره‌وری نیروی کار متخصص کشور در سال ۱۳۶۵ نسبت به سال ۱۳۵۵ پیش‌رفت مورد انتظار را نداشته است. در طول این دوره، تقریباً ۲/۲ میلیون نفر نیروی کار جدید وارد فرایند تولیدی کشور شدند و جمعیت شاغل از ۸/۸ میلیون نفر به ۱۱ میلیون نفر بالغ گردید، ولی تولید ملی طی این سال‌ها در کل روند مطلوبی نداشته است. (محمد علیزاده، ۱۳۶۹) نگاهی به وضعیت اشتغال، مدیریت و بهره‌وری در نیروی کار" [مقاله] اطلاعات، دوشنبه، ۶ اسفند).

در افزایش تولید ناخالص ملی طی سال‌های ۱۳۶۸ به بعد، افزایش جهانی قیمت نفت نقش تعیین‌کننده داشته است. (ابرشمشی، ۱۳۷۵، ص: ۱۹۸) خصوصی سازی اقتصادی کمپین جناب موسوی چنین ونمود می‌کرد که ایشان نه فقط با حذف یارانه‌ها مخالف است بلکه اساساً معتقد خصوصی سازی‌های نئولیبرالی نیز هست. (در ادامه با اشاره به موضع گیری‌های انتخاباتی مهندس و مشاور ارشدش، بطلان این ادعا را نشان خواهیم داد) نگاهی به تغییرات در سپرده‌های بخش دولتی و خصوصی و تشکیل سرمایه در این بخش نشان می‌دهد در فاصله‌ی ۱۴ سال پس از سال ۱۳۵۵ از حیث تشکیل پس‌انداز بخش خصوصی از بخش دولتی موثرتر و فربه‌تر عمل کرده است:

شخصی	افزایش دولتی	تشکیل سرمایه
۶۲۵	۸۶۳/۷	۱۳۵۵
۲/۶۱۶/۲	۳/۰۴۶/۴	۱۳۶۹
۴/۱۹ برابر	۳/۵۳ برابر	

ارقام به میلیارد ریال است. به نقل از: بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، تراز نامه و گزارش سالیانه ۱۳۶۹ و ۱۳۵۵

طرح این نکته قطعاً به مفهوم دفاع از سرمایه‌داری دولتی نیست. سرمایه‌داری در تمام اشکالش اعم از بازار آزادی و یا دولتی دشمن زنده‌گی فرودستان اقتصادی و سهم مهلك برابری و آزادی است. از این آمار می‌توان نتیجه گرفت که عروج نئولیبرالیسم در سال ۱۹۷۹ (تاچریسم) و ۱۹۸۱ (ریگانیسم) و مصادف شدن آن با انقلاب ۵۷، از یک سو و حرکت به سوی جهانی شدن و ادغام در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری با تلنگر خصوصی سازی نئولیبرالی کمی پیش از عروج جریان بورژوایی کارگزاران سازنده‌گی (دولت پنجم و ششم) شکل بسته است.

در مجموع با تمام قیل و قالهای عدالت‌خواهانه‌ی موسوی، نرخ رشد اقتصادی ایران از سال ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۷ به طور کلی و میانگین نیم درصد بوده است. (در افزوده: در جریان مناظرات انتخاباتی خرداد ۱۳۸۸ میرحسین موسوی با دروغ خواندن مواضع احمدی نژاد آمارهای او را نقش مار می‌دانست. در این که آمارهای احمدی نژاد به خصوص نرخ تورم و بی‌کاری، به کلی از آمارهای واقعی فاصله داشت تردیدی نیست. اما نقش مارکشیدن احمدی نژاد، عمل کرد اقتصادی و حشت‌ناک دولت موسوی را توجیه نمی‌کند. کمپین سبز در برخورد با نوکان‌ها فقط نگاه خود را معطوف به مواضع سلیمانی می‌کرد و هدف‌مندی آب‌بنده شده و مشخصی برای آینده نداشت. تمام دغدغه‌ی این کمپین اساساً متوجه فرار و اعتراض سرمایه و متوجه ادغام در اقتصاد جهانی و شیوه‌های تازه انباشت بود. از بلندگوی این کمپین هیچ صدایی به نفع کارگران و زحمت‌کشان شنیده نشد. و مگر قرار بود جز این باشد؟

### برنامه‌ی موسوی "ریس جمهور"

گفتیم که نگاه موسوی و کمپین اش به بحران اقتصادی ایران، موضعی کاملاً سلیمانی بود. اما همین روی-کرد سلیمانی برای یارگیری از بخش بورژوازی ناراضی ایران- آن بخش از طبقه‌ی بورژوازی که از سوی نوکان‌ها به حاشیه رفته بودند- لاجرم بر پاشنه‌ی عشووهای برنامه مدار نیز می‌رقصید و در هر چرخش و پیچش برگهای بیشتری از پلتفرم اقتصاد بازاری اش را لو می‌دار. من در مقاله‌ی "ده پرسش اقتصادی از موسوی" چند سوال ساده را با او و مشاوران ارشدش -که قرار بود کاینه‌ی دهم را بسازند- به میان نهادم. گو این که می‌دانستم این جماعت پاسخی برای این سوالات ندارند. مستقل از آن پرسش‌ها، که هنوز نیز در پلیمیک با کمپین وا رفته‌ی سبز به قوت خود باقی است، مایلم در جمع‌بندی این مقاله به چند نکته از مواضع بازار آزادی این جریان بورژوا لیبرال و به عبارت دقیق‌تر لیبرال - کنسرواتیست اشاره کنم.

میرحسین موسوی با این فرض وارد "انتخابات" دهم ریاست جمهوری شد که به تعییر خودش "احمدی نژاد" کشور را به سرحد انفجار رسانده بود. موسوی- و رضایی و کروبی- به اعتبار و استدلال "احساس خطری" که از سوی احمدی نژاد نظام را تهدید می‌کرد و به لبه‌ی پرتگاه رسانده بود، به میدان آمدند. پس از کنار کشیدن خاتمی و مشخص شدن این نکته که موسوی کاندیدای نهایی اکثریت اصلاح طلبان است، دو جریان عمده‌ی این گرایش (حزب مشارکت و مجاهدین انقلاب) تمام چک‌هایی را که به نام خاتمی کشیده بودند، به حساب ستادهای موسوی ریختند و شعار موهوم "هر شهروند یک رسانه" از یک کمپین عظیم و پرهزینه‌ی تبلیغاتی سر درآورد. قصد من- به تبع روند مقاله‌ی گزارش این پروژه نیست- اما همین قدر می‌دانم که با پیوستن بخش غالب جریان کارگزاران سازنده‌گی- از جمله مرعشی (برادر همسر رفسنجانی) و محمد عطربیانفر (گرداننده‌ی اصلی رسانه‌های پر تیراز اصلاح طلب)- عملیاً پیوند میان رفسنجانی و موسوی به مبارکی رقم خورد. (تحلیل این موضوع بماند، برای بعد. نامه‌ی هاشمی به رهبری با تاکید بر خطر احمدی نژاد که در سال ۱۳۸۸ با یک "یل" مهار شدنی بود، اما بعد معلوم نبود که حتاً "پیل" نیز از

پس کنترل اش برآید و تذکر نسبت به یورش احمدی نژاد به این کمپین، موید راستی تحلیل ماست.  
(بگذریم)

باری موسوی آمد تا کشور را از "خطر" احمدی نژاد نجات دهد. این خطر - چنان که خود مهندس هم می‌گفت - بیشتر جنبه‌های اقتصادی و تا حدودی هم سیاسی داشت. جمع کردن گشت ارشاد و تغییر در وزارت ارشاد تا حد تسهیل در صدور مجوز کتاب، البته از زبان میرحسین شنیده شد، اما اصل دعوا چنان که در مناقشات و مناظرات انتخاباتی نیز در مقابل دیده‌گان همه‌گان رژه رفت؛ حول همین مقوله‌ی اقتصاد جریان داشت. در جریان مناظره هر چهار تن حسابی از خجالت هم در آمدند. گلوله‌ی یک میلیارد مفقود شده‌بی - که در نامه‌ی هاشمی نیز آمده بود - از سوی موسوی به طرف احمدی نژاد شلیک شد. در کنار هزینه‌های هنگفت تبلیغاتی انتخابات دور نهم که گویا و به ادعای سبزها (مهدی هاشمی) از جیب شهرداری به سوی ستادهای احمدی نژاد جاری شده بود، از وزیر میلاردر (صادق محصولی) از نرخ تورم و بی کاری، از تحریب و تعطیلی صنایع و خواهیدن تولید ملی، از کوچک شدن سفره‌ها سخن‌ها گفته شد که مپرس! البته طرف (احمدی نژاد) نیز چندان دست خالی نبود. مانور آزادانه‌ی آغازده‌های هاشمی رفسنجانی و ناطق نوری در اتوبان‌های گل و گشاد ملی و خفت‌گیری از کروبوی در ماجراهی نقدسازی ۳۰۰ میلیون تومان چک شهرام جزایری و ارائه‌دها آمار و نمودار نشان می‌داد که احمدی نژاد نیز بر ضعف اقتصادی و رانت خواری رقبه انجشت گذشته است. تا آن جا که اصرار پر فشار او بر کروبوی "که بالاخره نگفته این پول آقای جزایری چه شد؟" شان می‌داد که مرکز نقل دعواها اقتصادی بوده است. (شرح این مهم هم بماند تا مجالی دیگر)

باری - به نظر من - کل دغدغه‌ی اقتصادی موسوی از حیطه‌ی نگرانی‌های هاشمی و خاتمی فراتر نمی‌رفت. جلوگیری از توزیع فله‌بی پول و احیای شوراهای ۱۸ گانه‌ی سازمان برنامه و بودجه و شورای پول و اعتبار - که قبلاً در مجمع تشخیص مصلحت نیز به تصویب رسیده بود، اما احمدی نژاد زیر بار آن نمی‌رفت - بارها از زبان موسوی بیان شد. به یک مفهوم روش موسوی آمده بود که طرح انتقال و ادغام اقتصاد ایران در اقتصاد سرمایه‌داری غرب را با درایت؛ هدایت کند. عادی سازی و تنش زدائی سیاسی با غرب مقدمه‌ای اجرای چنین سیاستی بود. اعتضاد و فرار سرمایه از یک سو و دور شدن از WTO از سوی دیگر که در زمان دولت نهم سرعت گرفته بود، به شدت از سوی موسوی مورد تهاجم قرار گرفت: «گذار از وضعیت موجود به وضعیت اقتصادی مطلوب به برنامه‌ریزی منظم نیاز دارد. پذیرش سیاست گذاری اقتصادی در تعامل با محیط بین المللی... ما نه می‌خواهیم و نه می‌توانیم به عنوان جزیره‌یی بدون ارتباط در اقیانوس جهانی زنده‌گی کنیم. (موسوی، مطبوعات ایران، ۱۳۸۸/۱۲۹، تاکیدها از من است)

منظور از برنامه‌ریزی منظم در خوشبینانه‌ترین شکل ستاریو، سروسامان دادن به بازار و کنترل و برنامه‌مندی خصوصی‌سازی‌ها بود. تعامل با محیط بین المللی به وضوح از ادغام اقتصاد ایران در سرمایه‌داری جهانی - و به ویژه سرمایه‌داری غرب - سخن می‌گفت و شاهدش از زبان خود جناب مهندس

مکمل گفتارش بود. شیرجه زدن در اقیانوس جهانی سرمایه. نگفته پیداست کدخدای این اقیانوس جهانی، صندوق بین المللی و بانک جهانی است. جایی که موسوی آرمان‌های دولت آینده‌اش را در آسانسورهای آن دنبال می‌کرد. واضح بود که سیاست خارجی احمدی نژاد از یک سو و بی‌اعتنایی او به شیوه‌های کلاسیک اقتصاد لیبرالی و توتی نظرات کارشناسی روسای بانک مرکزی و وزارت اقتصاد- که یکی از پس‌دیگری اوت می‌شدند- دومینوی اقتصاد دولت نهم را حسابی به هم ریخته بود. برای تنظیم این وضع پوروازی لیبرال ایران حکم ماموریت ویژه‌یی به نام مهندس صادر کرده بود.

## خصوصی‌سازی و سرمایه‌ی خارجی

از نظر جناب مهندس اجرای اصل ۴۴ قانون اساسی در زمینه‌ی خصوصی‌سازی‌های نسلی‌برالی به بن‌بست خورده بود. مهندس می‌خواست قطار خصوصی‌سازی را از ریل سپاه و قرارگاه خاتم الانبابا به ریل تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌های کارگزارانی و مشارکتی تغییر دهد. به اعتراض صریح و بی‌کم کاست او توجه کنید:

تولید، آن هم جز با تکیه بر بخش خصوصی امکان پذیر نیست. مهم ترین مشکل دولت آینده بی‌کاری و تورم است و تولید و اشتغال بر محوریت بخش خصوصی میسر است.» (موسوی، مطبوعات ایران، ۱۳۸۸/۱/۲۹)

موسوی با خصوصی‌سازی مشکل نداشت. مشکل او با انتقال خصوصی‌سازی از دولت به سپاه بود. این نکته را او پس از انتخابات ۸۸ نیز بارها تکرار کرده است. از سوی دیگر موسوی برای روغن کاری موتور زنگ زده‌ی اقتصاد ایران به سرمایه‌گذاری خارجی احتیاج داشت. گوش کنید:

باید به دنبال سرمایه‌گذاری خارجی باشیم. در عین حال باید بدانیم میهمان‌دار سرمایه‌گذاری خارجی بخش خصوصی است، نه دولت. جذب سرمایه‌ی خارجی ثبات اقتصادی و مدیریتی می‌خواهد. وقتی فضای مناسبی نیست هرچه دنبال سرمایه‌ی خارجی بدوفیم حاصلی ندارد...» (موسوی، مطبوعات ایران، ۱۳۸۸/۳/۱)

این برنامه‌های مشعشع و یک سره نسلی‌برالی جناب مهندس تحت عنوان "بیانیه‌ی ۵۱ محوری اقتصادی میرحسین موسوی" منتشر شد و از چند صحنه‌ی جذاب پرده برداشت.

۱- گسترش خصوصی‌سازی و گرفتن چرتکه‌ی حساب رسی از دست نظامیان و سپردن آن به کت و شلواری‌ها. (در میان این کت و شلواری‌ها بعداً امثال سحابی و پیمان تا فرخ نگهدار و حسن شریعت‌داری و داریوش همایون و بنی صدر نیز پیدا شدند و البته "شاهزاده" ناکام رضا پهلوی نیز که بوی کباب به دماغ گُنده و گُندیده‌اش خورده بود، غلاده‌ی سبز بست).

۲- جذب سرمایه‌گذاری خارجی. موسوی توضیح نمی‌داد که این سرمایه‌های خارجی کجاست؟ در دست کیست (دولت‌ها، نهادها یا افراد)؟ و با کدام مکانیسم قرار است جذب شوند؟ دولت‌های اتحادیه‌ی اروپا و آمریکا که در گیر بحران اقتصادی بودند و هستند و قادر به بیرون کشیدن گلیم پوسیده‌شان از این

منجلاب نبودند و نیستند. می‌ماند نهادهای برتون وودز که هرگونه کومک مالی به دولت‌ها را منوط به پذیرفتن برنامه‌های نولیرالی آزادسازی قیمت‌ها کردند. سرمایه‌های سرگردان بورژوازی غرب‌نشین که با وجود محدودیت‌های سیاسی فرهنگی و فشارهای مختلف امنیتی و بی‌ثباتی حاضر به پذیرش ریسک بالای سرمایه‌گذاری نبود. دستور یک شب و مستقیم احمدی نژاد برای بالا پائین کردن نرخ سود و سایر تصمیمات فردی او به این بورژوازی افعی شده هشدار می‌داد که حتاً یک پاپاسی خود را بدون تضمین و گروگیری وارد ایران نکند.

۳- برای حل این مساله‌ی ساده موسوی راه کار داشت. ثبات اقتصادی و مدیریتی. این ثبات به سرمایه‌داران جرات می‌داد که دور تازی‌بی از اینباشت سرمایه را در ایران عزیز و گربه‌ی ملوس و دیپرس شده تجربه کنند. سرمایه‌های بزرگ بیرونی (بورژوازی ملی!؟) به قدری برای پول و سود احترام قائل بودند که به شیر و خورشید و پرچم همیشه سه رنگ نمی‌اندیشیدند. برای آنان ثبات و نرخ بهره هرچه بیشتر کافی بود. پیام موسوی حامل این اطمینان خاطر نیز بود!

موسوی به آن بخش از طبقه‌ی بورژوازی ایران که هریک به دلایلی ظرف چند دهه‌ی گذشته از صحنه‌ی اقتصاد سیاسی ایران اوت شده بودند، پیام می‌داد که چرخ شکسته‌ی صنایع در هم گستته "این مرز پرگهر" با پول‌های شما تعمیر خواهد شد. موسوی می‌دانست، خون نیروی کار فراوان و ارزان کارگر ایرانی می‌تواند قسمت سرخ پرچم سه رنگ را العابی از رونق تولید بزند و لعل خرد بورژوازی در آستانه‌ی افلاس و کلافه و سرگردان هم قادر است با پارچه‌یی به جنس مململ از تجربیش تراه آهن با نارضایتی خود بخش سبز پرچم را رنگین کند. بخش خنثاً نیز در وسط نظاره‌گر سیاهی این تبانی به ظاهر سفید بود. شیر و خورشید شرم‌سار نیز بر یقه‌ی کت جمهوری خواهان و سلطنت طلبان و سکولارها و سوسيال دموکرات‌ها ماسیده و مالیده بود. بدیهی است در میان چین غوغایی صدای آزادی خواهی و برابری طلبی کارگرانی که نه به صورت طبقه، بل که با حضور فردی و متشتت البته مترصد و مردد، به میانه‌ی میدان آمده بودند به جایی نمی‌رسید. چنان که نرسید. و گرنه همه می‌دانند و کل طبقه‌ی بورژوازی - مستقل از گرایشات سیاسی داخلی اش نیز می‌داند - که طبقه‌ی کارگر بیش از بورژوازی و خرد بورژوازی نیازمند دموکراسی است و اساساً دموکراسی برای طبقه‌ی کارگر - و منظورم از دموکراسی در اینجا همانست که در مقاله‌ی دموکراسی کارگری (سوسیالیستی ...) گفته‌ام - ازان و خواب شب نیز ضروری‌تر است. حتاً درجه‌یی از دموکراسی حداقلی نیز می‌تواند به تشکل طبقه‌ی کارگر و انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی کومک کند. کمپین سبز از این دموکراسی خواهی نگران بود و دقیقاً در کوران انتخابات وقتی پیشروان جنبش کارگری مستقل از دولت در پارک لاله به قصد شادباش روز جهانی خود قصد گردآیشی داشتند، موسوی و کمپین اش به جای دیگری رفتند و بعد از دست گیری کارگران - بنا به شنیده‌ها - موسوی گفت: "غلط کردن بدون مجوز بیرون آمدند!" و برای این که سکرمه‌های در هم رفته‌ی مهندس باز شود این نکه را نیز اضافه کنیم که حضرت شان البته از "تشکل کارگری" نیز سخن گفتند. ما که مثل او و یارانش بی انصاف نیستیم، به فرمایش ایشان توجه کنید:

بی اعتنایی به تشكل‌های کارگری و کم شدن نقش این تشكل‌ها در تصمیم‌گیری‌های کشور از جمله مشکلات ماست که ناشی از وجود یک نگاه سطحی به نیروی کار در کشور است.» (موسوی، ۱۳۸۸/۲/۶، روز بعد از پاک لاله)

مشکل‌های جناب مهندس! شما و یاران تان که پیش از انتخابات در مواجهه با سوالات ده گانه‌ی بندۀ اساساً روی «پاز» رفته‌ید، حالا ممکن است بفرمایید که:

الف. مظورتان از کم شدن نقش تشكل‌های کارگری در تصمیم‌گیری‌های کشور چیست؟

ب. اساساً تشكل‌های کارگری در کدام برهه‌ی تاریخی در تصمیم‌گیری‌های کشور دخالت داشته‌اند که حالا در زمان دولت نهم، نقش شان کم شده است؟ (با هر وسیله‌ی رقیب را زدن، به ویژه کارگران را مستمسک زدن رقیب قرار دادن، منصفانه نیست)

پ. در کدام شما از تشكل کارگری چیست؟

ث. اگر مظورتان «خانه‌ی کارگر» جناب محبوب است، لطفاً رحمت پاسخ به سه سوال گذشته را به خود هموار نفرمایید. ما جواب‌مان را گرفتیم.

## بعد از تحریر

۱- از ماجراهای جالب مواضع میرحسین و یاران، یکی هم اضافات جناب بیژن نامدار زنگنه است که حکایت عمل کرد او در وزارت نفت را اکبر اعلمی (نماینده‌ی پیشین مجلس شورای اسلامی از تبریز) داند. و ما بی خبران از صحت و سقم چک‌هایی که جناب اعلمی علیه جناب زنگنه رو می‌کرد فقط در حد اخبار مطبوعات داخلی مطلعیم و بس. اما این جناب زنگنه که در کمپین انتخاباتی موسوی از مشاوران کلیدی و ارشد به شمار می‌رفت و مانند جناب کرباسچی سر بزنگاه نامزد محبوب خود را تها گذاشت و به کُنج احتمالاً گنجی خزید، درباره‌ی اقتصاد بازاری موردنظر آقای مهندس مواضع جالبی را مهندسی فرموده‌اند که به عنوان حُسن یا قبح ختام این بحث ناشاد به گوشی‌ی از آن اشاره می‌کنم:

در بخش خصوصی نه آزادسازی اتفاق افتاد که بگوییم بخش خصوصی با آزادسازی اقتصادی شروع می‌کند. سرمایه‌های شان را می‌آورد و در قسمت‌هایی که طبق اصل ۱۴۴ اجازه داده شده است، سرمایه‌گذاری می‌کند و نه خصوصی سازی. خصوصی سازی تبدیل به یک دولتی سازی جدید شده. سپاه می‌رود شرکت‌ها را می‌خرد... شنیدم سپاه اخیراً دنبال این است که یک مشاور بخش خصوصی بخشد... (روزنامه‌ی سرمایه، سه شنبه ۵/۳/۱۳۸۸، ص: ۳)

۲- قرار بود این بخش «بدون شرح» باشد. اما شرح آن از نظر نگارنده عجالتاً به این قرار است: آقای موسوی و یارانش در بهترین شرایط طرف‌دار سرمایه‌داری دولتی تحت سلطه‌ی بازار + برنامه بودند. کمی خفیف‌تر از بازار آزاد نولیبرالی.

مخالفت ایشان با رقیب، به سود کارگران و رحمت کشان بود. و اکنون نیز نیست. ایشان رقبای نظامی خود را فاقد درایت و صلاحیت اقتصادی برای ابانت سرمایه می‌دانستند و می‌کوشیدند - و حالا نفس

زنان می کوشند - مسیر این انباشت را به سوی دوستان کارگزارانی خود تغییر جهت دهند. دعوای بالایی‌ها بر سر همین لحاف بید زده‌ی ملا نصرالدین بود. این دعوا تمام شده است!

۳- بعد از انتشار این مقاله، به رسم سال‌های گذشته منتظر خواهم ماند تا جبهه‌یی به وسعت دشنه‌ها و دشنام‌ها به رویم گشوده شود:

هزار دشمن ام ار می کنند قصد هلاک گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک  
گریده‌ی منابع:

ابریشمی. حمید (۱۳۷۵) اقتصاد ایران، تهران: شرکت انتشارات علمی. فرهنگی  
رزاقی. ابراهیم (۱۳۷۵) گریده‌ی اقتصاد ایران، تهران: امیرکبیر

## نه کان‌ها نرفته؛ بر گشتند

درآمد

در انگلستان تاچریست‌ها، لیرها را کنار زدند...

در سوئد راسیت‌ها اکثریت کرسی‌های پارلمانی را اشغال کردند...

در انتخابات مجلس نماینده گان آمریکا، نه کان‌ها اکثریت را به دست آوردند...

همه جا صحبت از ریاضت اقتصادی است. چه پیش آمد؟

کل جهان سرمایه‌داری و به خصوص آمریکا و اروپا در بحران اقتصادی دست و پامی زند و راست- ترین دولت‌های تاریخ سرمایه‌داری (نولیبرال‌ها) بر اریکه‌ی قدرت سوارند و غلاده‌ی سگ‌های شان را برای تعرض به اعتراضات کارگری گشوده‌اند. تقریباً در تمام کشورهای اروپایی احزاب راست، دولت را در اختیار دارند و با وجود تنگ کردن عرصه‌ی معیشت طبقه‌ی کارگر گل می‌گویند و گل می‌شنوند و هر روز قانون جدیدی را به تصویب می‌رسانند که هدفش جبران خسارات هنگفت سرمایه‌داری کازینویی از جیب خالی کارگران و فرودستان است.

در ابتدای دوین دهه از هزاره‌ی نو، مفهوم سویال دموکراسی همان قدر چندش آور و مهوع است که کاپیتالیسم. حالا دیگر کسی از حزب سوسیالیست پاپاندرو (یونان) – که کمر به قتل کارگران بسته – به سویال دموکراسی ابتدای آخرین سده‌ی هزاره‌ی پیشین راه نمی‌برد. آن سویال دموکراسی انقلابی با خون رزا لوکزامبورگ و لیکنیخ یک‌دم در آن ظلام درخشید و جست و رفت و این سویال دموکراسی با مکیدن خون طبقه‌ی کارگر به حیات زالو وار خود ادامه می‌دهد. فرق چندانی میان سارکوزی نولیبرال و گوردون براون لیر نیست. کامرون و مرکل و برلوسکونی هم از جنس پاپاندرو هستند. کشته سویال دموکراسی سوئنیز به گل نشسته است. اینک هارترین شکل راست چنان گرد و خاک راه اندخته که باید برای ارتداد کاثوتسکی جشن گرفت!

### در این مقاله نگاهی خواهیم داشت به چیستی همین تحولات.

یک. عقره روی ۱۹۱۷ مانده. بنا به یک سنت تاریخی سیاسی، حزب دموکرات آمریکا که از طیف‌های مختلف محافظه کار تا کیزی و لیبرال‌های فرهنگی شکل گرفته از نظر افکار عمومی ترقی خواه جریان مطلوب کسب قدرت سیاسی به حساب رفته است. دولت جیمی کارترا با همه‌ی شعارهای کذایی "حقوق بشر" اش برای ایرانیان بدینم نبودا مصری‌ها و توافق کمپ دیوید و آمیزش انورسادات با مناخیم بگین را نمی‌دانم! شاید رادیکالیسم ناسیونالیستی مصری که با اقتصاد مافیایی حسنی مبارک - و جانشین احتمالی اش جمال مبارک - به خاک سیاه نشسته، گاه در حسرت دوران جمال عبدالناصر ترانه‌های ام کلشوم را زنده می‌کند و به یاد شب‌های شعر بیروت و شعرخوانی نزار قبانی و محمود درویش آه می‌کشد. شاید خاطره‌ی جرج حبش و شلیکه‌های توفانی فتح و ابوعمار، حنای محمود عباس را نزد فلسطینی‌ها بی‌رنگ کرده و حماس یله داده به تهران و دمشق نیز پاسخ گوی آیده‌آل آواره گان

نیست. آیا در این چهار دهه درهای دنیا بر پاشنه‌ی دیگری چرخیده است. برای ما که - به قول رفیق نازنین ام احمد شاملو - نزدیک ترین خاطره‌مان؛ خاطره‌ی قرن‌هاست، ساعت روی عقربه‌ی ۱۹۱۷ متوقف مانده و تایله شمار چند بار در مجارستان لوکاچ و فرانسه‌ی دهه هفتاد و چین دوران کوتاه مأوث و بیتمام هوشه‌مینه و کوبای کاسترو - چه و یوگلاسیو تیتو... چرخیده است. فقط تایله شمار، تیکتاك، یک دقیقه به پیش و سکوت. گیرم سرخ پوشیدن خانم دیلما روسوف نمکین بزرگی و چوگان چاوز، اورته گا برای مان کسل کننده شده است. مثل فوتسال احمدی تزاد - مورالس! در کویا صحبت از خصوصی‌سازی مشاغل کوچک در میان است و یک میلیون بی‌کار. در عرض دو سال گذشته دست کم ۸۰ میلیون کارگر به خیل بی‌کاران جهان پیوسته‌اند. در چین انسان تا حد راندن در شکه‌ی فردی تقیل یافته و زنان زیبای ماساژور یک ساعت نیروی کار خود را به ۵ دلار می‌فروشند. در تایلند ناگهان رهبری سرخ جامه‌گان - به بهانه‌ی جلوگیری از خشونت - تسليم دولت راست شد و خیابان‌ها و مردم عاصی را به دولت و اتهاد. انگار که انقلاب بی‌خشونت هم داریم! در فرانسه‌ی ژرژ پولیسیر و پررهور و ژاک سولومون سرخ، حالا سارکوزی سیاه میدان دار شده و قد یکی از آلترناتیوی‌ها بشیش به کوتاهی اندام آبرفتی رویال است. دریغ از یک خبر درباره‌ی مواضع اولیویه بزانستو. اگر پرجم CNN و فاکس نیوز مشاهده می‌شود برای آن است که ساکنان کرگوش مریخ و ماه نیز صدای اعتراض سرخ ۳۵ میلیون نفر کارگر را می‌شنوند و انکار آن مطلقاً غیر ممکن است. چرا انگلستان خاموش است؟ اسپانيا و پرتغال چرا نمی‌خروشند؟ و... در آینده اگر مجالی باشد به همه‌ی این موارد خواهم پرداخت. اما در این مجلد در گود دیگری چرخ خواهم زد.

۹۵. ریگان با شات‌گان آمد! بررسی چیستی تحولات اخیر در انتخابات مجلس نماینده‌گان آمریکا ما را لاجرم کمی به عقب‌تر می‌راند. چنان که دانسته است کمپین "چای" با محوریت مراجعت زن‌لوند و در عین حال جن‌گیر و خرافی عرصه‌ی سیاسی آمریکا (سارا پیلین و عینک پر فروشش) توانست دموکرات‌ها را کنار بزند و اکثریت مجلس نماینده‌گان را فتح کند. این واقعه عجیب نبود. خود او باما نیز در گفت و گو با بی‌سی فارسی به این نکته پرداخته و این شکست را عوارض مماثلات با برنامه‌ی هسته‌ی ایران دانسته بود. شاید صورت‌مندی ظاهری قضیه چنین باشد، اما من می‌خواهم با یک فلش‌بک تاریخی نشان دهم که اولاً تحلیل او باما بی‌ربط است؛ ثانیاً در صورت پیروزی دموکرات‌ها نیز امکان تعییر چندانی در سیاست‌های داخلی و خارجی آمریکا تحقق پذیر نبود. كما این که طی دو سال گذشته دیدیم. خواهم گفت چرا.

دهه‌ی هفتاد یکی دیگر از همان زنجیرهای بحران (بحران سیکلیک) به دست و پای سرمایه‌داری پیچید و سرمستی اش را در تمام جهان به زمین کویید. از یک سو بنیست در سرمایه‌داری دولتی اردوگاه (کمونیسم بورژوای شوروی) و افول مائوئیسم، آلترناتیو سوسیالیسم را بی‌رنگ کرده بود و از سوی دیگر سرگیجه‌ی دولت‌های رفاه در غرب سایه‌ی نومیدی را بر تن و جان همه‌ی دولت‌گرایان حاکم ساخته بود. در چنین شرایطی بود که تاچر در سال ۱۹۸۹ با شعار: "چیزی به عنوان جامعه وجود ندارد، بل که فقط مردان و زنان منفرد وجود دارند" به عنوان تنها آلترناتیو موجود به قدرت خزید تا دو سال بعد (۲۰۰۰) نه

(۱۹۸۱) ریگان نیز با پلاتفرم مشابه "دولت راه حل مشکلات است" عروج کند. حزب جمهوری خواه به دلیل گرایش‌های ضد دموکراتیک خود همواره قادر به جذب آراء بسیاری از گروههای مذهبی و سیاسی ارتجاعی بوده است. اتحاد این حزب با "اکتریت پرهیز کار" و گروههای نژادپرستی مانند "کارگران سفید پوست" - که بر ضد منافع طبقاتی خود بارها با جمهوری خواهان متعدد شده‌اند - در بردههای مختلف تاریخی به صعود راست‌ها انجامیده است. به قول دیوید هاروی - در تحلیل عروج ریگان - "نه برای اولین بار و نه برای آخرین بار در تاریخ است که یک گروه اجتماعی به دلایل فرهنگی، ملی و مذهبی برای رای دادن بر ضد منافع مادی، اقتصادی و طبقاتی خود ترغیب شده است." (دیوید هاروی، ۱۳۸۱ ص: ۷۵). تاثیر و نفوذ عوامل فرهنگی، ملی و مذهبی - که در نهایت با ساختارهای اقتصادی هر جامعه مرتبط است - در فرایند چرخش واقعیات سیاسی و طبقاتی گاه چنان نامید کننده بوده، که به قول گرامشی، مسایل سیاسی هر گاه به شکل مسایل فرهنگی تغییر داده شده‌اند به مسایل "حل نشدنی" مبدل گردیده‌اند.

ریگان آمد و دوره‌ی جدیدی از تباہی آغاز شد. ریگان با شات‌گان نولیرالیسم آمد تا فقر و فلاکت و پراکنده‌گی نیز با شتاب به خانه‌ی طبقه‌ی کارگر و زحمت کش بیايد. کاهش حدود و محتوای نظراتی و کنترلی دولت فدرال به ترتیب بر کلیه فعالیت‌های صنعتی، شرایط محیط‌های کارگری، مراقبت‌های بهداشتی به همراه تقلیل وحشتناک حمایت از حقوق مصرف کننده، در کنار مقررات زدایی در جریان‌های مالی، تعجیل‌نظر گسترده‌ی مالی با هدف شوم احیای قدرت طبقاتی بورژوازی - به شیوه‌ی معافیت‌های مالیاتی - زمانی به یک دوران عمیقاً سیاه گره خورد که ریگانیست‌ها اتحادیه‌های کارگری رانیز از پا درآورند. تحریک اتحادیه‌ی کارکنان کنترل هوایی به اعتصاب و متعاقب آن زهرچشم گرفتن از یک طرف و انتقال فعالیت‌های صنعتی از نواحی شمال شرقی و شمال مرکزی اتحادیه‌گرا به ایالات جنوبی فاقد اتحادیه از طرف دیگر، عملأً به فروپاشی اتحادیه‌های کارگری انجامید. برای تبلیغ و ترویج نولیرالیسم وال استریت ژورنال با بهره‌مندی از حمایت‌های مالی پیدا و پنهان دولت، دوش به دوش مراکز نظریه‌پردازی دانشگاه‌های هاروارد و استنفورد وارد عمل شدند و بازوهای تبلیغاتی و تئوریک بانک جهانی و صندوق بین‌المللی را تقویت کردند. این حوادث تلخ وقته تکمیل شد که دیوار برلین فروریخت. دیواری که دود ظهر و سقوط‌مشتیم به چشم چپ رفته بود، به مستمسکی تبدیل شد تا نظریه‌پردازان فرمایه‌ی همچون فوکویاما، شیپور را از سر گشاد آن بزنند که: خلاصه بشتابید که تاریخ با پیروزی لیرال دموکراسی به پایان رسیده است و سرمایه‌داری کازینو عنقریب شما را به بهشت موعود رهنمون خواهد ساخت. (قراؤکزلو، ۱۳۸۷، صص: ۲۶-۳۶) به نظر نگارنده این فقط قاتلان زنجیره‌ی نیستند که باید محکمه و به حبس‌های طولانی و تبعید فرستاده شوند. گاه لازم است "تئوریسین‌هایی" همچون فوکویاما به خاطر ارایه‌ی یک مشت یاوه‌های پوج برای یک دوره، به کار (فی المثل نظافت منزل کارگران دانشگاه هاروارد) گمارده شوند و یا برای مدتی وظیفه‌ی خطیر پاکیزه سازی محل خروج تاریخ مصرف غذاها و رودها را به عهده گیرند!

سه. بیلی با مونیکا آمد! بعد از آن که معلوم شد و عده‌های نئولیرالیستی کشکی بیش نبوده است که به درد سائیدن نیز نمی‌خورد؛ و بازم ثابت گردید که تاریخ نه فقط به پایان نرسیده بل که زمانی به اوج شکوفایی صعود خواهد کرد که پرولتاریا با درهم شکستن اسطوره‌ی دولت طبقاتی، جامعه را به رهایی مطلق از قید برده گی مزدی برساند؛ باز دیگر مردم ایالات متتحده به جوش و خروش افتادند و در غیاب حیرت‌انگیز چپ به امامزاده‌ی دموکرات‌ها دخیل بستند. دولت بیل کلیتون نه دموکرات بود نه کینزین. دولتی بود به نماینده‌گی از جناح ستر حزب که آمده بود تا کمی - فقط کمی - از کثافت کاری‌های جمهوری خواهان را بشوید. عملاً چنین نشد. دوران بیل با ماجراهای هیجان‌انگیز نیمه‌ی پی‌دای مونیکا لوینسکی و غریزه‌های اصلی و فرعی پنهان در کاخ سفید طی شد. کلیتون (۱۹۹۳-۲۰۰۱) برای کنترل سرکشی اقتصاد بازار آزاد و جبران کسری بودجه، فقط به افزایش مالیات بنگاه‌های بزرگ اقتصادی دست زد و صرفاً خاکستری بر آتش بحران ریخت. این سیاست گذاری که تا حدودی به افزایش قدرت مالی دولت و هم‌زمان با آن، کاهش سرمایه‌گذاری بنگاه‌ها انجامیده بود، به تدریج اقتصاد آمریکا را وارد یک دوران رکود کرد. از سوی دیگر نئولیرال‌ها که با ریگان از دولت کوچک دفاع می‌کردند، در دوران ریاست جمهوری کلیتون نیز نفوذ خود را در سنا و مجلس نماینده‌گان از دست ندادند. به یک مفهوم و علی‌رغم اصلاحات مالی نیم بند پیش گفته، بیل کلیتون نیز لاجرم همان سیاست‌های نئولیرالی ریگان را پیشه کرد.

(در افزوده: بی‌هوده نیست در جریان اعتصابات اوخر اکتبر پاریس یکی از کارگران یونانی؛ کارگران معترض فرانسوی را خطاب قرار داده و گفته بود: رفقا! شما در حال جنگ با یک دولت نئولیرال هستید، اما ما با دولتی سوییال دموکرات در سنتیزیم که دقیقاً عین دولت شما عمل می‌کند.)  
باری دولت کلیتون در مجموع با ادامه‌ی سیاست‌های نئولیرالی نه فقط یک دولت ثروتمند (wealthfare - state) را به جای دولت رفاه (welfare - state) نشاند، بل که با کاستن از هزینه‌های اجتماعی، در یک قلم هفتاد میلیارد دلار سوییید به رسانه‌های بزرگ خصوصی مانند جنرال الکتریک و والت دیسنی پرداخت.

در طول حاکمیت دولت بیل کلیتون نیز سیاست‌های نئولیرالی مقررات‌زادایی مالی ادامه یافت. واقعیت این است که دولت‌های لیرال اساساً به حمایت از بنک‌های سرمایه‌گذاری روی کردند و سقف حمایت از پس‌اندازهای مردم را در حد بسیار کوچکی محدود ساختند. فی‌المثل در انگلستان اگر کسی سیصد هزار پوند به بنک سپرده بود، دولت فقط باز پرداخت فوری پنجه هزار پوند آن را تضمین می‌کرد. در طول حاکمیت سیاست‌های نئولیرالی بنک‌های تجاری نقش یک واسطه را برای سرمایه‌گذاران ایفا می‌کنند. در آمریکا بخش‌هایی از قانون Glass – Steagall در سال ۱۹۸۰ و کل آن در سال ۱۹۹۹ با مصوبه قانونی Gram - leach Billy رسید. در نتیجه این‌بار کنترل بر فعالیت بنک‌های سرمایه‌گذاری و مقررات دست و پا گیر!! آنان بر بنک‌های تجاری و سپرده‌های مردم به کلی از میان برداشته شد و راه برای تاخت و تاز سرمایه‌داری کازینو

آسفالت و اتوبان گردید. در پایان کار دولت دموکرات کلیتون، سرمایه‌داری آمریکا از چند ناحیه‌ی تهدید می‌شد:

۱. چالش‌های ایده‌ثولوژیک از سوی راست میانه و محافل نوکتسرواتیست به رهبری بوش دوم که با دفاع از یک جانبه‌ی گرایی مطلق، از سیاست‌های میلتاریستی نظام سرمایه‌داری آمریکا و ضرورت حمله‌ی نظامی به عراق، ایران و کره‌ی شمالی دفاع می‌کردند. نتوانانها که بازتابنده‌ی تناقض رشدیابنده‌ی سرمایه‌داری آمریکا بودند، هژمونی خود را نه در عرصه‌ی رقابت‌های تولیدی با اروپا و چین و ژاپن، بلکه در عرصه‌ی نظامی گری به معركه نهادند.

۲. لیسال‌های سنتی مانند استیگلیتز، ساچز و کروگمن - که از تئوری‌سینهای شاخص مراکز امپریالیستی بودند - از یک سو مانیفست تولیرالیسم را به چالش می‌کشیدند و نسبت به خط زنجیر پاره‌کردن بازار آزاد و مقررات زدایی هشدار می‌دادند و از سوی دیگر در صندوق بین‌الملل و بانک جهانی با ژست تعديل رادیکالیسم تولیرالیستی، برای دولت‌های "جهان سوم" مانند ایران، نسخه‌های تولیرالی هدف‌مندسازی یارانه‌ها (تعديل اقتصادی رفسنجانی) می‌نوشتند.

۳. راست محافظه‌کار شرقی نیز یکسره به موی دماغ دولت کلیتون تبدیل شده بود. افغانستان در مقام سرزمینی مقدس برای گردآیش بنیادگرایان اسلامی از همه سوی جهان، برای ایالات متحده شاخ و شانه می‌کشید.

چهار. جورج دبليو با دبليو (war) آمد! در چنین شرایطی بود که مردم درمانده‌ی ایالات متحده، جورج دبليو بوش را به آل گور ترجیح دادند. ظاهراً مردم آمریکا به تبع این تئوری امام محمد غزالی که از حاکم ستم گر و نظم آهنهin در برابر حاکم بی‌عرضه و بی‌نظمی دفاع می‌کرد به بوش پناه برداشتند تا هم از شر القاعده راحت شوند و هم...

جورج دبليو بوش - درست مانند سارکوزی و بولوسکونی - منفورترین رییس جمهوری تاریخ آمریکا به شمار می‌رود. هم از نظر مردم ایالات متحده و هم در افکار ترقی خواه جهانی. حجم اقتصاد فرانسه و ایتالیا در مجموع به ۳۰ درصد اقتصاد آمریکا نیز نمی‌رسد و به تبع آن قدرت سیاسی نظامی این دو کشور نیز نسبت به آمریکا به مراتب کم تر از رقم یاد شده است. حالا تصور کنید که این کلکسیون زشت بدتر کیب و البتہ راست‌ترین شکل کل دولت‌های تاریخ سرمایه‌داری چه موجود و حشتناکی را شکل می‌دهند.

جورج بوش در طول ۵ سال اول دولت خود به موازات کاهش یک و نیم تریلیون دلار از مالیات بورژوازی آمریکا، بودجه‌ی هفت میلیارد دلاری مصوب کنگره را برای بیمه‌ی بهداشت کودکان رد و حذف کرد. دولت بوش بعد از جانسون بیشترین خسارت را به مردم آمریکا زد. هزینه‌های دولت اول بوش نسبت به دوره‌ی کلیتون از ۱/۸۶ به ۲/۴۸ (۳۳ درصد) افزایش یافت و سهم بودجه‌ی دولت فدرال از تولید ناخالص داخلی از ۱۸/۵ درصد به ۲۳ درصد رسید. این همان مفهوم دماگوژیک دولت کوچکی است که تولیرالها در بوق و کرنا کرده بودند. هزینه‌های جنگ در عراق و افغانستان و شیفت بحران مالی به یک بحران اقتصادی تمام عیار و عبور بحران از مصادره‌ی خانه‌های رهنی و سرایت

به صنایع بزرگ مردم ایالات متحده را نسبت به نتوکان‌ها دل زده و منزجر ساخت و بدین ترتیب باراک اوباما به راحتی توانست از سد کوتاه مک کین - پیلین بگذرد.

پنج - باراک با باک بسته‌های تشویقی آمد. باراک اوباما در بدترین شرایط سیاسی اقتصادی، نظامی و فرهنگی حاکم بر آمریکا- و البته دولت‌های سرمایه‌داری غرب- به کاخ سفید رفت. شرایطی به مراتب بدتر از زمانی که روزولت و نیوکلر را وارد ساحت سیاسی آمریکا کرده بود. بن‌بست جنگ در عراق و افغانستان؛ تعمیق بحران اقتصادی و به تبع آن افول هژمونی امپریالیستی آمریکا در کنار عروج روسیه و چین، سیاست‌های اقتصادی دولت اوباما را که در بسته‌های تشویقی به صنایع تعریف می‌شد و برگرفته از رهنماوهای تئوریسین‌های نتوکینزی بود به شکست کشید. تزیریق سرمایه به صنایع برای جلوگیری از رکود و ایجاد اشتغال توانست پاسخ‌گوی کسری بودجه کلان آمریکا باشد. نرخ بی‌کاری دو رفقی شد. این سیاست‌ها فقط از سوی ۳۰ درصدی اعضای اصلی حزب دموکرات (در سنا و مجلس نماینده‌گان) حمایت می‌شد، اما از آن‌جا که نتوکان‌های دولت بوش نیز تنها راه بروون رفت از بحران را در فرستادن همین بسته‌های تشویقی یافته بودند، لاجرم از سوی کنسرواتیست‌های هر دو حزب مورد حمایت قرار گرفت. کنسرواتیست‌ها تقریباً بیست درصد حزب دموکرات را شکل می‌دهند و با احتساب بیست درصد تیپ‌های پروگرسیو لیبرال "چپ" بیست و پنج درصد ستر، کم و بیش ۳۵ درصد حزب نیز در اشغال طیف‌های لیبرال کنسرواتیست است. طی دو سال گذشته دولت اوباما در عراق و افغانستان به هیچ موقیت قابل تاملی دست نیافت. نتیجه‌ی انتخابات عراق، راست سکولار (علاؤی) را در برابر راست مذهبی (مالکی) ییر کرد و دولت به حال تعليق درآمد. سفرهای مکرر معاون اول به بغداد بی‌نتیجه ماند. اعزام نیروهای بیش تر (۳۰ هزار سرباز جدید) به افغانستان در کنار غوغای برکناری ژنرال مک‌کریستال برگرهی کور جمع کردن بساط طالبان و کترل فساد رو به فرونوی دولت کرزای افزود. ارسال حجم سنگین بسته‌های تشویقی به سوی صنایع و بانک‌های ورشکسته در کنار معافیت‌های مالیاتی برای بنگاه‌های بحران زده، راه به جایی نبرد و رکود و بی‌کاری بر هزینه‌های دولت افزود. سیاست خارجی چانهزنی با میز ایران از سرعت برنامه‌ی هسته‌ی و غنی‌سازی این کشور نکاست و همین سیاست در جریان ایجاد صلح میان دولت عباس و نتانیاهو با سرکشی اسرائیلی‌ها و گسترش شهرک‌سازی‌ها تجاوز کارانه عملأ به شکست انجامید. سقوط دو دولت متحد آمریکا در قفقاز (گرجستان و اکراین) و متعاقب آن فروپاشی دولت قرقیزستان دست آمریکا را از کنار گوش دولت عظمت طلب و امپریالیستی روسیه کوتاه کرد.

سیاست‌های کارگری دولت اوباما نیز با مواضع ضد کارگری جریان دست راستی تی پارتی - که در فاکس نیوز ریشه دوانده - به دیوار سفت خورد. تی پارتی که جمعی از لومپتاریای ایالات متحده را گردد کرده در دو سال گذشته تواند بی‌کارسازی‌ها را بر سر کارگران سیاهپوست، مهاجر مکزیکی و غیره شکسته و غول گلوبالیسم امپریالیستی را در قلک ناسیونالیسم لومپنیستی خود فرو برد است...

(در افزوده: در مورد "جنبش کارگری در آمریکا" بنگرید به مقاله‌یی به همین نام از انگلیس که در ۲۶ ژانویه‌ی سال ۱۸۸۷ در کتابی تحت عنوان "وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان"؛ منتشر شده است. به نظر می‌رسد تحلیل انگلیس در این رابطه هنوز نیز از قوت تئوریک و تعلیکی کافی بهره‌مند است) به این ترتیب مصاحبه‌ی باراک اوباما با BBC (فارسی) که در اوخر سپتامبر سال جاری صورت گرفت و به وضوح مoid نامیدی وی از نتیجه‌ی انتخابات کالیفرنیا بود، و طرح ادعای مماشات با برنامه‌ی هسته‌ی ایران، به عنوان دلیل احتمالی شکست در انتخابات مجلس نماینده‌گان اساساً موضوعی معطوف به فرار به جلو بیش نیست. اعتبار عوام‌فریبانه‌ی آن نیز ضعیف است. دغدغه‌ی مردم آمریکا برنامه‌ی هسته‌ی ایران نیست، چنان که اوباما - در آن مصاحبه مدعی شد - و گاه از زبان جمهوری خواهان نیز شنیده می‌شود. اتفاقاً مردم آمریکا - برخلاف ادعای اوباما - پس از گریز او از سیاست‌های خارجی تهاجمی جمهوری خواهان به دموکرات‌ها پناه آورده بودند و بدین اعتبار افکار عمومی آمریکا برای جنگ با ایران و ادامه‌ی اشغال عراق و افغانستان لکه نمی‌زند. مجموعه‌ی عوامل پیش گفته دلیل اصلی شکست دموکرات‌ها در انتخابات نوامبر ۲۰۱۰ مجلس نماینده‌گان بود.

## چرا نتوکنسرواتیست‌ها؟

نتوکنسرواتیست‌ها و راست‌ها و راسیست‌ها نه فقط از پله‌های "چای خانم پیلین" بالا رفته‌اند، بل که در مجارستان و انگلستان و هلند و سوئد هم دست برتر یافته‌اند. فرانسه و آلمان و ایتالیا و... نیز که از قبل در ید قدرت راست‌های افراطی بوده است. به نظر می‌رسد تاکید بر چند نکته ضروری است.

۱. چنان که در مبحث فشرده‌ی عمل کرد دولت کلیتون گفتیم برنامه‌های نتولیرالی از سال‌ها پیش در کل جهان سرمایه‌داری - از چین‌دنگ شیائو پینگ گرفته تا یونان پاپاندرو - در دستور کار سرمایه‌داری جهانی شده قرار گرفته و تغییر دولت‌ها از نتوکان‌ها به دموکرات‌یا سوسیال دموکرات، تغییر محوسی در زنده‌گی فرودستان اقتصادی ایجاد نکرده است. عمل کرد سویال دموکراسی یونان با نتولیرالیسم حاکم بر فرانسه تفاوت چندانی ندارد. سهل است اجرای نسخه‌ی واحد از ستادی مشترک است.

۲. پیروزی نتوکان در انتخابات مجلس نماینده‌گان آمریکا حداکثر صندلی نانسی پلوسی را به جان بونز خواهد بخشید. تمام گل‌هایی که خانم پلوسی بر سر کارگران بی کار شده‌ی آمریکایی زده بودند، پیش - کش خودشان. گیرم که مرکز اصلی تصمیم‌گیری در آمریکا کاخ سفید است و مجلس نماینده‌گان و سنا در نهایت نمی‌توانند مانعی جدی برای سیاست‌های ریس جمهوری ایجاد کنند.

۳. دلخوش داشتن به اوباما و دیپرس شدن به سبب پیروزی اخیر نتوکان‌ها مoid این نکته است که توافق کل جناح‌های سرمایه‌داری برای در تنگتا قراردادن طبقه‌ی کارگر به درستی در ک نشده است.

۴. عروج راست در جهان بار دیگر درستی تحلیل ما؛ در مقایسه‌ی "درباره‌ی غیبت طبقه‌ی کارگر" را ثابت می‌کند. آقاجان! در غیاب یک آلت ناتیو سوسیالیستی و کارگری، طبیعی است که مردم بی‌چاره در پاندولیسم میان دموکرات و جمهوری خواه و بد و بدتر سرگردان شوند. کارگران نیازی به آگاهی

طبقاتی- آنسان که لوکاچ و مائو و غیره می گفتند - ندارند. با حضور یک آلترا ناتیو انقلابی از درون یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی همه‌ی جناح‌های چپ و راست بورژوازی غلاف خواهند کرد.

فرودستان را دست کم نگیرید و ناآگاه شان پنداشید. از شغال به سگ زرد پنهان بردن و برعکس، ناشی از نآگاهی نیست. ناشی از ناگزیری و استیصال است. تا زمانی که طبقه‌ی کارگر به صورت مشکل - اعم از تریدیونیونی یا حزبی - وارد میدان نشود هیچ یک از دولت‌های راست از فشار فعلی (ریاضت اقتصادی) نخواهد کاست. حضور طبقه‌ی کارگر فرانسه و زیر فشار گذاشتن دولت سارکوزی همان قدر حاوی پیام‌های مهم است که غیبت طبقه‌ی کارگر انگلیس و مانور آزادانه‌ی دولت دیوید کامرون. مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر حتا در قالب اتحادیه‌ی نیز می‌تواند در آینده و در صورت انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی و تبدیل طبقه‌ی در خود به طبقه‌ی برای خود و شکل‌بندی حزب نیرومند؛ دولت‌های شولیوال و سوسیال دموکرات ضد کارگری را از قدرت سیاسی خلع ید کند.

۵. در پایان. خانم‌ها! آقایان! توجه داشته باشید که نوکان‌ها اساساً جای دوری نرفته بودند که حالا برگشت‌شان به مجلس نماینده‌گان و عرjong شان در دولت انگلستان و مجارستان و سوئد و غیره شما را به حیرت کشانده است. نوکان‌ها، همین جا در کنار دموکرات‌ها بودند. خیلی نزدیک. حتا نزدیک‌تر از رابرт گیتس (وزیر دفاع نوکان‌ها دولت اوباما) به شخص ریس جمهور!

۶. به قول رفیق نازنین ام احمد شاملو:

خوش بینی برادرت ترکان را آواز داد  
تو را و مرا گردن زدند  
سفاهت من چنگیزیان را آواز داد  
تو را و همه‌گان را گردن زدند  
بوغ ورز او بر گردن مان نهادند  
گاو آهن بر ما بستند  
بر گرده‌مان نشستند  
و گورستانی چندان بی مرز شیار کردند  
که بازمانده‌گان را  
هنوز از چشم  
خوانابه روان است.

## بعد از تحریر

گمان می‌زنم خوشبینی به سوسيال دموکراسی، توان تحلیل درست را از چپ ستانده است. برای تبدیل این خوشبینی به واقع‌بینی کافی است برنامه‌های دولت یونان و فرانسه و انگلستان را کنار هم بگذاریم، تا دریابیم که چرا نزدیک‌ترین خاطره‌ی شاملو نیز خاطره‌ی قرن‌ها بوده است. هفت سال دیگر انقلاب اکبر صد ساله می‌شود.

منابع:

- قراغوزلو، محمد (۱۳۸۷) بحرا ن، نقد اقتصاد سیاسی نولیبرال، تهران: موسسه‌ی انتشاراتی نگاه
- هاروی، دیوید (۱۳۸۶) تاریخچه‌ی مختصر نولیبرالیسم، برگردان: محمود عبدالله زاده، تهران: اختران

## آنان برای سرمایه کشته شدند / اینان برای سرمایه کشته می‌شوند در آمد صفر

اجلاس اخیر ناتو در لیسبون بر محور تصمیمات مهم سیاسی نظامی به منظور حل بحران افغانستان متمرکز بود. در این اجلاس حامد کرزای یکی از صحنه گردانان سیر کی بود که گویا قرار است تا اطلاع ثانوی حضور اشغالگران امپریالیست در افغانستان را توجیه کند و برای نسل کشی این نیروها جشن بگیرد. شکست ارتش آمریکا و متحداش در افغانستان و عروج مجده یکی از دست راستی ترین جنبش‌های سیاسی معاصر (طالبان) یک بار دیگر مولید این نکته است که دخالت امپریالیستی در امور داخلی کشورها هرگز به تحولات دموکراتیک منجر نشده است. از ویتنام تا عراق به درستی این مدعای گواهی می‌دهند و افغانستان سند تاریخی دیگری برای یک جنایت مهیب امپریالیستی است که سوگمندانه با خاموشی و سکوت جریان‌ها و افراد چپ و ترقی خواه توان شده است. البته از کسانی که هرگونه مبارزه‌ی ضد امپریالیستی را به رقابت‌های بی‌هوده‌ی دوران جنگ سرد پیوند می‌زنند و تقابل با "ارتجاع پیش‌اسرمهایه‌داری" را در اولویت مبارزه‌ی کارگران و زحمت‌کشان قرار می‌دهند و اساساً "مبارزه با امپریالیسم را - که به زعم حضرت‌شان دست کم در قیاس با ارجاع "مدرن" است - بایگانی کرده و عملاً به خدمت نهادهای سرمایه‌داری جهانی در آمده‌اند انتظاری نیست. در این مقاله روی سخن ما با طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشانی است که فرزندان‌شان گروه در مسلح بورژوازی جهانی قربانی می‌شوند.

### در آمد یک

جان واکر لیند نام آشنایی در جهان سیاست نیست. از او کتاب، مقاله یا مصاحبه‌ی منتشر نشده است. هفتنه‌ی گذشته (۸ نوامبر ۲۰۱۰) مطلع شدم، فرانک لیند (پدر جان واکر) در سکوت مطلق ناشی از آزار ایمن همسرش (مادلین) بار دیگر از بی‌گناهی و درخواست و آزادی فوری پرسش سخن گفته است. این خبر حتاً به اندازه‌ی جفت‌گیری دو پاندا در اندونزی انعکاس رسانه‌ی نداشت. حالا خانم مادلین خاموش‌تر از سال‌های پیش، توان اندیشیدن به کودکی پرسش رانیز از دست داده است.

### در آمد دو

ژنرال مک‌کریستال به دلیل انتقاد از "بی‌عرضه‌گی" سیاست‌مداران کاخ سفید بر کنار می‌شود...  
ژنرال دیوید پترائوس از سوی اوباما - گیتس به ۳۰ هزار نیروی تازه رفته به افغانستان می‌پیوندد...  
موتور نظامی قدرت‌مندترین ارتش جهان در افغانستان به روغن سوزی افتاده است...  
دولت برآمده از توافق اجلاس بُن (حامد کرزای) روزبه‌روز در فساد بیشتری غوطه می‌خورد...  
بر شدت ترازیت مواد مخدّر و حدت تروریسم سلفی افزوده شده است و از خاورمیانه تا شرق دور و  
غرب نزدیک در وحشت می‌لرزد...

وپرسی که آزمایشگاه‌های امنیتی، نظامی و سیاسی ایالات متحده با هم کاری دولت‌های پاکستان، عربستان، امارات و ایران (تحت عنوان گروه‌های جهادی) ساخته بودند تا ارتضی اردوگاه کمونیسم بورژوای شوروی را به استهلاک کشد، حالا پس از فرو ریختن منهن به پادتن‌های آزمایشگاه‌های مادر، مقاومت نشان می‌دهد.<sup>۱</sup>

افغانستان (و عراق) روی دست آمریکا مانده و لحظه به لحظه ارتضی این کشور را با تمام هزینه‌های هنگفت مالی مانند مردابی بی‌انتها در خود فرو می‌کشد. طالبان درحال عروج است و دولت شکنده و فاسد حاکم؛ بر بخش‌های گستردگی از جنوب (مرز پاکستان) کمترین تسلطی ندارد.

با این دو درآمد کوتاه باید دانسته آمده باشد که معماً جان و اکر لیند گنم، با کلید افغانستان رمزگشایی می‌شود. افغانستان بهته هانوی نیست و آنان که علیه ارتضی آمریکا اسلحه گرفته‌اند و با جسارت (و پول و اسلحه‌ی اهدایی<sup>۲</sup>) می‌جنگند ویت‌کنگ نیستند. جنگی است از هر دو سو به غایت ارجاعی که دودش به چشم زحمت کشان به خاکستر نشسته افغانی می‌رود و با قفل شدن جبهه‌ها، بعيد به نظر می‌رسد که در آینده‌ی قابل پیش‌بینی آمریکا بتواند از این بحران خودساخته خارج شود. مضاف به این که افول هژمونی و سقوط اتوریته نظامی آمریکا – که از تبعات بحران اقتصادی جاری است و در کنفرانس اخیر جی ۲۰ در ستوول خود را نشان داد – اساساً امکان پیروزی در افغانستان را به صفر رسانده است. (در افزوده: من در کتاب سر و ته زده شده‌ی «ظهور و سقوط بنیادگرایی در افغانستان»، ۱۳۸۶، تهران: قصیده‌سراء کوشیده‌ام جریان شکل گیری القاعده را به لحاظ بین‌المللی، تاریخی و ایده‌ئولوژیک بشکافم و در این مجال مجمل به اجمال نیز نمی‌توانم آن مبحث را بازسازی کنم)

### سرباز ایده‌ئولوژی یا پیاده نظام سرمایه؟

در میان نیروهای رزمنده طالبان و القاعده افرادی با ملیت‌های مختلف دیده می‌شوند. مصری، تونسی، یمنی، سوری، سودانی، اردنی، مراکشی، فیلیپینی، چینی (منطقه‌ی سیان کیانگ)، الجزایری، پاکستانی، دو رگه‌های آلمانی – مراکشی وغیره. اما تاکنون گزارش دقیقی از حضور شهر وندان آمریکا در صفوف پیش گفته ارایه نشده است. جان و اکر لیند اولین مورد بود. جانی، جوانی خوش چهره از خانواده‌ی کاتولیک، در ۱۷ ساله‌گی برای همیشه دوست دخترش (لیزا کورت انجلیسی تبار) را در جریان تغییر ایده‌ئولوژی خود گذاشت و از او خواست که برای همیشه فراموش شود. اصرار لیزا – که سخت دلبسته‌ی شیطنت‌های جانی بود – راه به جایی نبرد و در نتیجه‌ی تلخی مکرر جانی، دخترک رمیده خاطر به سوی سرنوشت نامعلوم خود رفت. با خاطره‌ی عشقی ناکام.

ابوزیده را می‌شناسید؟ این فرد ابتدا رابط گروه راعد حجازی (از افراد القاعده اردن ۱۹۹۸) بود و وظیفه داشت که عرب‌های استشہادی را به اردوگاه نظامی آموزشی افغانستان جلب کند. در این اردوگاه‌ها عملیات با مواد منفجره و بمبهای مهار شونده، آموزش داده می‌شد. ابوزیده و معاونش جعفر عمر شعبانی از طراحان اصلی ترور احمدشاه مسعود بودند. او پس از عملیات ۱۱ سپتامبر تا حد وزیر

امور خارجه‌ی القاعده ارتقاء یافت و وظیفه‌ی ارتباط با گروه‌ها و افراد بنیادگرا در کل جهان را – به همراه تیمش – سامان‌دهی کرد. این ارتباطات با توجه به رشد سریع تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات الکترونیکی به سرعت جواب داد و جوانانی از کشورهای غربی به صفووف اسلام سیاسی ذوب شده در میان افغان‌العرب‌ها پیوستند. یکی از این جوانان جان واکر لیند بود که پس از پیوستن به القاعده تغییر ایده‌ثولوژی مذهبی داد و نام خود را عبدالحمید برگزید.

تنها خبری که در مورد جان آمده – تا آن‌جا که نگارنده مطلع است – به گزارش ۲۵ ژانویه‌ی جریده‌ی فاینشال تایمز (۲۰۰۲) باز می‌گردد. بنابراین گزارش نه چندان دقیق جان واکر آمریکایی، بیست ساله، فرزند دوم مادلین و فرانک لیند به خانواده‌ی کاتولیک با فرهنگ نسبتاً مرتفع تعلق داشت. سال‌های جوانی جان در واشنگتن سپری شد و پس از انتقال پدرش به مارین کانتی در سال ۱۹۹۲ به دیبرستان شمیسکال رفت. جانی از طریق نت با زنده‌گی مالکوم ایکس آشنا شد و به تدریج به مطالعات اسلامی روی کرد. پس از ترک مدرسه و زمانی که از لیزا کوربیت زیبا و پر شور فاصله گرفت، ساعت‌های طولانی به مسجد کوچکی در مجاورت شهر دور افتاده‌ی افلت می‌رفت. او در این مسجد با دوستان تازه‌ی آشنا شد. عبدالله نانا یکی از ایشان و از مرشدان جانی بود.

### نیاز به هویت مشترک

آزادی فعالیت مراکز و مساجد اسلامی در یک برهه از تاریخ ایالات متحده سخت قابل تأمل است. این امر پس از فروپاشی دیوار برلین و پایان جنگ سرد قوت گرفت. امپریالیسم آمریکا برای توجیه یک جانبه‌گرایی میلیتاریستی خود محتاج جای‌گزین مناسبی برای کمونیسم اردوگاهی بود. ماجراجای آشنایی جان واکر لیند و عبدالله نانا را فراموش نکنید، تا ادامه ترقه است، این مولفه را کمی بشکافم (امیددارم این فلش بک‌ها؛ فیلم‌های سرگیجه‌آور دیوید لینچ – مثلاً جاده‌ی مالهاند – را تداعی نکند).

واقعیت این است که باز تولید القاعده و اعلان جنگ به آمریکا و میسیحیان و یهودیان (کفار؟) به ترین فرصت برای احیای "هویت مشترک" رو به زوال غرب بود. این هویت مشترک – که بنیادش بر باد است – همواره نیاز میرم فلسفی، اجتماعی، فرهنگی و البته سیاسی آمریکا بوده است. (به فرضیه‌ی هویت‌های تمدنی هائینتیگتون نگاه کنید). روزگاری امپریالیسم آمریکا، خطر "کمونیسم" را زیر بنای ایجاد این هویت مشترک ساخته بود. مبارزه با هر چه رنگ سرخ داشت – از ویتمان هوشمینه تا کوبای کاسترو – چه – از یک سو می‌توانست غرب را حول یک محور مشترک متحد کند و از سوی دیگر به کارتل‌ها و تراست‌ها و الیگارشی‌ها این اطمینان خاطر سخاوت‌مندانه را بیخشید، که هر جریان رادیکال، سازمان چپ و اتحادیه‌ی کارگری داخلی و خارجی را می‌توان تحت عنوان جاسوسی برای مسکو و سرخ‌های دیگر نابود کرد.

فروپاشی کمونیسم بورژوایی اگرچه این فرصت را از سرمایه‌داری غرب گرفت، اما آنان پیش از عروج یلتین، آلتراتناتیو مناسب را ساخته بودند: اسلام سیاسی سلفی در ۲۵ ژانویه‌ی سال ۱۹۹۵ – سه سال

پس از فروپاشی کامل شوروی - ویلی کلاوس (دیر کل اسبق ناتو) در جریان اجلاس سالیانه‌ی این سازمان در مادرید، به تبیین استراتژی پیمان ناتو برای قرن بیست و یکم پرداخت و در پاسخ منتقدی که به ادامه‌ی حیات این پیمان بعد از سقوط شرق اتریاک کرد گفت:

در گذشته خطری که آمریکا و اروپا را تهدید می‌کرد از شرق بود. این درست که خطر کمونیسم عالم‌گسترده است، اما خطر بزرگ‌تری در حال به چالش کشیدن امنیت ملی ماست. به مصر، لیبی، مراکش، الجزایر، ایران و افغانستان بنگرید. دیر یا زود شمال آفریقا در بستره از بنیادگرایی اسلامی خواهد غلتید. با توجه به پیوندهای گسترده‌ی تجاری و غیره میان شمال آفریقا و کشورهای جنوب اروپا از یک سو و اقلیت قابل توجه مسلمان در اروپا از سوی دیگر، در آینده قاره‌ی اروپا با میلیون‌ها مسلمان بنیادگرایی مواجه خواهد شد که ثبات و مجموعه‌ی تمدنی را تهدید خواهد کرد. افغانستان و عراق یک تهدید بالفعل است.»

دیپلماسی بیگانه هراسی، دشمن تراشی و محاصره اندیشه همواره گفتمان غالب نظریه‌پردازان آمریکایی بوده است. ایالات متحده برای توجیه این دیپلماسی از یک طرف تمام تلاش خود را برای فروپاشی کمونیسم به بنبست رسیده اردوگاهی به کاربست و در همه جا سرخ‌ها سرکوب کرد و از طرف دیگر به رشد مراکز تبلیغ دینی (اسلامی) در هر کجا که ممکن بود کومک کرد. ایالت کالیفرنیا، محلی مناسب برای رشد باکتری‌هایی بود که بعدها به بدنی افغانستان و عراق پیوند خوردند.

## بلغ یا بلاهت فکری جان؟

گفتمی که جان واکر به مسجد کوچکی در شهر دور افتاده افلنت می‌رفت. هفت صد سال پیش حافظ شیراز از خانقه (مسجد) به می‌خانه (محل شور و آگاهی) رفته بود:

ز خانقه به می‌خانه می‌رود حافظ      مگر ز مستی زهد و ریا به هوش آید

اما در اواخر هزاره‌ی دوم آمریکاییان برای فرار از شیخ سرخ جوانان را از می‌خانه‌های نیم بند به مساجد تاریک سلفی گری می‌فرستادند. ساده‌لوحی است اگر کسی گمان‌آند که کل این پرسه دور از چشمان نهادهای امنیتی و مراکز نظریه‌پردازی ایالات متحده صورت بسته است.

عبدالله نانا - از دوستان جان واکر لیند - دوران گرایش وی به اسلام سیاسی را چنین بیان می‌کند: «او آرام، خجول و از نظر من مسلمانی واقعی بود. او سایر ادیان را نیز مورد بررسی قرار داده و بر اساس میل و انتخاب شخصی به اسلام گرویده بود.»

جان واکر، متولد ۱۹۸۱ در سال ۱۹۹۷ به اسلام گروید و نام عبدالحمید را برای خود برگزید. او والدینش را وادر کرد هزینه‌ی سفرش به یمن را تامین کنند. جایی که او با ثبت نام در مدهیه‌ی مذهبی به فراگیری زبان عربی و علوم اسلامی مشغول شد. فرانک لیند پدر جان می‌گوید که او در ابتدای تعلیمی نداشت به فرزندش اجازه دهد عازم یمن شود اما شور و اشتیاق جان او را تحت تاثیر قرار داد. شور و اشتیاقی که کاتولیک‌های مومن و متعصب را در خاطر او متجلی می‌کرد. پس از عزیمت جان به یمن،

والدین او مدتی از هم جدا شدند. او پس از مدتی برای دیدار والدینش به کالیفرنیا بازگشت اما پس از مدت کوتاهی برای ادامه فراگیری علوم اسلامی عازم پاکستان شد و از یک مدرسه‌ی آموزش مذهبی پاکستان سر درآورد، جایی که سنگ بنای روابط او با گروه‌های بنیادگرا گذاشته شد. جان واکر عاقبت برای شرکت در جهاد افغانستان راهی آن کشور شد و چنان‌که ضمن یکی از بازجویی‌های اولیه گفته است، بین انتخاب گروه‌های مبارز کشمیری و گروه صفوی طالبان در افغانستان حق انتخاب داشته است که او پیوستن به طالبان را برابر می‌گزیند... جان واکر لیند در پی پشت سر گذاشتن دوره‌ی آموزش هفت هفته‌یی در یکی از اردوگاه‌های آموزشی القاعده در افغانستان و فراگیری فنون نظامی و جنگ چریکی وارد کارزار می‌شود. جان واکر – با نام مستعار عبدالحمید – یکی از ۸۶ عضو القاعده بود که در نبرد قلعه جنگی به اسارت نیروهای جبهه‌ی ائتلاف شمال در آمد.

### نبرد قلعه جنگی

جوانی قد بلند و نسبتاً لاغر اندام با پای برخنه و لباس مندرس سیاه، در حالی که دست‌هایش با بند پارچه‌یی از پشت بسته شده و پای راست و دست چپش باند پیچی شده بود. چهره‌اش را سیاه کرده بود، اما با کثار زدن سیاهی‌ها چهره‌یی یک جوان بیست ساله آمریکایی هویدا شد. هنگامی که وی راه مراد ده، دوازده همزمز مجروح دیگوش – که اغلب عرب بودند – پشت کامیون انداختند تا به بیمارستان انتقال دهند حاضر شد با پاسخ دادن به چند سوال کالین سالوی خبرنگار نیوزویک، جزیيات بیشتری از هویت خود را آشکار کرد. نام واقعی عبدالحمید، جان واکر لیند است. در واشنگتن به دنیا آمده اما عمر خود را در ایالات مختلف آمریکا گذرانده است. شانزده ساله بوده که مسلمان شده، سپس به پاکستان رفته تا به مطالعات اسلامی پردازد. در آن جا بود که با مدرسان طرف‌دار طالبان آشنا می‌شود و افکار و آرای این نهضت توجه‌اش را جلب می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که طالبان تنها حکومتی در جهان است که عملایه احکام شرع اسلام پای‌بند است. سرانجام تصمیم می‌گیرد به یاری این تنها حکومت اسلامی جهان بستابد. هنگامی که خبرنگار نیوزویک از او پرسید که آیا با حملاتی که روز یازدهم سپتامبر به آمریکا شد موافق است یا نه؟ مکثی کرد و گفت:

«این سوال، پاسخی طولانی و پیچیده می‌طلبد، من دو سه روز است که غذا نخورده‌ام و ذهنم برای این که جواب درستی بدهم کار نمی‌کند!»

اما خبرنگار نیوزویک به کمک نیروهای افغانی آن قدر او را تحت فشار قرار داد تا سرانجام این پاسخ را شنید:

«بله، با این حمله موافقم!»

در طی دو هفته‌یی که قندوز در محاصره‌ی نیروهای جبهه‌ی ائتلاف شمال بود، عبدالحمید تمام مدت در کنار نیروهای طالبان جنگید. سرانجام طالبان در ازای تحويل جنگجویان خارجی‌اش توانتند جان سالم از معركه در بینند و قندوز را تحويل نیروهای ژنرال دوستم بدھند. عبدالحمید (جان واکر لیند) همراه با

پانصد نفر دیگر به اسارت درآمد. هنگامی که آن‌ها را به قلعه جنگی منتقل می‌کردند دو نفر از نیروهای طالبان نارنجک‌هایی را که زیر لباس خود پنهان کرده بودند پرتاب کردند و دو نفر از نیروهای دوستم را کشتند. به تلافی این عمل، اسرا تمام شب را گرسنه و تشنه در اعماق سیاه‌چال سر کردند. دو مامور C.I.A که از همه‌ی اسرا عکس و فیلم می‌گرفتند متوجه نشدند که عبدالحمید هم وطن خود آنان است. آنان قرار بود از همه بازجویی کشند. در این بین به سبب کاردها و نارنجک‌هایی که بعضی اسرا در لباس خود پنهان کرده بودند اوضاع به هم ریخت. اسرا توانستند عده‌یی را خلخ سلاح کشند و شورش آغاز شد. در این شورش گلوله‌یی به پای عبدالحمید اصابت کرد. دو مامور C.I.A به دست اسرا افتدند، آنان‌ها را تا حد مرگ کشک زندن و یکی را کشتند. دیگری به کمک چند پزشک افغانی صلیب سرخ و کماندوهای آمریکایی موفق به فرار شد. نیروهای آمریکایی با تمام قوا به قلعه جنگی حمله و آن‌جا را بمباران کردند. قلعه کاملاً در هم کوییده شد. بعد نیروهای ژنرال دوستم گازوییل روی ساختمان قلعه پاشیدند و آن را آتش زندن. هنگامی که مطمئن شدن دهنده کشته شده‌اند، تعدادی از نیروها وارد قلعه شدند، غافل از این که هنوز صد نفری زنده هستند که به مقابله با آنان برخیزند. بار دیگر در گیری شروع شد. نیروهای ژنرال دوستم یک بعداز ظهر کامل را به سرکوب اسرا با اسلحه‌ی سنگین پرداختند. فردای آن روز روی قلعه سیالب گشودند. اسرا یک شب در آب سرد و بیخ زده سر کردند. سرانجام تنها چیزی که برای آنان باقی ماند یک تفنگ و پاترنس گلوله بود. صحیح که رسید از قلعه جنگی جز ویرانه‌یی شناور در آب و چنانه‌هایی که روی آب افتاده بودند چیزی باقی نمانده بود. عبدالحمید که از معذوب زنده ماند گان بود پاسپورت آمریکایی اش را در همین ویرانه‌ها جا گذاشت. او رانیز به آمریکاییان تحويل دادند.

جان واکر پس از انتقال به آمریکا در برابر قاضی عالی فدرال در دادگاهی در ویرجینیا حاضر شد و دادخواستی مشتبه بر ده اتهام مناسب به وی فرائت شد که مهم‌ترین این اتهامات پیوستن وی به شورشی فراری اسامه بن لادن و طالبان با هدف مبارزه‌ی ضد آمریکایی بود. هم کاری برای قتل اتباع آمریکایی و هم کاری با سازمان‌های تروریستی خارجی از جمله اتهامات او بود که در صورت اثبات می‌توانست به صدور حکم زندان ابد منجر شود. هر چند اگر اتهام اصلی او یعنی خیانت به آمریکا اثبات می‌شد. برخی اعتقاد داشتند ممکن بود برای واکر مجازات مرگ در نظر گرفته شود. جان واکر به ۲۰ سال زندان در گواناتانامو محکوم شد.

جان اسکرافت (دادستان وقت کل آمریکا) که در مورد اتهامات جان واکر لیند با روزنامه‌ی یواس تودی گفت و گو می‌کرد اذعان داشت:

«او داولطbane و خود خواسته به اردوگاه تعصب و بنیادگرایی پیوست و در سر سپرده‌گی به تروریست‌ها هر گز دچار تزلزل و تردید نشد. تروریست‌ها جان واکر لیند را ودار به همکاری نکردند بلکه او بود که تروریست‌ها را انتخاب کرد...»

## قربانیان سرمایه یا مقتولان سنت - مدرنیته؟

ماجرای جان واکر لیند تلخ است. درست مانند ماجرا مُثله شدن دختری به نام عایشه. درست مانند هزاران انسان انتشاری که همه روزه خود را کمربندهایی از باروت در افغانستان و عراق و پاکستان و لبنان منفجر می‌کنند. قربانیان هر دو طرف سربازانی هستند که به فرمان سرمایه آواره و از خود بیگانه شده‌اند. اینان قربانی ایده‌ثولوژی‌های مختلف دینی و مذهبی نیستند.

ظاهر قضیه چنین است که فی المثل در افغانستان و عراق ... جربانی سنت گرا (طالبان و القاعده ...) علیه نظامی مدرن (ایالات متحده و غرب) می‌جنگد، اما واقعیت ماجرا چنین نیست. سی سال پیش در آستانه سقوط دولت نجیب‌الله نیز چنین نبود. همه سربازانی که با کومک‌های مالی تسليحاتی و امنیتی آمریکا، عربستان، امارات، پاکستان و ایران به فرمان گروههای جهادی - از ربیانی و احمد شاه مسعود گرفته تا حکمت‌یار - علیه نیروهای نظامی شوروی می‌جنگیدند، قربانی سرمایه بودند. سربازانی که بر پیشانی کلاه‌شان ستاره‌ی سرخ خودنمایی می‌کرد، نیز قربانی چهره‌ی دیگری از سرمایه (کمونیسم بورژوازی) بودند. هیچ کدام از جنگ‌های منطقه‌ی خاورمیانه، جنگ میان سنت - مدرنیته یا استبداد شرقی - دموکراسی لیبرال نبوده است. به ترکیب صوری دخترانی که با تی شرت‌های زرد رنگ آرم حزب الله را بر سینه و بازو و پشت‌شان تو کرده‌اند بنگرید و دعاوی حسن نصر الله را دوباره مرور کنید. آن دختران زیبا و اولترا مدرن - که تصاویرشان در نت فراوان است - علی القاعده نباید به آن اسلام‌گرایی کلامیک حزب الله لبنان هم‌گرایی داشته باشند. اما دارند. در صفووف حمام و فتح نیز چنان دختران مدرنی که اندازه‌ی کافی یافت می‌شوند. در جریان انتخابات دهم ریاست جمهوری اسلامی ایران نیز چنین دخترانی فراوان بودند. در هر دو کمپین. ماجرا بر سر این نبود که موسوی مدرن و غرب‌گراست و احمدی‌نژاد سنتیست و متمایل به اصول و مبانی شرقی. اصل دعوا بر سر نحوه اباحت سرمایه بود. دعوا سر شیب تد یا کنده اباحت بود و جماعتی در خیابان بی خبر از همه جا آمده بودند رای شان را از کسی پس بگیرند که خود رای اش را به سود صندوق اباحت سرمایه به شیوه‌ی کارگزارانی - مشارکی انداخته بود. در ایران ماجرا نزاع سنت - مدرنیته از شکل بندی مشروطه، آغاز پارلمان‌تاریسم، ظهور اقتصاد سیاسی بورژوازی (بازار) و گذار از سنت‌های متحجر قاجاری، عبور کرده و مانند هر جای دیگری از جهان، به تضاد کار - سرمایه ختم شده است. دیکتاتوری بورژوازی (با هر میزان میلتانسی) بالیرالیسم بورژوازی (با هر درجه از آزادی‌های فردی) در نهایت هدفی جز اباحت سرمایه را دنبال نمی‌کند و همه در کنار هم برای زدن منافع طبقی کارگر - به هر میزان که بتواند - ایستاده‌اند.

## ۲۰. ناکام در جی

به ترکیب دولت‌های عضو G20 بنگرید. از عربستان که حکومتش به شیوه‌ی ما قبل تمدن و کاملاً عشیرتی شکل بسته و زنان از حق رانده‌گی و پوشیدن کفش رنگی؟! محروم‌ند (پارلمان پیش‌کش) و ترکیه‌ی "عدالت و توسعه‌ی" طیب اردوغان که زمانی بوق سکولاریسم آتاورکی اش گوش‌مان را کر

کرده بود تا آمریکا و فرانسه و آلمان (کل اتحادیه‌ی اروپا) و روسیه به ساده‌گی متحده‌اند. در کنار این بلوک عظیم سرمایه‌داری، چین با حزب کذاibi "کمونیست" و کثیف‌ترین نوع سرمایه‌داری دولتی - هند با "دموکراسی پلورال؟" همچون سگ‌های هار دندان خود را برای دریدن تن و جان کارگران و رحمت کشان جهان نیز کرده‌اند. واقعیت این است که زمانی سرمایه‌داری برای حل بحران‌های سیکلیک خود به جنگ‌های جهانی - به منظور آب کردن اضافه تولید و... - روی می‌کرد. اما حالا آن جنگ‌های نظامی جای خود را به نبردهای پیچیده‌ی اقتصادی در حوزه‌های مختلف داده است. حالا اویاما به هند می‌رود تا برای مقابله با ارزان سازی یوان و تقابل با سیل صادرات چین، یارگیری کند. ۲. جی بیست هفته‌ی دوم نوامبر (۲۰۱۰) بی‌نتیجه تمام می‌شود. بیانیه‌ی متکی به "ارزش‌زدایی پول ملی" به جای حمله به "پایین نگه داشتن ارزش پول ملی" قادر به حل مشکلات فزاینده‌ی سرمایه‌داری نخواهد بود. دوران بلوک‌بنده‌های جدید با افول هژمونی اقتصادی، سیاسی و نظامی آمریکا شروع شده است. اگر در گذشته تقسیم جهان با جنگ و خون‌ریزی همراه می‌شد، حالا این جنگ‌ها به شکل "ریاضت اقتصادی" وحشیانه‌ترین شیوه‌ی قتل عام رحمت کشان را در دستور کار خود قرار داده است. همه‌ی کسانی که در این جنگ‌ها به خاک و خون می‌غلتند و در فلاکت و فقر و بی‌کاری از پا در می‌آیند، قربانیان تهاجم سرمایه هستند.

جنگی که جان واکر لیند در آن شرکت کرده بود، مانند جنگ کونوی آمریکا - چین، جنگ برس نحوه‌ی انباشت سرمایه بود.<sup>۳</sup> آنانی که در جنگ‌های جهانی اول و دوم، جنگ‌های ویتمام و گُره و عراق و افغانستان ناگزیر به جبهه‌ها رفتند و کشته شدند، رحمت کشان جهه‌ی کار بودند که لاجرم برای بقای سرمایه‌ی جنگیدند، و اینانی که امروزه دسته‌دسته بی کار می‌شوند رفقا و هم طبقه‌بی‌های آنان هستند، که این بار در جبهه‌ی دیگر (بی کاری و فقر) به قتل می‌رسند. نتیجه‌ی جنگ و رقبابت اقتصادی گورستان‌هایی است که شقایق‌هایش با خون کارگران، سرخ شده.

### بی‌نوشت:

۱. احسان نراقی که برخلاف جان واکر لیند "پروفسور"! شناخته شده‌بی‌ست و در مشاوره دادن به اعلیحضرت و علیا حضرت تا بنیاد باران محمد خاتمی مرزی نمی‌شناشد، اساساً القاعده را محصول مارکسیسم می‌داند. درست مثل این که حضرتش مدعی شود مارلین مونه رو خواجه‌بی سیاه‌پوست از تبار یان اسمیت سفید‌پوست بوده است.

۲. او باما در هند قراردادی بالغ بر ۵/۸ میلیارد دلار امضا کرد. به منظور فروش هواپیماهای باری نظامی C17 به هند. دولت آمریکا امیدوار است از طریق فروش تسليحات به هند نه فقط ارتیش این کشور را آمریکائیزه کند، بلکه به دو هدف دیگر نیز دست یابد: یکی با سود این فروش اسلحه نزدیک به ۲۲ هزار شغل جدید ایجاد کند و در مقابل قدرت نظامی چین نیز ایستاده گی کند. فروش ۶۰ میلیارد دلار اسلحه به عربستان نیز در راستای کنترل بحران اقتصادی آمریکا به شیوه‌ی میلیتاریزه کردن جهان صورت می‌گیرد.

وقتی ما می‌گوییم فرق چندانی میان نئوکانها (بوش) و دموکراتها (اویاما) نیست، تحلیل مان ناظر به این شواهد است.

۳. کسانی ممکن است با عَلَم کردن ساختار عقب‌مانده‌ی اقتصادی افغانستان و انکشاف نیم‌بند بورژوازی در این کشور در کنار موضع گیری ایده‌ثولوژیک (اسلامی) طالبان ما را به سبب این اظهارنظر به ریشخند بگیرند. مهم نیست. طالبان اگر فرصت ثبیت سیاسی پیدا می‌کرد، به رژیمی مانند حکومت عربستان تبدیل می‌شد. تعجب نکنید!

## اتحادیه گرایی کلاسیک - ۱

در آمد

طغیان جنبش کارگری فرانسه علیه طرح و مصوبه‌ی ارجاعی افزایش سن بازنشسته‌گی، بار دیگر شیوه‌ی مبارزه‌ی اتحادیه‌ی را در میدان فعالیت پیش‌روان این جنبش به میان نهاد. خروش طبقه‌ی کارگر فرانسه که در سپتامبر ۲۰۱۰ اوج گرفت و با موتور محركه‌ی جبهه‌ی واحد اتحادیه‌ی به حرکت درآمد؛ اگرچه نتوانست دولت نولیبرال سارکوزی را به عقب براند، اما حامل و حاوی تجربیات ارزنده‌ی برای انکشاف مبارزه‌ی آتی طبقه‌ی کارگر و تعیین شکل پیش‌برد جنبش کارگری بود.

در این مقاله خواهم کوشید نحوه‌ی مبارزه‌ی اتحادیه‌ی را از منظر سوسياليسم علمی ترسیم کنم و در مقاله‌ی بعدی (اتحادیه گرایی محافظه‌کار) به نقد و آسیب‌شناسی گونه‌ی مبارزات جاری کارگران فرانسوی پردازم.

### آیا طبقه‌ی کارگر از توان خودسازمان‌دهی برخوردار است؟

در واقع موضوعی که به یکی از چالش‌های نظری - سپس عملی - سوسيال دموکراسی کارگری ابتدای قرن گذشته تبدیل شد و با وجود انبوه بحث‌ها، مقالات، کتب و پلیمیک‌ها، هنوز نیز به یک اجماع نسبی نرسیده، همین مولفه‌ی خود - سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر است. امری که اگر قائم به ذات تلقی شود، مهم‌ترین عنصر سازمان‌ده مبارزه طبقاتی (حزب پیش‌آهنگ کارگری) رانی و منحل می‌کند. این مساله‌ی پیچیده - به قول ارنست مندل - نه در پرتو نظریه مورد مطالعه قرار گفته و نه با توجه به صد و پنجاه سال تجربه‌ی مبارزاتی طبقه‌ی کارگر سنجیده شده است. این امر درباره‌ی پایه‌گذاران سوسياليسم علمی نیز صادق است. هر چند انگلکس در مقالات و نامه‌های بی‌شماری به این مساله پرداخته و مارکس هم در سطح محدودتری به آن تجربه نشان داده است. (درافزوذه: مارکس در کتاب "مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه" - بررسی حوادث انقلاب ۱۸۴۸ - به این مساله پرداخته است). شناخته شده‌ترین آثاری که در این زمینه در دست داریم، آثاری از قبیل "چه باید کرد؟" و "بیماری کودکی" لینین، "مسایل تشکیلاتی سوسيال دموکراسی روسیه" اثر رزا لوکزامبورگ، نوشه‌های کائوتسکی علیه برنشتاین، لوکزامبورگ و بلشویک‌ها، "حزب غیر علنی" اثر اتویاژر و... جمله‌گی آثاری جلد آمیز بوده و از اعتبار مقطوعی و تاریخی مشخص برخوردارند. از سوی دیگر نوشه‌های دوران جوانی گثورگ لوكاج مانند "تاریخ و آگاهی طبقاتی" و "لینین در وحدت اندیشه و عمل" نیز چنان انتزاعی و مجردند که از مطالعه‌ی سیستماتیک این مساله ناتوان می‌ماند. پیش‌ترین توجه به این موضوع را شاید در نوشه‌های گرامشی مربوط به اوایل ۱۹۲۰ بتوان یافت. اما این آثار هم عمدتاً مقالاتی پراکنده و فاقد انسجام متداول‌ژیک هستند.

([www.marxists.org/farsi/archive/Mandel/works/1990/khod.sazmandehi-hezd](http://www.marxists.org/farsi/archive/Mandel/works/1990/khod.sazmandehi-hezd))

با وجودی که لینین در همان اثر مناقشه‌انگیز "چه باید کرد" به وضوح گفته بود: "سازمان انقلابیون حرفة‌ی بی تنها در ارتباط با طبقه‌ی واقعاً انقلابی [پرولتاریا] معنا دارد که به طور خودانگیخته در گیر مبارزه می‌گردد..." و پیش‌تر، متعاقب تجربه‌ی انقلاب ۱۹۰۵ در "ترهای آوریل" همین مساله را تئوریزه کرده بود،

اما با این همه مساله‌ی ضروری خود سازمان‌دهی اتحادیه‌ی، در شرایط غیرانقلابی و ثبات سرمایه‌داری نه فقط از سوی چپ ذوب شده در حزب غیرکارگری و مدعی مجتمع عمومی، مهر بطلان سندیکالیسم و اکونومیسم خورده است، بل که – از همه بدتر – بی‌توجه به تجربه‌ی تلح شکل‌بندي بوروکراسی در حزب غیرکارگری شده‌ی دوران استالین، هنوز اعتبار جانشین گرایی، به طور جامع و کامل نقض نشده است. هنوز این نظریه‌ی درست که اتحادیه‌ی کارگری توده‌ی و مستقل، قادر است در دوران غیرانقلابی و ثبات سرمایه‌داری به سود منافع و مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر عمل کند، از سوی چپ غیرکارگری به استهزا گرفته می‌شود. تلاش شکست‌خورده‌ی سوسیالیست‌های چپ هلندی، گورتر، پانه کوک و تلاشی سوسیالیسم کارگری آلمان به وضوح ثابت کرده است که شوراهما و مجتمع عمومی فقط در شرایط انقلابی (همه‌ی قدرت به شوراهها) قادرند به وظایف سازمان‌دهی خود عمل کنند و در اوضاع غیرانقلابی و فقدان توازن قدرت میان دو قطب اصلی جامعه، این اتحادیه‌ها و سندیکاها هستند که قادرند به همان درجه‌یی که از پورژوازی امتیاز کسب می‌کنند به اکتشاف مبارزه‌ی طبقاتی، سازمان‌دهی، تجربه، عمل، بهبود زندگی و آگاهی کارگران یاری رسانند.

### تریدیونیونیسم

ضرورت تشکیل صور مختلف تشکل‌های کارگری، از آن‌جا موضوعیت و بسط می‌یابد که پاسخ به این دو سوال کلیدی به یکی از اولویت‌های نظری - عملی چپ تبدیل می‌شود:

طبقه‌ی کارگر چه گونه با سرمایه‌داری مبارزه کند؟

پیروزی طبقه‌ی کارگر در این مبارزه مستلزم وجود کدام عنصر اصلی است؟

آگاهی، تجربه، عمل، خودسازمان‌دهی، حزب سیاسی پیشرو، روش فکر آگاه و پیشناز، تقدم مبارزه‌ی اقتصادی یا سیاسی و... همه‌گی در همین زمینه سازی می‌شوند و مباحثی همچون نحوه‌ی پیوند با طبقه و تلفیق تئوری - پراتیک را نیز می‌پوشانند. تریدیونیونیسم (Trad unionism) یا اتحادیه‌گرایی با مضمون مبارزه‌ی صنفی می‌کوشد به گوشی از لوازم این مبارزه پاسخ دهد. واضح است طرح این سوال که آیا طبقه‌ی کارگر به عنوان تها و آخرین طبقه‌ی انقلابی تاریخ به طور بالقوه از یک طرح انقلابی (برنامه) به منظور ساقط کردن قدرت سیاسی بورژوازی و جمع کردن بساط شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری برخوردار هست یا نه، با توجه به اصول علمی و بنیادی سوسیالیسم مارکس اساساً بالاوجه است. همان‌قدر که سوسیالیسم - به تعبیر مارکس - یک برنامه‌ی از پیش تعیین شده و نقطه به نقطه نیست، همان‌قدر هم رسالت تاریخی پرولتاپرا برای ساقط کردن بورژوازی امری محتوم و اجتناب‌ناپذیر است.

مرز سوسیالیسم علمی مارکس با نظریه‌پردازی‌های اتوپیک فوریه و کابه دقیقاً در متن همین مبارزه‌ی طبقاتی همیشه جاری طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه‌داری صورت می‌پندد. تاکید مکرر مارکس و انگلکس در فصول مختلف مانیفست بر این که سوسیالیسم شکل معینی از مناسبات اجتماعی آینده است که ریشه در مبارزه‌ی طبقاتی جاری دارد از همین جانشات می‌گیرد. به این ترتیب باید گفت - و

پذیرفت - که مبارزه‌ی توریک برای پیش‌روی جنش کارگری در پیوند با تمام عرصه‌های مبارزه‌ی سیاسی، اقتصادی و حتا فرهنگی تعریف می‌شود. چنان که مبارزه‌ی توریک برای طبقه‌ی کارگر مانند مبارزه‌ی اقتصادی امری مستمر و تعطیل ناپذیر است. در متن یک جنبش سویالیستی تبیین نظری سرمایه‌داری حاکم به انداره‌ی مبارزه‌ی کارگران برای تحقق مطالبات صنفی فوری خود از اهمیتی تفکیک‌ناپذیر برخوردار است. به این اعتبار روشن است که حمایت چپ از مبارزات اتحادیه‌ی بی و مشارکت همه‌جانبه در آن، امری بی‌تحفیض و تردیدناپذیر است.

تریدیونیونیسم شکل اولیه‌ی جنبش کارگری در بستر حاکمیت با ثبات سرمایه‌داری بود. پس از فائق آمدن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری؛ کارگران به صورتی خودانگیخته و تجریبی دریافتند که نمی‌توانند به طور فردی با کارفرما مبارزه کنند. همین حس غریزی به تدریج سبب‌ساز ایجاد اتحادیه‌ها و تشکلهای اولیه و صنفی کارگری گردید. به یک مفهوم اتحادیه‌های کارگری به ناگزیر در تقابل با اتحادیه‌های کارفرمایی به وجود آمد. به نوشته‌ی پانه کوک، تریدیونیونیسم نخست در انگلستان - جایی که سرمایه‌داری ابتدا توسعه یافت - به وجود آمد و سپس به عنوان ملازم صنعت سرمایه‌داری به کشورهای دیگر اشاعه یافت. شرایط در ایالات متحده بسیار ویژه بود. در آغاز وفور زمین‌های آزاد و اشغال نشده - که برای مهاجرین باز بوده - موجب کمبود کارگر در شهرها گردید و دستمزدها را به نحو قابل توجهی افزایش داد. فدراسیون کارگری آمریکا (A.F.L) به قدرتی ارتقا یافت که می‌توانست استاندارد زندگی کارگران را تا حد مناسبی بالا ببرد. در چنان شرایطی، تبعاً طبقه‌ی کارگر نوعی احساس همپوشانی با سرمایه‌داری می‌کرد و اندیشه‌ی مبارزه‌ی سیاسی با بورژوازی را به ذهنش راه نمی‌داد. در انگلستان نیز از یکسو به دلیل انحصار این کشور بر تجارت و صنعت جهانی؛ از سوی دیگر به سبب تمکن مستعمره‌های شرwtمند؛ بخش غالی از کارگران به یک قشر اریستوکرات مبدل شدند که اساساً فقط نیازی برای نبرد با بورژوازی داخلی نمی‌دیدند، بلکه نوعی سبب‌ساز همپسته‌گی میان طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی سرمایه‌دار نیز شدند. صرف نظر از صحت و سقم توری منسخ غارت، واقعیت این است که بهای چاپیده شدن کارگران و زحمت کشان جهان سوم، یقه‌های کارگران انگلیسی و هلندی سفید و براق شد. در این برهه کسب سود و حتا سود بیش تر برای بورژوازی انگلستان ضرورتی نداشت و به همین سبب نه فقط زندگی معقولی برای کارگران به وجود آمد، بلکه تضاد کار - سرمایه‌داری خود را به یک همزیستی آشکار سپرد. اگرچه در آغاز و برای تحملی همین شرایط به سرمایه‌داران نبردهایی در انگلستان شکل گرفت - فی‌المثل جنبش چارتیسم - اما در نهایت آنان در مبادله با صلح صنعتی، اتحادیه‌ها را به رسمیت شناختند و در قبال تزریق روح محافظه‌کارانه سرمایه‌دارانه به کالبد طبقه‌ی کارگر، دستمزدها را افزایش دادند. چنین وضعیتی، در حال حاضر - و البته در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری - در هم‌آهنگی کامل با عیقیق ترین ویژه‌گی تریدیونیونیسم نهفته است. بدین ترتیب می‌توان گفت تریدیونیونیسم اقدامی از سوی کارگران است که از مرزهای سرمایه‌داری فراتر نمی‌رود. هدف مبارزه‌ی تریدیونیونیستی جای‌گزینی شکل دیگری از تولید به جای تولید بورژوازی نیست. تریدیونیونیسم با خصلتی غیرانقلابی و تا حدودی محافظه‌کارانه می‌کوشد به

مبارزه‌بی سامان دهد که طی آن درجه‌بی از رفاه برای کارگران تحقق یابد. در این میان نکته‌ی مهم این است که تریدیونیو نیسم نیز با وجود ماهیت غیر انقلابی خود شیوه‌بی از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر را نماینده‌گی می‌کند که برای رسیدن به اهداف بعدی موجه، مفید و البته ضروری است. در نظر داشته باشیم که بورژوازی تا آن جا که توانسته کوشیده است از طریق کسب سود بیشتر، تامین ارزش اضافی را از طریق کاهش دستمزدها، افزایش ساعات کار، بی‌کارسازی، و خامت محیط کار و... دنبال کند. دقیقاً به همین سبب نیز مبارزه‌ی کارگران علیه تمام این اقدامات، یعنی افزایش دستمزدها، کاهش ساعات کار، دریافت بیمه کاری، تامین اجتماعی، بهبود محیط و شرایط کار و استفاده‌ی رایگان از خدمات موجود، مبارزه‌بی طبقاتی و گاه حیاتی است. تریدیونیو نیسم چه به متابه‌ی مکتب تمرن قابلیت و مرور توان مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا و چه در قالب همبسته‌گی محدود و مبارزه‌ی صنفی کارگران، در سیر تطور شکل‌بندی سوسیالیسم و تیز کردن دندان‌های موش کور تاریخ حرکتی اجتناب ناپذیر است.

### بلشویک‌ها و تریدیونیو نیسم

"ترهای آوریل" لینین - که در تبیین تکالیف سوسیال دموکراسی روسیه و تحلیل انقلاب فوریه تدوین شده - یکی از اسناد درخشنان نفی جانشین گرایی و اهمیت بی‌قید و شرط حضور طبقه‌ی کارگر در میدان به عنوان پیش شرط اصلی تحقق سوسیالیسم است. ترهای آوریل ابتدا با مخالفت بلشویک‌های قدیمی رو به رو گردید، اما در عین حال از پشتیبانی بلشویک‌های کارگر (کادرهای پرولتر، کارگران پیشگام غیرحزبی) برخوردار شد. چنین امری به لینین برای مسلط شدن بر کادرهای حزبی کومک کرد. آن‌چه در این دوره به چالش اصلی سوسیال دموکراسی روسیه تبدیل شده بود خطرات یک حزب پیش‌آهنگ در شرایط فقدان خود سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر بود. لینین معتقد بود: «پرولتاریا در جریان مبارزه‌ی طبقاتی خود پرورش یافته و آگاه می‌شود، از موهومات جامعه‌ی بورژوازی آزاد می‌گردد، بیش از پیش به هم پیوسته می‌شود و می‌آموزد که چه گونه درجه‌ی موقوفیت‌های خود را مورد سنجش قرار دهد. نیروهای خود را آبدیده سازد و به طور مقاومت‌ناپذیری رشد و نمو می‌کند». (سه منبع و سه جز مارکسیسم) حزب سوسیال دموکرات با وجود دوپارچه‌گی اش توانست از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۷ کامل ترین اطلاعات مربوط به وضعیت درون حزبی را در اختیار مردم قرار دهد... حزب سوسیال دموکرات با وجود انشاعاب زودتر از هر حزب دیگری توانست از فرجه‌ی موقت آزادی استفاده کند و تشکیلاتی دموکراتیک به وجود آورد که در کنگره‌ها از سیستم انتخابی و نماینده‌گی بر طبق اعضا مشکل بهره می‌برد. (پیش گفتار بر مجموعه "دوازده سال" مجموعه آثار لینین ج ۱۳). به روایت مندل، رقبای منشویک لینین مشکلات غیرقانونی بودند؛ فعالیت طبقاتی ناپیوسته، تلاش‌های ضروری به منظور گردآوری تجارب مبارزاتی پراکنده و بیش از همه مبارزه برای استقلال سیاسی و بعداً سر کرده گئی طبقه‌ی کارگر را در ائتلاف دست کم گرفتند. انشاعاب در کنگره‌ی دوم حزب سوسیال دموکراسی روسیه به طور ضمنی نظرفه‌ی اختلاف سیاسی اصلی بعدی میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها را پدید آورد. و آن نزاع تعیین کننده بر سر مساله‌ی نقش بورژوازی روسیه در

انقلاب آینده بود. دور زدن سرمایه‌داری برای تحقق سوسياليسم: اصل نارودنیکی. از این موضع منشویکی نه لوکزامبورگ و نه تروتسکی، هیچ کدام دفاع نکردند. تروتسکی با نظرات خود پیرامون استقلال سیاسی طبقی کارگر در انقلاب روسیه موضعی چپ‌تر از بلشویک‌ها گرفت. {انقلاب مداوم}. مباحث لنین در تزهای آوریل، بی‌آن‌که معطوف به تئوری‌های تروتسکی باشد، در واقع شکل بسط‌یافته همان "انقلاب مداوم" است. تروتسکی در سال ۱۹۰۶ با تدوین جزوی "نتایج و چشم‌اندازها" بر مباحثی تاکید کرد که بعدها از سوی لنین در کتاب "دولت و انقلاب" (۱۹۱۷) به شکلی کلاسیک طراحی شد. در این کتاب، لنین با اشاره به قسمتی از نامه‌ی ۵ مارس ۱۸۵۲ مارکس به ویدمیر، ضمن تاکید بر اصل بدیهی مبارزه‌ی طبقاتی - به عنوان نکته‌ی عمدی آموش مارکس - به این مساله‌ی اساسی می‌رسد که «مارکسیست فقط آن کسی است که قبول نظریه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی را تا قبول نظریه‌ی دیکاتوری پرولتاریا بسط می‌دهد» (مجموعه‌ی آثار لنین، فارسی، برگردان م. پورهرمزان ص ۵۲۹)

در مبحث "مناظره‌ی کاثوتسکی با پانه کوک" این مولفه‌ی درست مورد توجه لنین قرار می‌گیرد که: «در دوران سرمایه‌داری، در دوران سیاست بورژوازی... پرولتاریا در قید است. توده‌های زحمت کش در اسارت سرمایه‌داری به سر می‌برند. در دوران سرمایه‌داری به علت وجود بردگی مزدوری و نیازمندی و فقر توده‌ها دموکراتیسم محدود؛ فشرده و مثله و مسخ است. از این رو و فقط از این‌روست که در سازمان‌های سیاسی و اتحادیه‌ی ما صاحبان مشاغل تحت تاثیر محیط سرمایه‌داری فاسد می‌شوند (و یا به عبارت دقیق‌تر تمايل به فساد دارند) و برای بدل شدن به بوروکرات‌ها یعنی افراد ممتازی که از توده‌ها جدا بوده و موفق آنان هستند ابراز تمايل می‌نمایند» (پیشین، ص: ۵۸۸) در ادامه، لنین به نقد سیر تکوینی تریدیونیون‌ها می‌پردازد و تکامل آن‌ها را نه در آزادی کامل، بل که در اسارت کامل سرمایه‌داری می‌بیند. اشاره و هشدار لنین به خطر بوروکراتیسم تشکیلاتی سیاسی - آن‌هم در آستانه‌ی پیروزی انقلاب - سخت معنادار است. پروسه‌ی خطرناک جانشین‌گرایی و قرار گرفتن حزب به جای طبقه در راس قدرت، از همان سال ۱۹۴۰ آغاز شد و به سرعت نخبه‌های ممتاز را به جای کارگران و شوراهای کارگری وارد مصادر تصمیم‌سازی و امور اجرایی کشور کرد و با تحکیم یک اشتراک‌گرایی بوروکراتیک، از اواخر همین دهه بنیاد رویزیونیسم و سپس عروج کمونیسم بورژوازی را پی‌ریخت. اعضای دفتر سیاسی متشکل از زینوویف، کامنوف، بوخارین، ریکوف و تومسکی، که گرد استالین حلقه زده بودند عملاً حزب را به جای طبقه نشاندند و سازمان‌دهی جدیدی را متشکل از نخبه‌گان حزبی بنا نهادند. در پی سقوط صنایع - ناشی از جنگ خارجی و داخلی - و به تبع آن کاهش نیروهای مولد، پرولتاریا حتا کمیت حزبی را از دست داد. عناصر آزموده و پیشگام پرولتاریا به استخدام ارتش سرخ درآمدند. فقر، گرسنه‌گی، قحطی، تحرکات ضد انقلاب سفید، انزوای انقلاب کارگری در جهان سرمایه‌داری، شکست انقلاب آلمان؛ و... به تدریج حزب پرولتاری را از طبقه جدا کرد و با زیر پا گذاشت اصول اولیه‌ی سانترالیسم دموکراتیک، به بوروکراسی کشید. هر چند برخی سیاست‌های مقطوعی و ناگزیر

لین - از جمله طرح "نپ" - تا حدودی به صنعتی سازی و تقویت بنیه‌ی کارگری شوراهای یاری رسانده بود، اما پس از به قدرت رسیدن استالین صنعتی سازی به یک هدف استراتژیک مبدل شد و مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید، سازمان ناظر بر پیش‌گیری از اضافه تولید و غیره به بیانه‌ی رقابت با جهان سرمایه‌داری فراموش گردید...

### تحریف و تعمیم "چه باید کرد"

باری نظریه‌ی جانشین گرایی، ظاهراً توجیه و اعتبار تئوریک خود را از رساله‌ی "چه باید کرد" لین وام می‌گیرد و آن اثر مقطوعی را به تمام بردههای تاریخ تعمیم می‌دهد. این اثر نتیجه نقد شلاقی لین نسبت به سیاست‌های تریدیونویستی و تحدید مبارزه‌ی طبقاتی به تلاشی صنفی از سوی اکونومیست‌هاست. نقد "مدیحه سرابی رابوچیه دلو" که تمام عرصه‌های مبارزه‌ی سیاسی را به نفع دست برتر یافتن یک سری فعالیت‌های اکونومیستی و مطالبات اقتصادی تقلیل می‌دهد، قابل فهم است. رنگ و بو دادن کوشش‌های صنفی با یک سری لفت و لیس‌های سیاسی نمی‌توانست مورد نقد چکشی لین قرار نگیرد. به نظر رابوچیه دلو "نرذیک ترین خواست‌های سیاسی پس از یک یا حداکثر چند اعتصاب، همین که حکومت پلیس و ژاندارمری را از کار انداخت در دسترس توده‌ها قرار می‌گیرد..." چنین در ک سفیهانه‌ی از تبعات یک مطالبه‌ی اقتصادی واکنش تند لین را نسبت به برنامه‌های تریدیونویون‌ها برانگیخت: «در زیر جمله‌ی پر طمطراق جنبه‌ی سیاسی دادن به همان مبارزه‌ی اقتصادی که "به متنه‌ها درجه" پر معنا و انقلابی به گوش می‌رسد، در حقیقت یک کوشش سنتی برای تنزل سیاست سوسیال دموکراتیک بیانیه‌ی سیاست تریدیونویستی نهفته است.» (چه باید کرد" از مجموعه آثار لین به فارسی، ص: ۹۷)

اما آن چه که طی چند دهه‌ی گذشته با تأکید بر فصول مختلف "چه باید کرد" و به ویژه بند (و) "طبقه‌ی کارگر، مبارزه‌ی پیش قدم در راه دموکراسی" به یک مناقشه‌ی تمام عیار در میان جریانات و گرایشات چپ تبدیل شده است، به طور مشخص به نظریه‌های فصلی و تعمیم‌نایذر لین در خصوص حضور هژمونیک، اصلی و محوری روش فکران چپ در راه ایجاد حزب سیاسی باز می‌گردد. لین در همین بند، بنیاد مارکسی - و الیه غیرمنسجم - آگاهی طبقاتی را به بیرون از طبقه می‌کشد:

"**شعور سیاسی طبقاتی را فقط از بیرون** یعنی از بیرون مبارزه‌ی اقتصادی و از بیرون مدار مناسبات کارگران با کارفرمایان می‌توان برای کارگر آورد. رشتیه‌ی که این داشت را فقط از آن می‌توان تحصیل نمود، رشتیه‌ی مناسبات **تمام طبقات** و **قشرها** با دولت و حکومت و رشتیه‌ی ارتباط متقابل بین تمام طبقات می‌باشد. از این پرسش: چه باید کرد تا به کارگران دانش سیاسی داده شود؟ نمی‌توان فقط این یک پاسخ را داد که: "باید میان کارگران رفت"، پاسخی که پراتیسین‌ها و به خصوص پراتیسین‌هایی که متمایل به اکونومیسم هستند در اکثر موارد به آن اکتفا می‌کنند. برای این که به کارگران دانش سیاسی داده شود، سوسیال دموکرات‌ها باید میان **کلیه‌ی طبقات اهالی بروند** و باید دسته‌جات ارتش خود را به تمام

اطراف روانه سازند.» (پیشین؛ ص: ۱۰۴)

در ادامه نقد اکونومیست‌ها، لینین به وضوح تمام تاکید می‌کند: «سیاست ترید یونیونی طبقه‌ی کارگر همان سیاست بورژوازی طبقه‌ی کارگر است...» (پیشین، ص: ۱۰۵؛ تمام تاکیدها از لینین است).

در اکتبر ۱۹۱۷ و در آستانه پیروزی انقلاب وقتی که پلخانف خطاب به لینین نوشت: «هیچ چیزی برای جامعه‌ی بشری خطرناک‌تر از حکومت کارگرانی که آگاهی طبقاتی ندارد نیست...»؛ در واقع به همین درک انتزاعی از آگاهی طبقاتی تاکید می‌کرد و از یک منظر تفسیر منجمدی از "چه باید کرد" ارائه می‌داد. به یک مفهوم باید گفت که **ویشه‌ی مبحث لینینی انتقال آگاهی طبقاتی از بیرون طبقه** در تأثیرپذیری لینین از اندیشه‌های **هگل** نهفته است. چنان‌که دانسته است لینین به دقت مکتب دیالکتیک هگل را شخم زده و چارچوب بسیاری از تئوری‌های خود - از جمله امپریالیسم - را بر مبنای دیالکتیک هگلی پی‌افکنده بود. هگل - به تاسی از کانت - همواره بر نقش دوران ساز عقل در شکل‌بندی تاریخ و جامعه تاکید می‌کرد و به جای گاه تاریخ ساز انسان‌های برجسته تکیه می‌زد. پلخانف نیز وقتی که رساله‌ی "نقش شخصیت در تاریخ" را می‌نوشت به نوعی تحت تأثیر همین آموزه‌ی هگلی بود. اگرچه منطق مفهومی هگل و تفکر عقلانی مورد نظر او بر پایه دیالکتیک ایده‌آلیستی شکل بسته بود اما به هر حال فلسفه‌ی تغییر او بر اساس تطور جامعه‌ی فاسد به سوی واقعیت عقلانی آب‌بندی شده بود. باری هر عقل سلیمی می‌پذیرد که روش فکران انقلابی - چه به شیوه‌ی حزب لینینی یا آن‌جه نومنار کسیست‌ها گفته‌اند - در انتقال آگاهی به درون طبقه‌ی کارگر از درجه‌ی معینی تأثیرگذاری و نقش آفرینی برخوردارند. اما اصالت بخشیدن به عنصر پیش‌تاز و محور ساختن نقش محالف روش فکری سمعقات جنبش کارگری به عنوان موتوور محرکه‌ی پیش‌برد مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، بی‌تردید در کی تجربیدی از سوسیالیسم علمی مارکس - و به ویژه ماتریالیسم تاریخی - است که در نهایت و به ترین شرایط (پس از کسب قدرت سیاسی) شوراهای کارگری را در حزب بوروکرات‌ها منحل می‌کند. اگر تجربه‌ی شکست شوروی این درس ساده را به چپ نیاموخته باشد؛ لاجرم باید بار دیگر نیز شاهد تکرار تراژدی‌های کمونیسم بورژوازی و بوروکراتیزه شده‌ی روسی در قالب کمده‌های جدید و البته پر خسارت باشیم. گویا پلیمیک‌های مفصلی که میان بشویک‌ها و منشویک‌ها از یکسو و لینین و سوسیال دموکرات‌های آلمانی (به خصوص لوکزامبورگ) و جناح‌های راست آن (کائوتسکی و برنشتاين) از سوی دیگر در گرفته و به تصريح خطر بوروکراتیزه شدن سازمان کارگری و انحلال سانترالیسم دموکراتیک یاری رسانده است، هنوز برای چپ غیر کارگری چندان روشن نیست. (در این باره نقد لوکزامبورگ به کتاب "یک گام به پیش، دو گام به پس" و پاسخ‌های لینین، بسیار گویاست).

#### ادامه دهیم

به "چه باید کرد" باز خواهم گشت. مارکس و انگلیس ارتباط میان آگاهی طبقاتی و سازمان‌دهی و تشکل‌یابی کارگران را در جریان تبدیل تئوری به عمل انقلابی به دوره‌های مختلف تقسیم کرده و چنین

گفته‌اند: «کارگران مراحل گوناگونی را از رشد و تکامل از سر می‌گذرانند. پیکار کارگر با سرمایه‌دار از هنگام زایش او آغاز می‌شود. ابتدا کارگران منفرد، سپس کارگران کارخانه و آن گاه کارگران یک رشتہ‌ی تولیدی در یک منطقه، مبارزه با بورژواهای منفرده که مستقیماً آنان را استثمار می‌کنند پی‌می‌گیرند... کارگران در این مرحله هنوز توده‌ی نامنجمی را تشکیل می‌دهند که در سرتاسر کشور پراکنده و در اثر رقابت با یکدیگر متفرق هستند... اما با رشد صنعت نه تنها شمار کارگران افزایش می‌یابد، بلکه تودهای انبوه آن متمرکز می‌شوند. قدرت آنان فزونی می‌گیرد و این قدرت را بیشتر حس می‌کنند... در گیری‌های فردی میان کارگران و بورژواها رفتارهای خصلت در گیری میان دو طبقه را به خود می‌گیرد. کارگران ائتلاف‌هایی [اتحادیه‌های کارگری] بر ضد بورژوازی تشکیل می‌دهند و برای حفظ سطح دستمزدهای خود گرددem می‌آیند. انجمنهای دائمی بر پا می‌کنند. تا از قبل آماده‌گی لازم را برای این برخوردهای اتفاقی داشته باشند. این جا و آن جا در گیری‌ها به شورش تبدیل می‌شود... بهمود وسایل ارتباطی که خود آفریده‌ی صنعت جدید است، به شکل گرفتن این اتحاد یاری می‌رساند. مبارزات محلی متعدد... به صورت مبارزه‌ی طبقاتی در سطح ملی متمرکز می‌گردد...» (مانیفست، برگردان حمرتضوی، معبادیان، ص: ۲۸۶)

تأکید مارکس مبنی بر این که «رهایی طبقه‌ی کارگر تنها به دست خود طبقه‌ی کارگر ممکن است؟» موید شناخت علمی او و انگلیس از ماهیت طبقاتی و رسالت تاریخی پرولتاپیاست. این تصور که گمان کنیم لنین در «جهه باید کرد» هنگامی که مشغول زدن پنهانی اکونومیست‌ها و تریدیونوئیست‌ها بوده است با مباحث پیش‌گفته‌ی مارکس و انگلیس آشنایی نداشته است، بی‌گمان خیالی خام و پنداری ساده‌لوحانه است. می‌دانیم که لنین به متن «دست‌نوشته‌ها» و «گروندریسه» دست نیافته و از محتوای مباحث و مکاتبات سوسیالیست‌های روس با مارکس پیرامون نعوه‌ی گذار (کمون‌های روسنایی به سوسیالیسم) مطلع نبوده است، اما با این حال برخی به تاسی و ڈگم از این نظر که «آگاهی طبقاتی از بیرون به درون جنبش کارگری می‌رود یا باید برود» به نقد مارکسیست‌های اتریشی و سپس کارل کائوتسکی می‌پردازند و لنین را در متن مبارزه با اکونومیست‌های روسی، روی صندلی متهم اصلی نظریه‌ی فوق می‌نشانند. استناد به این نکات محور اصلی این اتهام است:

۱. توریسین‌های برجسته‌ی کارگران – و به طرق اولاً مارکس و انگلیس – از روش فکران بورژوا بوده‌اند. رهبران برجسته‌ی انقلاب بلشویکی و نظریه‌پردازان شاخص سوسیال دموکراتی آلمان نیز غالباً از طبقه‌ی بورژوازی و یا خانواده‌های مرفه بربخاسته بودند.
۲. ایده‌ئولوژی حاکم بر هر جامعه‌ای ایده‌ئولوژی طبقه‌ی حاکم است. این جمله‌یی است از رساله‌ی خانواده‌ی مقدس مارکس که در نقد نظریه‌ی لنینی «جهه باید کرد» و «حزب سیاسی روش فکران انقلابی» به کار می‌رود. بنابراین استدلال سرمایه‌داری از آن جا که قدرت سیاسی را به دست دارد، در نتیجه از تمام امکانات رسانه‌یی (تبیغی و ترویجی) موجود در جامعه به منظور سلطه‌ی نظری خود بهره می‌گیرد، و به

همین اعتبار نیز نه فقط روند فکری حاکم بر جامعه را به سود خود جهت می‌دهد، بلکه طبقه‌ی کارگر را نیز تحقیق می‌کند و به طبقه‌ی برای اعمال سیاست‌های بورژوازی مبدل می‌سازد. کارگران به دلیل بی‌بهره‌گی از امکاناتی که فرصت آگاه شدن را مهیا می‌سازد؛ حداکثر برای یک سلسه مطالبات اقتصادی (سنديکالیستی و تریدیونیونیستی) مبارزه می‌کنند و در صورت پیروزی، اگرچه به درجه‌ی از رشد معیشت و بهبود شرایط کار نایل می‌آیند، اما همین فرایند به انکشاف سرمایه‌داری، رونق تولید، سودآورسازی سرمایه، ارزش اضافه‌ی بیشتر، عبور از مرحله‌ی جدید انباشت سرمایه و در نتیجه ثبت و تحکیم بورژوازی پاری می‌رساند.

۳. سرمایه‌داری در روند پیش‌رفت، چنگال خود را بر تمام مناسبات اقتصادی جامعه فرو می‌کند و در همین راستا شکل‌های سیاسی مطلوب خود را سازمان می‌دهد. اما طبقه‌ی کارگر در موقعیتی فرودست قرار دارد. از لحاظ اقتصادی، کارگران در نظام تولید بورژوازی، مروع و تحت سلطه‌ی سیاسی اقتصادی و فرهنگی طبقه‌ی حاکم (بورژوازی) هستند. برخلاف بورژوازی؛ طبقه‌ی کارگر ناگزیر است برای تغییر جامعه و ایجاد شیوه‌ی تولید سوسيالیستی (مالکیت اجتماعی تولید و لغو کارمزدی) ابتدا به سوی کسب قدرت سیاسی حرکت کند و پنجه به چهاره‌ی حاکمیت سرمایه بکشد و پس از دست یابی به قدرت، در حرکت بعدی نظام اقتصادی مطلوب خود را سازمان‌دهی کند. لین در بخش بررسی "آغاز غلیان جنبش خودبه‌خودی" (چه باید کرد، ص: ۸۴) از صورت‌مندی خودبه‌خودی جنبش کارگری تحت عنوان "شکل آگاهی" یاد می‌کند و این امر را به درست "تا اندازه‌ی مظہر بیدار شدن روح آگاهی" کارگران می‌داند و در ادامه اعتصابات خودبه‌خودی را نه به مثابه‌ی مبارزه‌ی سوسيال دموکراتیک، بلکه به مفهوم مبارزه‌ی تریدیونیونی می‌داند و نتیجه‌ی آن را "بیدار شدن خصوصت آشتی ناپذیر کارگران و کارفرمایان" تلقی می‌کند و این سطح از مبارزه را هنوز پایین‌تر از شناخت تضاد آشتی ناپذیر کار - سرمایه از سوی کارگران می‌نشاند و در مجموع ضمن تاکید بر پیش‌رفت اعتصابات سال‌های نود نسبت به عصیان‌های پیشین این حرکات را نابستنده می‌خواند:

«ما گفتیم که آگاهی سوسيال دموکراتیک در کارگران اصولاً نمی‌توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می‌دهد که طبقه‌ی کارگر با قوای خود منحصراً می‌تواند آگاهی تریدیونیونیستی حاصل نماید. یعنی اعتقاد حاصل کرد که باید تشکیل اتحادیه بدهد. بر ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانینی بنماید که برای کارگران لازم است و غیره. ولی آموزش سوسيالیسم از آن تئوری‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نماینده‌گان دانشور طبقات دارا و روشن‌فکران تبع نموده‌اند. خود مارکس و انگلکس موجده‌اند سوسيالیسم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعيت اجتماعی خود در زمرة روشن‌فکران بورژوازی بودند. به همین‌گونه در روسیه نیز آموزش طبیعی تئوریک سوسيال دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خودبه‌خودی جنبش کارگری و به مثابه‌ی نتیجه‌ی طبیعی و ناگزیر تکامل فکری روشن‌فکران انقلابی سوسيالیست به وجود آمده است. در آغاز دوره‌ی مورد بحث ما، یعنی آغاز نیمه‌ی سال‌های نود این آموزش نه فقط یک

برنامه‌ی کاملاً سر و صورت یافته‌ی گروه "آزادی کار" بود، بلکه اکثریت جوانان انقلابی روسیه را نیز به طرف خود جلب کرده بود...» (پیشین)  
تکیه به این موضع لین — در "چه باید کرد" — برای چپ معاصر دو نتیجه گیری فوری در برداشته است:

الف. نآگاه خواندن طبقه‌ی کارگر که شعورش فقط تا حد مبارزه‌ی خودبهخودی تریدیونیونی امکان ارتقا می‌یابد و از این بعد نمی‌داند چه کند.

ب. تشکیل حزب روش فکران جدا از طبقه به دو منظور: یکی آگاه‌سازی کارگران و دیگری کسب قدرت سیاسی از طرف طبقه‌ی کارگر.

جریانات دیگر نیز به استناد همین مواضع لین، او را به انحراف از آموزه‌های مبارزه‌ی طبقاتی مارکس و انگلیس متهم کرده و مبنای شکل‌بندی دیوان‌سالاری در حزب بشویک پس از انقلاب ۱۹۱۷ را در همین نظریات به اصطلاح غیر کارگری لین یافته‌اند.

منتقدان لین به استدلالی که او از کارل کائوتسکی برای اثبات نظر خود (انتقال آگاهی از بیرون طبقه) آورده است اشاره می‌کنند و این سمت‌گیری را به حساب انتزاع حزب سیاسی از متن طبقه‌ی کارگر می‌گذارند و آن را متشا شکل‌بندی بوروکراسی حزبی می‌دانند.

لین در "چه باید کرد" به نقل از کائوتسکی — که در ارتباط با پلاتفرم و اختلاف داخلی سوسیال دموکرات‌های اتریشی اظهارنظر کرده بود — می‌نویسد:

"بسیاری از ناقدین رویزیونیست ما تصویر می‌کنند که گویا مارکس مدعی بوده است که **تکامل اقتصادی و مبارزه‌ی طبقاتی** نه تنها در شرایط تولید سوسیالیستی بل که مستقیماً **معرفت** به لزوم آنرا هم به وجود می‌آورد. این است که این ناقدین اعتراض می‌نمایند که چه طور کشور انگلیس، که سرمایه‌داری در آن از همه کامل‌تر است بیش از همه از این معرفت دور است. از روی این طرح ممکن است چنین تصور کرد. کمیسیون تنظیم کننده‌ی برنامه‌ی اتریش هم با این نظر به اصطلاح ارتکسال مارکسیستی — که ترز فوق الذکر رد می‌شود — شریک است. در این طرح گفته می‌شود، هر قدر تکامل سرمایه‌داری بر کمیت پرولتاریا می‌افزاید همان قدر هم پرولتاریا ناگزیر می‌گردد و امکان حاصل می‌نماید بر ضد سرمایه‌داری مبارزه کند. پرولتاریا رفته‌رفته در ک می‌کند که سوسیالیسم ممکن بوده و ضروری است. هر گاه چنین رابطه‌ی قابل شویم، آن وقت به نظر می‌آید که معرفت سوسیالیستی نتیجه‌ی ناگزیر و مستقیم مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست. و حال آن‌که این به هیچ وجه صحیح نیست. بدیهی است که سوسیالیسم به مثابه‌ی یک آموزش، همان قدر در روابط اقتصادی کنونی ریشه دارد که مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا در آن ریشه دارد و عیناً نظری این مبارزه‌ی طبقاتی همان قدر هم از مبارزه علیه فقر و مسکن نوده‌ها، که زایده‌ی سرمایه‌داری است، ناشی می‌گردد. لیکن سوسیالیسم و مبارزه‌ی طبقاتی یکی زایده‌ی دیگری نبوده، بل که در کنار یک‌دیگر به وجود می‌آیند و پیدایش آن‌ها معلوم مقدمات مختلفی است.

معرفت سوسياليستي کنوني فقط بر پايه معلومات عميق علمي می تواند پديدار گردد. در حقيقت امر علم اقتصاد زمان حاضر به همان اندازه شرط توليد سوسياليستي است که فرضاً تكينک کنوني هست و حال آن که پرولتاريا با تمام تمایل خود نه اين و نه آن، هيج يك را نامي تواند به وجود آورد. هر دوي آنها از سير جريان اجتماعي کنوني ناشي می شوند. حاصل علم هم پرولتاريا نبوده، بل که روشن فكران بورژوازي هستند. سوسياليسم کنوني نيز در مغز افرادي از اين قشر پيدا شده و توسط آنها، به پرولتارها يي که از حيث تكميل فكري خود برجسته اند منتقل مي گردد و آنها سپس آن را در جايی که شرايط مقتضي است در مبارزه طبقاتي پرولتاريا وارد مي نمايند. بدین طريق معرفت سوسياليستي چيزی است که از خارج، داخل مبارزه طبقاتي پرولتاريا شده، نه يك چيز خود به خودی که از اين مبارزه ناشي شده باشد...» (پيشين، صص ۸۷-۸۸)

از يك منظر لنين و کاثوتски بحث درستي را به صورت نادرست مطرح مي کنند. مي دانيم که اگرچه ماركس و انگلش به مبحث آگاهی طبقاتي وارد نشده و جزييات آن را تئوريزه نکرده اند، اما هيج گاه بر اصالت مبارزه روش فكران بورژوا و تقدم آگاهی ذهنی بر مبارزه طبقاتي و انتقال آگاهی طبقاتي از بирон طبقه به درون آن نپرداخته اند. آنچه که ماركس بر مبنای هستي اجتماعي فرموله کرده و آن را تعين کننده آگاهی انسانها دانسته بود؛ به کلي با تزهای "چه باید کرد" و طراحی کاثوتски - که بعدها مورد توجه لوکاج و گلدممن و مزاروش نيز قرار گرفت - متفاوت است. واقعیت اين است که مبنای قراردادن "چه باید کرد" بدون توجه به شرايط مکاني، زمانی و تاريخي نويسنده (لنин) می تواند در همان نخستين برداشت به نوعی بلاتكيس و در بهترین شرايط حزب سياسي جدا از طبقه منجر شود. حزبي متشكيل از روشن فكران بورژوا که نه فقط وظيفه آگاهاسازی طبقه کارگر را برای خود تعريف کرده است، بل که اين رسالت را نيز در چتهي خود گرفته است که به نياخت از طبقه کارگر قدرت سياسي را قبضه کند و برای طبقه نقش آقاملاسر، ليدر و رهبر بتراشد. گفتيم ماركس تصوير روشن و منسجمی از حزب سياسي کارگری به دست نداده است، اما با اين همه می توان از ميان کل آموذه های ماركس - و به ويزه دو اثر ايده تلوژي آلماني و فقر فلسفه - به اين نتيجه اي تخفيف دست یافت که از نظر ماركس حزب کارگری به عنوان جز يابخشی ۱ از طبقه کارگر و در جای گاه لايده های آگاه و بخش های پيش رو طبقه وارد صحنه مبارزه سياسي می شود. وظيفه چين حزبي (عناصر سازمان یافته و آگاه طبقه) انتقال مباحث پيچide و فلسفی سوسياليستي به درون طبقه نیست. به عبارت ديگر حزب کارگری وظيفه ندارد کارگران را در متن پلعيك انگلش با دورينگ بگذارد. بل که موظف است به عنوان يك سازمان پيش رو در راستاي تلاش برای تبديل طبقه در خود به طبقه برای خود، به تشکل و اتحاد کل طبقه کارگر در سازمان های (شوراهای کارگری و غيره) سياسي، اقتصادي، اجتماعي و فرهنگي کومک کند. به عبارت ديگر وظيفه چين حزبي نه فقط تلاش برای کسب قدرت سياسي به همراه و در کنار کارگران بل که سازمان دهي طبقه برای حضور مستقيم در ميدان مبارزه طبقاتي نيز هست. هر حزب سياسي کارگری فقط

با این آموزه می‌تواند وارد این عرصه شود که پیزیرد، تحقیق سوسیالیسم در گرو به میدان آمدن طبقه‌ی کارگر است. در غیر این صورت حزبِ متنوع از طبقه و مشکل از تعدادی روش فکر بورژوای پشت‌پازده به منافع طبقاتی خود، ناگزیر است به طور مستقیم و از موضع جانشین طبقه‌ی کارگر با پشت‌پازده دست به گریبان شود و حتا در صورت پیروزی به دلیل فقدان حضور کارگران در قدرت عملی سوسیالیسم و لغو مالکیت خصوصی بر تولید را به حد سرمایه‌داری دولتی و چند ملی‌سازی تنزل دهد. حزب کارگری به عنوان بخشی از طبقه‌ی کارگر (پیش‌رو) با یا بدون حضور روش فکران بورژوای بریده از طبقه‌ی خود می‌تواند – و باید – وظیفه‌ی سازمان‌یابی طبقه را به عهده بگیرد و این همان حلقه‌ی اصلی است که در "چه باید کرد" لین از زنجیره‌ی مبارزه‌ی طبقه‌ی گستته و شکسته است. تئوری از شرایطی عینی و مادی جنبش‌ها و انقلابات اجتماعی برخیزد. جنبش‌های اجتماعی بر اساس هدف و ماهیت طبقاتی خود به میراث فکری جوامع دست می‌برند و تئوری‌های مناسب وضع و حال خود را بر می‌گوینند و از طریق همین تئوری‌ها و در جریان مبارزه دست به تغییر جوامع می‌زنند. اگر پیزیریم که لایه‌های پیش‌رو طبقه با سایر اقسام درون طبقه‌ی کارگر ارتباط دارند – یا باید ارتباط داشته باشد – پس طرح موضوع انتقال آگاهی طبقاتی توسط یک عده روش فکر بورژوا از بیرون به درون بلاوجه خواهد شد. رابطه‌ی تنگاتنگ کارگران پیش‌رو با سایر کارگران ارتباطی پویا و متعامل است و بدون این که نیازی به پیروی از محافل روش فکری در کار باشد، کارگران می‌توانند از طریق همین ارتباطات سازمانی امر مبارزه‌ی طبقاتی خود را تا نیل به پیروزی پیش ببرند. به این ترتیب آن‌جا که کائوتسکی می‌گوید: «حامل علم نیز پرولتاپیا نیست، بلکه روش فکران بورژوایی هستند» به واقع در می‌یابد، از زمانی که این روش فکران بورژوا وارد سازمان طبقه می‌شوند (حزب کارگری) دیگر اطلاق عنوان پیش‌گفته به ایشان، بی معناست. مساله‌ی تعیین کننده در این‌جا، همان منافع طبقاتی است که گروهی روش فکر را جلب طبقه‌ی کارگر کرده و پای‌گاه، خاست‌گاه و موقعیت سابق آنان را به نفع وضع جدیدشان کاملاً تغییر داده است. نام بردن از این عده تحت عنوان یک عده روش فکر بورژوا ظلم بزرگی است که اگر کسی برای تعریف مارکس، انگلسل، لینین، لوکزامبورگ، تروتسکی و... به کار گیرد، در حق ایشان وارد کرده است.

البته معتقدان "چه باید کرد" لین، موقع ویژی او را به هنگام تدوین این تراهابه درست درک نمی‌کنند. شاید اگر در زمان لینین نیز کارگران مانند امروز به انواع و اقسام وسائل ارتباطی و تکنیکی به منظور مطلع شدن از اوضاع و احوال زمانه دست‌رسی داشتند، این همه تاکید بر نقش روش فکران بورژوای تحصیل کرده لازم نبود. شاید اگر روتای لینین و تروتسکی برق داشت و کارگران پتروگراد به حداقل یک سیستم پنیوم ۲ متصل بودند، گراینگاهی کردن اعتبار روش فکران بورژوا بلاوجه می‌شد. شاید اگر کارگران روسی با یک فشار د کم می‌توانستند دهها شبکه‌ی تلویزیونی را بینند، به آن همه اصرار بر شخصیت موثر و مستقیم روش فکران نیازی نبود. در مقابل تمام این پیش‌رفت‌های تکنیکی که امکان آگاهی طبقه‌ی کارگر را ارتقا می‌دهد، این مهم نیز قابل توجه است که بورژوازی از طریق امکاناتی

به مراتب بیشتر و گسترشده‌تر و تبلیغاتی بسیار سرسام آور کماکان مشغول حاکم کردن ایده‌ئولوژی خود بر جامعه و دفاع از منافعی است که در کسب سود بیشتر توجیه می‌شود. عصر جدید چاپلین (نقد مکارتیسم) نمونه‌یی از تحقیق و لیناسیون پرولتاریا توسط بورژوازی است.

باری برای درک موقعیت لنین در "چه باید کرد" به این جمع‌بندی منطقی و قابل قبول ارنست مندل فروود می‌آیم که: «تروتسکی هم درست مانند منشویک‌ها و رزالوکرامبورگ، با لنین برخوردی ناعادلانه داشت. زیرا ترهای "چه باید کرد" را از زمینه‌ی تاریخی مشخص و محدودشان جدا می‌کرد و به آن‌ها جنبه‌یی عام و جهان‌شمول می‌داد که اصولاً مورد نظر لنین نبود. قصد لنین از نوشتن این اثر این بود که وظایف اساسی یک حزب غیر علنی را در تدارک یک جنبش توده‌یی وسیع و گسترشده مستقل کارگری مطرح سازد. "چه باید کرد" هدفی جز این نداشت. لنین به هیچ وجه قصد نداشت که نظریه‌یی عام درباره مناسبات حزب - طبقه ارائه دهد. یا این که طبقه‌یی بایستی تابع حزب باشد. لنین در همین "چه باید کرد" جملات زیر را که می‌توانست از قلم رزالوکرامبورگ یا تروتسکی نیز ترواش کند، نوشته است: «سازمان انقلابیون حرفه‌یی تنها در ارتباط با طبقه‌ی واقعاً انقلابی معنا دارد که به طور خودانگیخته در گیر مبارزه می‌گردد...» (پیشین)

## بی‌نوشت: ۱

واژه‌ی لاتین part به معنای حزب، مفهوم جز را نیز نماینده‌گی می‌کند. در مانیفست حزب کمونیست، به عنوان جز یا بخشی از طبقه‌ی کارگر معرفی می‌شود. در واقع مارکس و انگلیس هیچ‌گاه مدعی نبوده‌اند که نظریه‌یی علمی را کشف و طراحی کرده‌اند که می‌تواند به سوسیالیسم منجر شود. آنان به درست بر این باور بودند که در متن زنده‌گی اجتماعی انسان‌ها، جنبشی وجود دارد و مبارزه‌یی در جریان است که باید آن را تا تحقق سوسیالیسم بسط داد.

## احمد شاملو ۸۵ ساله می‌شود! / تقی ارانی به روایت احمد شاملو

در آمد

۲۱ آذر ۱۳۸۹ احمد شاملو، رفیق دردانه و استاد یگانه‌ی ما، ۸۵ ساله می‌شود و زنده‌گی پر خروش اش در شط جوشان تاریخ اجتماعی این روزگار، استمرار پایدار خواهد داشت. بی‌شک، هر چند شاملو در یکی از روزهای آذر ۱۳۰۴ بر این "وادی پاتاوه نهاد" اما "جخ / آن روز از مادر زاده نشده بود / عمر جهان بر او گذشته بود". به یک مفهوم واقعی، شاملو از تبار آن انسان‌های رزمnde و ستیهنه‌ی است که از دوران طبقاتی شدن مناسبات اجتماعی، در یورش به وهنی که بر انسان رفت، به جمع جامعه پیوسته است. هم از این رو او با مددحان شعرش به دنیا آمد و با آنان به خاک افتاده است. از تقی ارانی و آبایی و وارتان سالاخانیان و سرهنگ سیامک و مرتضای کیوان تا گروه حنیف‌نژاد و اعضای سیاهکل و مهدی رضایی و احمد زیرم و خسرو گلسرخی.

باری، آنچه در ادامه خواهد آمد بُرش کوتاهی از زنده‌گی و مرگ تقی ارانی است. به بهانه‌ی روز یاد می‌لاد احمد شاملو. در تاریخ پر بار اما کم برگ مبارزات سوسیالیستی این کهن بوم و بر، تقی ارانی چهره‌ئی درخشان و کم بدیل است که شیوه‌ی زیست‌نامه و چیستی مبارزه و مواضع سیاسی او چنان که شایسته است، گفته نشده. کم و بیش ماه پیش بود که یکی از دوستان عزیز، از من پرسید: "راستی دفاعیات ارانی در دادگاه نوشتۀ خود اوتست، یا این که پس از مرگش، توسط شاگردان و هواداران آش تدوین شده؟" این مقاله را که پاسخی به آن نازنین نیز هست به همو پیش کش می‌کنم. ناگفته نگذرم که متن گوشه‌ئی است از کتاب "من درد مشترک‌کام" (صص: ۲۶۸-۲۶۱). کتابی که از قرار تا وضع بر این منوال است، هرگز منتشر نخواهد شد!

### قصیده برای انسان ماه بهمن

«تو نمی‌دانی غریبو یک عظمت  
وقتی که در شکنجه‌ی یک شکست نمی‌نالد  
چه کوهی است!

تو نمی‌دانی نگاه بی‌مزه‌ی محکوم یک اطمینان  
وقتی که در چشم حاکم یک هراس خیره می‌شود  
چه دریابی است!

تو نمی‌دانی مردن  
وقتی که انسان مرگ را شکست داده است  
چه زنده‌گی است!  
تو نمی‌دانی زنده‌گی چیست، فتح چیست

شعر بلند قصیده برای انسان ماه بهمن - دومین شعر از دفتر قطع نامه - در ستایش تقی ارانی سروده شده است. به جز زبان خطابی و احساس شورانگیز و پرتنی که بر شعر حاکم است، آشکاره‌گی مضمون و بس آمد اسامی تاریخی نیز به ما کومنک می‌کند تا به یاری تاریخ سراپا ش آن (بهمن ۱۳۲۹) دریابیم با شاعری ۲۵ ساله مواجهیم که تحت تأثیر ماجراهای مرگ یکی از مبارزان سیاسی آوانگارد روزگار خود به شدت برآشته و به چهره‌ی حاکمان خون‌ریز پنجه کشیده است. از نکات قابل تأمل شعر یکی هم این است که شاملو کوشیده با نام بردن از ویتنام و چین و اندونزی و حمله به دیکتاتورهایی همچون ناپلئون، هیتلر و فرانکو و رضاخان به ظرفیت‌های سیاسی شعر خود جنبه‌ی انترناشونالیستی بدهد. همدردی با مبارزان کمونیست فرانسوی (ژرژ پولیس، زاک دو کور) - که در جریان اشغال فرانسه توسط نازی‌ها تیرباران شدند - و همصدایی با "گیتار یکی لورکا" آن هم در شعری که به مناسب قتل یک شوریسین مارکسیست سروده شده، موید جهت‌گیری شاملو به سوی سوسیالیسم است. تعرض شاملو به عمق تاریخ ایران و تحقیر داریوش شاه - که از طریق شیوه کشیدن اسبی حشری به قدرت رسیده - و تنبیه کنائی عدالت کدائی انشیروان و مضماینی از این دست نه فقط به فرهی‌گی مضمون شعر یاری نرسانده بلکه ضمن تقلیل شعر تا حد یادیه‌ی منظم سیاسی به دراز گوئی نیز انجامیده است.

این شعر - جدا از تأثیرپذیری شاملو از واقعیت اتفاقیه‌ی آن سال‌ها - شعری فوتوریستی و سفارشی به نظر می‌رسد که احتمالاً به توصیه‌ی چپ‌های مبارز - امثال مرتضای کیوان - شکل بسته است تا در اندازه‌ی مقاله‌ی سیاسی ژورنالیستی علیه دیکتاتوری پهلوی به کار رود. چنین شعرهای متواتری نه فقط از اعتبار موقعیت تقی ارانی در سیر تطور جنبش چپ ایران نمی‌کاهد بلکه به سبب جایگاه سراپا شده آن به جاودانه‌گی مبارز یاری هم می‌رساند.

تقی ارانی فرزند ابوالفتح ارانی سال ۱۲۷۴ شمسی در تبریز متولد شد و پس از طی تحصیلات مقدماتی به تهران آمد. متعاقب پایان آموزش متوسطه در دارالفنون و قبولی در آزمون اعزام به خارج به منظور فراگیری پزشکی به آلمان رفت، اما در رشته‌ی فیزیک به اخذ درجه‌ی دکترا نائل آمد. ارانی در دانشگاه برلین زبان عربی درس می‌داد و از جمله دانشجویان شاخص ایرانی بود که برای امرار معаш حتا به حرفة‌ی حروف‌چیزی نیز روی کرده است. او در همان شهر برلین روزنامه‌ی "پیکار" را راه انداخت و به تدریج با محافل کمونیستی آلمان و غرب آشنا شد و به محض مراجعت به ایران روزنامه‌ی "دنیا" را منتشر کرد. مقولات مندرج در مقالات و مباحث این مجله بهترین راه بررسی و ارزیابی چیستی دومین مرحله‌ی فعالیت کمونیستی در ایران به شمار تواند رفت.

«در اواسط دهه‌ی ۱۹۳۰ که فعالیت کمونیستی غیر قانونی اعلام گردید، این مجله تنها کاتالوی بود که از طریق آن اندیشه‌های مارکسیستی در ایران اشاعه می‌یافت. [در همین زمان بر اثر فشار دیپلماتیک ایران و یک سال پس از به قدرت رسیدن حزب نازی روزنامه‌ی "پیکار" در برلین توقیف شد.] در ایران [نیز] فعالیت حزب کمونیست بر اساس قانون مجازات مقدمین علیه امنیت کشور مصوب ژوئن ۱۹۳۱

[خرداد ۱۳۱۰] کاملاً محدود شد و بسیاری از کمونیست‌ها به زندان افتادند. این قانون در سال ۱۹۴۷ [۱۳۱۶] شمسی] دامن گروه ارانی را هم گرفت. استناد دادگاه در صدور حکم دستگیری این گروه محتویات مجله‌ی "دنیا" بود. این مجله [به طور مشخص] فلسفه‌ی ضد ایده‌آلیستی و ضد متافیزیکی و تفسیری قاطعانه از تاریخ و فلسفه‌ی سیاسی به عمل می‌آورد. نظرات مجله [که از افکار ارانی تأثیر مستقیم می‌گرفت] درباره‌ی مفهوم دولت و علاقه‌ی طبقاتی و جدل طبقاتی تحت تأثیر همین جهت گیری بود. ارانی در مقاله‌ی تحت عنوان "بشر از نظر مادی" نوشت: "دولت دستگاهی است که از سوی زورگو به وجود آمده تا سلطه‌ی خود را بر طبقات ضعیف حفظ کند. دو سیستم قانون‌گذاری و قضایی و نیز نهادهای آموزش و پژوهش و هنر همه‌گی زیر سلطه‌ی دولت قرار دارند. در یک جامعه‌ی طبقاتی هر جنبه‌ی از حیات اجتماعی و سیاسی دارای پایگاه طبقاتی می‌باشد و به سود طبقه‌ی حاکم سازمان داده شده است. لذا ابهانه است که تصور کنیم چنین سازمانی هرگز بتواند خوبیختی و شادکامی برای مردم خود فراهم سازد." (تفقی ارانی، ۱۹۴۵، ص: ۳۸) ویژه‌گی بارز نوشه‌ها و آموزش دکتر ارانی در شیوه‌ی علمی آن بود. او می‌کوشید تا اصول اساسی مارکسیسم لنینیسم را به زبان نسبتاً ساده بیان کند. [در ایران] ارانی اولین نویسنده‌ی بود که به معروف نظریات مارکسیستی در شاخه‌های مختلف علوم دقیقه و به صورت یک رشته کتاب‌های درسی در این زمینه پرداخت. هواداران آش او را صرفاً یک روشن فکر متعهد به جامعه‌شناسی علمی و تعهدات سیاسی نمی‌دانستند، بلکه یک مارکسیست واقعی و انسان دوست به شمار می‌آوردنده که تلاش می‌کرد اصول مارکس و لنین را به موضوع مشکلات داخلی و بین‌المللی ایران [به تغییر خودش] به مبارزه‌ی "خلق‌های رنجبر برای به دست آوردن حقوق مشروع خود" ارتباط دهد. هواداران ارانی در شمار آموزگاران و دانشجویان حقوق دانان و قضات و رهبران اتحادیه‌های کارگری بودند.

در آوریل ۱۹۴۷ [شمسی ۱۳۱۶] دکتر تقدیمی ارانی و پنجه و سه نفر از اعضای برجسته‌ی این گروه به جرم نقص قانون مجازات مقدمین علیه امنیت کشور بازداشت و زندانی شدند. در جریان محاکمه مقالاتی از مجله‌ی "دنیا" ارائه شد تا ثابت شود این گروه در فعالیت‌های مارکسیستی دست داشته‌اند. تمام اعضای گروه این اتهام را رد کردند و مدعی شدند که فقط مطالبی را درباره‌ی ماتریالیسم دیالکتیک منتشر کرده‌اند. دکتر ارانی ضمن حمله‌ی شدید به قانون پیش‌گفته - که به نظر او برخلاف عدالت و قانون اساسی بود - به زندانی شدن کمونیست‌های رشت - که قبل از وضع این قانون بازداشت شده بودند - اعتراض کرد و آنرا عطف به مسابق دانست. ارانی در تمام دفاعیات خود، سرشت علمی نظریات مارکسیستی را مورد تاکید قرار داد و از دادگاه پرسید: "چگونه یک دولت می‌تواند به سر کوب عقایدی دست زند که شالوده‌ی علمی آن‌ها به کهنه‌گی تاریخ بشری است و کلیه‌ی جهات زنده‌گی فردی و اجتماعی را بر حسب عقاید کاملاً علمی و منطقی می‌نگردد؟" ارانی گفت "هیچ مكتب اجتماعی یا مذهبی به اندازه‌ی سویالیسم درباره‌ی این عقاید قلم‌فرسایی نکرده است. بدیهی است که یک قانون بدون بررسی دقیق ادبیات سویالیستی نمی‌تواند این مكتب را ممنوع سازد." (مرتضی راوندی، ۱۳۶۲، [تفسیر قانون اساسی ایران] صص: ۵۷-۶۳) ۱) محاکمه‌ی گروه ۵۳ نفر با محکومیت ده نفر از رهبران شان از جمله

ارانی، بهرامی، کامبختش، الموتی، بقراطی، پژوهه، صادقپور و... به ده سال زندان و دیگر اعضا به سه تا هفت سال زندان - تمام شد. [برخی معتقدند] که شخص ارانی در ۴ فوریه‌ی ۱۹۴۰ به دلیل بی توجهی زیرکانه‌ی مقامات زندان در گذشت و با مرگ خویش خاطره‌ی یک شهید را برای هواداران آش به جای گزارد که در سال‌های بعد از نام او سودجوئی‌ها کردند. (سپهر ذبیح، ۱۳۶۴، صص: ۱۲۵-۱۲۲، بازنویسی شده) دوستان نزدیک و هواداران ارانی معتقدند که او از سوی ماموران اداره‌ی تأمینات شهربانی رضاشاه در زندان قصر شدیداً شکنجه شده و به همین سبب نیز به قتل رسیده است. از سوی دیگر ارانی بین روزهای ۱۰ تا ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ به ترز مشکوک و نامعلومی در زندان در گذشت و ماموران بهداری زندان مرگ او را بر اثر ابتلا به بیماری تیفوس دانستند. اما بزرگ علوی - از اعضای گروه ۵۳ نفر که در دادگاه به ۳ سال زندان محکوم شد - در کتابی به همین نام (۵۳ نفر) تصویر دیگری از مرگ ارانی ترسیم کرده است:

«... مرگ دکتر ارانی از آن مصیت‌هایی است که کلیه‌ی کسانی که در زندان بوده و اسم او را شنیده و یا یکبار او را در سلوول‌های مرطوب کریده‌اند و چهار موقت دیده بودند هرگز فراموش نخواهند کرد... روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۸ نعش دکتر ارانی را به غسال خانه بردنند. یکی از دوستان نزدیک دکتر ارانی طبیی که با او از پچه‌گی [چوانی] در فرنگستان معاشر و رفیق بود، نعش او را معاینه کرد و علاطم مسمومیت را در جسد او تشخیص داد. مادر پیر دکتر ارانی، زن دلیری که با خون دل وسائل تحصیل پسرش را فراهم کرده بود روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۸ لشه‌ی پسر خود را نشناخت. بی‌چاره زبان گرفته بود که این پسر من نیست. این طور او را زجر داده و از شکل انداخته بودند. همین مادر چندین مرتبه دامن پژشک معالج دکتر ارانی را گرفته و از او خواسته بود که پسرش را نجات دهد و به او اجازه دهد دوا و غذا برای پسرش بفرستد [اما] دکتر زندان در جواب گفته بود این کار میسر نیست. برای آن که به من دستور داده‌اند که او را معالجه نکنم... بنابراین اولیای زندان و شهربانی از رفتاری که با دکتر ارانی کردند هیچ قصدی جز قتل او را نداشته‌اند. اگر مسموم کردن دکتر ارانی مسلم نیست به طور قطع منظور آن‌ها از این شکنجه و آزار هیچ چیز دیگری جز نابود کردن او نبوده است. ما یکی دو روز پس از ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ از مرگ بزرگ خود باخبر شدیم. آن روز یکی از شوتمترین ایام دوره‌ی زندگانی ما پنجاه و سه نفر بوده است. مردان بزرگ مثل پچه‌هایی که مادر خود را از دست داده باشند، گریه می‌کرند...» (بزرگ علوی، ۱۳۵۷، ص: ۲۰۶)

بزرگ علوی در جای دیگری باز هم از مرگ دکتر ارانی به عنوان "قتل" یاد کرده است: «اما دکتر ارانی تا آخرین دقیقه‌یی که زیست می‌کرد دست از تبلیغات ضد ظلم و زور برنداشت. چند ماه قبل از آن که به دست یکی از وقیع‌ترین جلادان دنیا کشته شود...» (پیشین، ص: ۵۳) با وجودی که شکنجه‌ی زندانیان سیاسی در زمان دیکتاتوری رضاخان امری رایج بود، اما به دلیل وضع به شدت ضد بهداشتی زندان‌ها و شیوع بیماری تیفوس دور نیست که ارانی به همین بیماری در گذشته باشد. به هر ترتیب مرگ هر مبارزی می‌توانست بهانه‌ی مناسبی برای شهید نمایی و تعرض به ماشین

سرکوب پهلوی به دست دهد. چنان‌که شعر شاملو یازده سال پس از مرگ ارانی سروده شده و در آن بیش از هر واژه‌ی دیگری کلمه‌ی "خون" آمده است. پس از مرگ تقی ارانی حزب توده او را – که مبارزی خوش نام بود – به خود منتب و مصادره کرد. گفته می‌شد روز ۱۵ مهر ۱۳۲۷ که شاه در دانشگاه موردن سوقدص قرار گرفت توده‌ی ها در آرامگاه ارانی جمع شده و قصد یورش به تهران را داشتند. توده‌ی ها با اعتقاد به کشته شدن ارانی بر آن بودند که ماموران تأمینات عمدآ او را به سلول بیماران تیفووسی انتقال داده و از این طریق باعث قتل او شده‌اند. در مقابل پیروان مستقل ارانی معتقد بودند که اگر او نمی‌مرد هرگز اجازه نمی‌داد امثال عبدالصمد کامبخش و نورالدین کیانوری حزب توده ۲ را به آلت دست روس‌ها و مجری محض دستورات G.B.K. تبدیل کنند. شاملو در جریان مصاحبه‌ی بزرگ نظر هواداران مستقل تقی ارانی در خصوص مربنی احتمالی او با حزب توده همراه تائید زده و گفته است:

[ارانی] یک انسان دانا و هوشیار و کوشای و صمیمی و شرافتمند بود. برخلاف دیگر سران حزب توده و تا آن‌جا که درباره‌اش نوشتند و خوانده‌ایم رفتارش در زندان، پایداری‌اش و مقاومت‌اش تا حد مرگ حساب‌اش را از دیگران که سردمداران حزب توده باشند، جدا می‌کند. دیگرانی که از همان اول خیانت کردن و لودادن و همکاری کردن در قیاس با شخصیت پایدار و مقاوم آدمی که به حال زنده‌گی خود را گذاشت پای عقیده‌اش. هر کسی که زنده‌گی خود را پای عقیده‌اش بگذارد، مثلاً یک گاوپرست که جان‌اش را فدای حماقت گاوپرستی بکند برای من حرمتی ندارد. ولی خوب حساب این آدم با دیگران جدا بود. (پاشایی، ص: ۶۰۹)

برای پی بردن به عمق این اظهارنظر می‌توان در قیاسی به اصطلاح مع‌الفارق زنده‌گی، مبارزه و مرگ تقی ارانی را با امثال ایرج اسکندری و نورالدین کیانوری مقایسه کرد. باری فریدون رهنما وزن، هیجان و احساسات شعر قصیده برای انسان ماه بهمن را به اشعار ناظم حکمت و پی بر مورانث مانسته دانسته و چنین نوشتند است:

[در دیباچه‌ی] که تریستان تزارا برای اشعار ناظم حکمت نگاشته می‌نویسد "از سن پل رو، دسنوس، ماکس ژاکوب، بتزامن فُندان و پی بر ونیک به این طرف، شعر بازی معصومانه‌اش را از دست داده" و همین یکی از زبان پر ابتکار، شعر به یک پارچه زنده‌گی تبدیل گشته است. با همان تکان‌ها، سیاه‌چال‌ها، زخم‌ها و دیوانه‌گی‌های مربوط به آن. شعر کار چاقو را هم می‌کند:

[تو نمی‌دانی مردن/ وقتی که انسان مرگ را شکست داده است/ چه زنده‌گی‌ست/ تو نمی‌دانی زنده‌گی چیست، فتح چیست/ تو نمی‌دانی ارانی کیست].

می‌تواند خواننده ساکت بماند؟ – می‌تواند تبلی نادانی را به جای عکس العمل تحويل شاعر دهد؟ – دیگر منظره‌ی نیست که خواننده به برانداز کردن آن اکتفا کند. باید به میدان آید و حرف بزند. "تو نمی‌دانی"‌ها از منزل‌آش او را بیرون کشیده‌اند. ریتم و وزن از خارج بر شعر و شاعر تحمیل نشده، بلکه اوامر و احساسات "صبح" [شاملو] را اجرا می‌کند. ژان پرهو که آلمانی‌ها اعدام‌آش کردن راجع به اولین شعار پی بر مورانث می‌نویسد "چیزی که او در شعر امروز ما وارد کرده رجحان احساسات، رجحان حرکت

و تلاش بر اشکال و تصاویر است" کاری که مایا کوفسکی، لورکا، نرودا و والت ویتمان از طرفی و از طرف دیگر فولکلور سیاه پوستان و لنگستون هیوز انجام دادند و امروز نظام حکمت، نزواں، نیکلاس گوئین، آموریم و ایواشکه ویچ در تکابوی زنده نگداشت آن‌اند...» (مقدمه‌ی فریدون رهنما، بر چاپ اول قطع نامه، ۱۳۳۰)

صرف نظر از هیجان و احساس تند شاملو که در سراسر شعرهای قطع نامه و هوای تازه حاکم است و گذشته از بیان خطابی - که ویژه‌گی ملح و ذم در شعر فارسی است - در شعر قصیده برای انسان ماه بهمن نام ارانی دوبار آمده و به همراه عنوان شعر (انسان ماه بهمن) این شبه قصیده‌ی طولانی را در مناسبت و به یاد و خاطره‌ی انسانی خاص محدود کرده است. استفاده‌ی شاملو از کلمه‌ی "قصیده" برای نامیدن این شعر، به سبب خاستگاه پیش گفته است. قصیده‌ی بهمن از جمله مدایح بی‌صلة‌ی است که شاملوی جوان در آن کوشیده است از مسیر تکرار مکرر واژه‌ی "خون" و بهره‌مندی از وزن یک بند و مسلسل‌وار، مرگ‌کاری را قتلی خونین شیوه تیرباران نشان دهد. تا آن‌جا که شعر به رگباری از "خون نامه" تبدیل شده و همه‌ی بی‌حیثیتی پادشاهی "بی‌همه چیز" را هدف گرفته است.

### پی‌نوشت:

۱. در مورد محاکمه‌ی ۵۳ نفر و نحوه‌ی دفاع جانانه‌ی دکتر تقی ارانی، شیواترین روایت را بزرگ‌علوی به دست داده است. بنگرید به فصل ۲۳ از کتاب پنجاه و سه نفر تحت عنوان محاکمه‌ی "پنجاه و سه نفر" (بزرگ‌علوی، ۱۳۵۷، صص: ۱۸۶-۱۵۵): «شاهکار محاکمه‌ی پنجاه و سه نفر نطق دکتر ارانی بود. دکتر شش ساعت و نیم صحبت کرد. دوست و دشمن را بُهت فراگرفته بود. آزان‌ها و صاحب منصبان شهریانی با دهن باز به او نگاه می‌کردند». (پیشین، ص: ۱۷۳)
۲. نخستین گُنگره‌ی حزب کمونیست ایران در سال ۱۹۲۰ در اواخر مرحله‌ی اول نهضت گیلان به رهبری سلطان‌زاده شکل گرفت و حزب توده متشكل از بقایای گروه ارانی در اکتبر ۱۹۴۱ (۱۵ مهر ۱۳۲۰) تأسیس شد. غالباً موسسان این حزب مورد عفو ملوکانه!! قرار گرفته و "آزاد" شده بودند.

## اتحادیه گرایی محافظه کار - ۲ / چرا کارگران از پای نشستند؟

با ستایش از: شهرزاد نازین

یکم

۱. تصور تصویری محتمل از یک تظاهرات کارگری

یکی از شهرهای فرانسه: تولوز. ساعت ۶ غروب. هوا سرد. کارگران پرشور پس از چند روز راهپیمایی و تظاهرات مستمر؛ در حال پراکنده شدن هستند. بدون افق روشن برای فردا. بی برنامه. «تظاهرات حیرت آور بود. اما من نمی توانم در کم، چرا در پایان ما هیچ همایشی نداشتیم. هیچ کدام از رهبران سخنرانی نکردند. و هیچ بحثی راجع به قدم بعدی در نگرفت. مردم تنها پراکنده شدند و به خانه رفتند و به نظر رسید که همه چیز محو شد. آلن وودز.» از روز قبل خبر قانونی شدن طرح دولت توسط پارلمان، روزنه‌های نویمیدی را گشوده است. زمزمه‌هایی در میان کارگران و از زبان برخی رهبران اکسیون‌های خیابانی شنیده شده. این رهبران می‌کوشند کارگران را مجاب کنند که «ادامه‌ی اعتصاب و تظاهرات بی‌فایده است و حالا که طرح دولت با ترفند مجلس نماینده‌گان و سنا لباس قانون پوشیده، بر همه‌ی شهروندان متمدن [!] است که به خانه و کارخانه بازگردند و تا انتخابات بعدی صبر پیشه کنند.»

زمانی نه چندان دور یک شاعر سوسیالیست ایرانی سروده بود:

اعفوونات از صبری ست

که پیشه کرده‌ی

به هاویه‌ی و هن

تو ایوبی

که از این پیش اگر

به پای

برخاسته بودی ...

... و باد دامان ات

تند بادی

تا نظم کاغذین گل بوته‌های خار

بروید!

(احمد شاملو، ۱۳۸۰، صص ۷۱۶-۷۱۷ تیر ۱۳۵۱)

باری. به تظاهرات فرضی کارگران کلاffe و آشفته فرانسوی بر می‌گردیم و از زبان یک لیدر محافظه کار – که بر بلندای چارپایه بی سخن می‌گوید – می‌شنویم که: «دوستان کارگر! خسته نباشید! شما در طول تظاهرات سپتامبر و اکتبر؛ مشت محکمی به دهان استکبار جهانی کوییدید و ثابت کردید می‌توانید دولت ضد مردمی را به زیاله‌دان تاریخ بفرستید! شما خواب و خوراک را از سارکو [سارکوزی] گرفتید. چراغ الیزه را کم سود و بی‌فیس (baby face) مادام برونی [کارلابرونی، همسر سارکوزی] را تا حد

یک نعلبکی [!!] تحقیر کردید. کرسی کوشنر را به آلیوماری و صندلی هرومون را به ژوپه دادید.  
[همه‌می کارگران] گوش کنید دولتان! دولت فرانسه در شرایط حساسی به سر می‌برد.

[در افزوده: گویا این "شرایط حساس" یک اپیدمی است. در ایران نیز هر کسی تقاضای یک ریال اضافه دستمزد و یا ... می‌کند، فوراً این عبارت مشعشع خاموش کننده شلیک می‌شود!]

[این فقط ما کارگران نیستیم که باید بیشتر کار کنیم و برای کومک به حل مساله‌ی کسری بودجه دولت‌مان لاجرم کم‌تر حقوق بگیریم. دانشجویان انگلیسی نیز قرار است از این پس ایثار کنند و شهریه‌ی سه برابری پردازنند. شنیده‌ام که کارگران ایرانی نیز با قرارداد سفید امضا کار می‌کنند و تازه اتحادیه متحادیه هم ندارند! کارگران اسپانیایی، یونانی، ایتالیایی، آمریکایی و... دولستان! تعداد دولت‌دان ما نیز از ۳۷ نفر به ۲۲ نفر کاهش یافته و از حقوق و مزایای مدیران باتکها و صنایع یک درصد کاسته شده!  
پانزده وزیر بی کار شده‌اند و چند بانک‌دار. این فقط ما کارگران نیستیم که در نتیجه‌ی تحمل صبورانه "ریاضت اقتصادی" بی کار می‌شویم و دولستان ما مجبورند به جای ما نیز اضافه کار کنند. دولت هم از طریق کاهش بودجه و صرفه‌جویی با ما همراه شده است! اگر دوگل، مارشه و میتران زنده بودند، شک نکنید با روی گشاده نه تنها دو یا ۵ سال بیش تربل که تا آخر عمر برای مام میهن کار می‌کردند و از بازنشسته‌گی و بیمه و درمان و آموزش و حمل و نقل خصوصی شده، گلایه نمی‌کردند.  
صدای اعتراض شدید چند کارگر که از سخنران می‌خواهند "خفه شود" و برای دریافت مزد خوش خدمتی به سازمان کار بروند. "لیدر" خود را جمع و جور می‌کند. بخار دهان را میان دو دستش می‌دمد و سعی می‌کند خونسردانه ادامه دهد: «دولستان کارگر! ما حافظ دست‌آوردهای انقلاب کیر ضد استبدادی هستیم. ما دموکراسی داریم. پارلمان داریم. قانون داریم. ما مردمی قانون‌مند و متمند هستیم. از خشونت و تحریب بیزاریم. چرا پالایشگاه باید بخوابد و مردم ساعتها در اختلال حمل و نقل زمینی و هوایی معطل شوند؟ حالا که حدود خط بازنشسته‌گی از سوی نماینده گان خردمند [!] ماست؛ در پارلمان ترسیم شده است، به قانون و رای خود احترام می‌گذاریم و تا انتخابات بعد، آتش اعتصاب را با آب صندوق رای دموکراتیک خاموش می‌کنیم. حزب کمونیست، میلیتان‌ها، آنارشیست‌ها، جبهه‌ی ضد سرمایه‌داری و رادیکال‌ها می‌خواهند سر به تن دموکراسی ما نباشد. به دشمنان "جامعه‌ی باز" فرانسه‌ی آزاد پشت کنید. کار کنید صرفه‌جویی کنید. ریاضت...»]

در این هنگام چند وسیله‌ی مختلف به سر و صورت سخنران می‌خورد. یکی از کارگران با پرچم سرخ به کمر او می‌کوبد. چارپایه و سخن‌گو واژگون می‌شوند...

## ۲. کلیات مذاکره‌ی همان رهبر اتحادیه‌ی

در آخرین روزهای اکتبر ۲۰۱۰، یک رهبر اتحادیه‌یی متعاقب ملاقاتی غیر رسمی با یک مقام سیاسی امنیتی، متن پیش نوشته در تظاهرات شهر تولوز را مانند آذیت‌تهرهای حر斐ی چند بار خواند. مقام سیاسی سری به علامت تایید نکان داد و رهبر اتحادیه‌یی از در مخفی اداره‌یی بی‌نشان خارج شد و در حالی که

حافظه‌ی شفاهی خود را آزمایش می‌کرد به سوی محل تجمع کارگران معتبرض راه افتاد. او و دوستانش – که از مدت‌ها پیش برای پیش‌برد ماموریت‌های دولتی به صفووف جنبش کارگری رخنه کرده بودند – خوب می‌دانستند پس از تصویب قانون، ایجاد شکاف در میان کارگران قطعی است و چند اتحادیه‌ی محافظه کار کمر اعتصاب را خواهند شکست. با این حال چون طرح دولت در مجلس سنایی نشده بود، آنان نیز به همراه اتحادیه‌های چپ و کارگران رادیکال در تظاهرات خیابانی و اعتصابات گسترده شرکت می‌کردند و دوش به دوش کارگران معتبرض علیه دولت سارکوزی شعار می‌دادند. در اوخر سپتامبر، رهبران این اتحادیه‌های سازش کار به اعتبار کاهش کمیت کارگران معتبرض، به فراست دریافته بودند که قانون و پارلمان و در نهایت طبقه‌ی حاکم بورژوازی بازی را برد است. جمعی از کارگران برای استمرار اعتصاب تردید داشتند و گروهی دیگر با نومیدی از این موضع که "کار تمام شده است" سخن می‌گفتند. اتحاد و مقاومت کارگران دچار تشتت شده بود و به نظر می‌رسید که طبقه‌ی کارگر فرانسه – با وجود همه‌ی هوشمندی، سابقه‌ی مبارزاتی و حافظه‌ی درخشان تاریخی اش – در مبارزه برای حفظ سنگر موجود خود و دفاع از دست آورده‌های گذشته یک گام به پس نهاده است. جمع اندکی از کارگران – که با رهبران سازش کار اتحادیه‌یی مرتبط بودند – از چند روز پیش موضوع بی‌نتیجه‌گی ادامه‌ی اعتراض پس از تصویب قانون را به خیابان و کارخانه کشیده بودند. این جمع از "دست آورده‌های ارزشمند مبارزه" حرف می‌زند، از "تجربیات جدید"، از "فسار بر دولت"، از "ادامه‌ی زنده‌گی پس از ۶۲ ساله‌گی"!... آنان از رادیکال‌ها، میلیتان‌ها و کمونیست‌ها متفرق بودند و به کارخانه‌های آرام و خیابان‌های پاکیزه‌یی می‌اندیشیدند که به سبب درگیری کارگران با پلیس، بوی دود می‌دادند. آنان از این که تظاهرات و اعتصاب‌ها به پایان خود نزدیک شده است، شاد بودند.

نه باران و زمهریر زمستان و نه حجره‌ی زخمی و ساق‌های مجروح کارگران، بل که تعفن دولت و پارلمان، حفره‌های کوچک پائین را به شکاف عمیق استنکاف از ادامه‌ی مبارزه طبقاتی مبدل کرده بود. کارگران ۲۰۱۰ فرانسه خاطره‌ی رفقای ۱۸۷۱ خود را به یاد نیاوردن و مانند مستان، تلو تلو خوران به خانه رفتند و جای خود را موقتاً به کارگران ایتالیا و اسپانیا و یونان سپردند تا زمانی دیگر...

۳. پاریس سرد و الیزه‌ی گرم!  
سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت  
سرها در گرگیان است...»  
(اخوان، ۱۳۵۲، ص: ۳۶)

اما پرزیدنت فرانسه – که نه آن شاعر خراسانی را می‌شناخت و نه حتا الوار و آراغون سرزمین خود را سرخوش از ریاست دوره‌یی جی ۲۰ و سرحال از افول اعتراضات کارگری، از اتوموبیل مگان کارخانه‌ی رنو پیاده شد. بدون پالتو و با احساسی تند از شور جوانی. نیکلاسی زشت دست کارلای زیبا را فرشد و در حالی که یک بار دیگر مسحور اندام موزون بانو شده بود، چتر یکی از محافظان را کنار زد و پله‌های الیزه

را بی تامل پیمود. وقتی که درهای خیمه‌ی ویژه‌ی آرام گاه رئیس جمهوری با احترام تمام گشوده شد، نیکلا سارکوزی خطوط هاشور دانه‌های برف را از کت و دامن سورمه‌یی تا گونه‌ی اناری کارلابرونی دنبال کرد و...

## دوه

ما، در نقد و بررسی زمینه‌های عروج هارترین جناح سرمایه‌داری معاصر (ثولیبرالیسم) و تعلیل دلیل ناکامی جنبش‌های کارگری طی سی سال گذشته، به ده‌ها عامل مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی اشاره کرده‌ایم و طی مقالات متعدد شیفت ریل مبارزه‌ی طبقاتی کارگران به سمت و سوی اعتراضات صرفاً تریدیونیونیستی کلاسیک و محافظه‌کار، در کنار دنباله‌روی از سویی دموکراسی راست تمکین به قوانین مصوبِ دموکراسی پارلمانی و بی‌روی از رفمیسم گروههای "چپ بورژوازی" را از جمله اسباب بی‌فرجام ماندن مبارزات طبقه‌ی کارگر دانسته‌ایم. واضح است منظور من از این ناکامی و بی‌نتیجه‌گی ابتداء معطوف به عدم توفیق در کسب قدرت سیاسی با وجود بحران‌های عمیق در دولت‌های سرمایه‌داری است. جنبش کارگری در سی سال گذشته، حتاً بخشی از امتیازاتی را که به اعتبار مبارزات گذشته‌ی خود به دست آورده، به تدریج به دولت‌های بورژوازی و انهاه است. آخرین نمونه‌های این شکست – به جز واگذاری هر دو نیمه‌ی زمین‌بازی به دولت سارکوزی – تصویب بی‌رحمانه‌ترین سیاست‌هایی است که تحت عنوان "ریاضت اقتصادی" به تن و جان طبقه‌ی کارگر تحمل شده است. لبه‌ی تیغ فشار و اعتراض جنبش‌های کارگری در اروپای غربی چندان تیز نیست که دولت‌های ثولیبرال و به اصطلاح "سویالیست" (پرتغال، یونان) را وادار به عقب‌نشینی کند. افول هر چند موقت جنبش کارگری فرانسه در مقابل تعرض دولت بار دیگر نشان داد که اکسیون‌های اتحادیه‌ی – حتا برای کسب امتیازات کوچک – با هر درجه از رادیکالیسم و صداقت نیز قادر نیستند در برابر کشیف‌ترین صورت سرمایه‌داری از دست آوردهای گذشته‌ی خود دفاع کنند و برای رقم خوردن دنیایی بهتر دولت‌های بورژوازی را به عقب براند. عملیاتی شدن طرح ارجاعی "ریاضت اقتصادی" با وجودی که به مقاومت‌های پراکنده‌ی در یونان، فرانسه، پرتغال، ایتالیا، انگلستان... دامن زده است، اما اوچ این اعتراضات که با موتور محركه‌ی جبهه‌ی واحد اتحادیه‌ی فرانسه شکل بست، به وضوح ضعف مبارزات اتحادیه‌یی را به نمایش نهاد و ضرورت آسیب‌شناسی و بازنگری در این شیوه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی را پیش کشید.

من در ابتدای این مقاله کوشیدم، به اعتبار تصویری محتمل و برآمده از تصور – که این خود برآیند شواهد و نتایج تحولات زمستان ۲۰۱۰ فرانسه بود – سازش کاری رهبران اتحادیه‌ی را مصور کنم و بطلت مذاکره با دولت را که گاه در اجلاس‌های دو جانبه (کارفرما - کارگر) نیز بی‌نتیجه می‌ماند، نشان دهم. واقعیت این است که دولت‌های ثولیبرال با توجه به مواضع شدیداً راست خود، اساساً کم‌ترین حقی برای کارگران و زحمت‌کشان قابل نیستند و برخلاف سویی دموکراسی های نیم بنده ائتلافی مستقر در اسکاندیناوی، تمام عزم خود را برای استثمار بیش‌تر طبقه‌ی کارگر جزم کرده‌اند. این دولت‌ها مصمم‌اند به

پیشتوانه‌ی قدرت پلیس خسارات ناشی از بحران نشولییرالی را - که به دلیل کومک‌های مالی سخاوتمندانه‌ی دولت از ورشکسته‌گی بانک‌ها و صنایع به سوی کسر بودجه شیفت کرده است - از جیب کارگران جبران کنند. این دولت‌ها، صرف نظر از این که تحت چه نام و عنوانی موفق به اخذ رای و کسب قدرت سیاسی شده‌اند بر آنند تا از طریق بی کارسازی، کاهش دستمزد، (ارزان سازی نیروی کار)، حذف خدمات حمایتی دولت، سرق‌ت از صندوق‌های رفاه، افزایش سن بازنثسته‌گی، تقلیل مالیات بورژوازی و... شکاف عمیق کسر بودجه‌ی خود را با خون کارگران پر کنند.

xxx

## تجربه‌ی مبارزات زمستان ۲۰۱۰ فرانسه ثابت کرد:

- ۱- شعارهای انتخاباتی سیاستمداران بورژوا سرایی بیش نیست. (چنان که دانسته است سارکوزی در شعارهای انتخاباتی خود سن بازنثسته‌گی ۶۰ سال را به رسمیت شناخته بود).
- ۲- دموکراسی پارلمانی که از درون آن اعضای مرتعج دولت‌های امثال سارکوزی، بولوسکونی، کامرون، زاپاترو، پاپاندرو و غیره رای اعتماد می‌گیرند، دام چاله‌ی فریب رای دهنده‌گان است. اگرچه نزدیک به ۷۰ درصد مردم فرانسه از اعتراضات حمایت کردن، اما دولت و پارلمان به درخواست حداقلی این اکثریت مطلق پشت پازدند. بر اساس نظرسنجی‌های پس از سپتامبر ۲۰۱۰، دانسته آمد که بیش از دو سوم مردم فرانسه با طرح دولت مخالف بوده‌اند. از سوی دیگر اکسیون ۳/۵ میلیون نفری خیابان‌های پاریس - لیسبون، رم و آتن - به وضوح نشان داده که "متخیبن" نماینده‌ی اکثریت نیستند و از منافع مردم کارگر و زحمت کش دفاع نمی‌کنند. تجربه‌ی فرانسه یکبار دیگر مهر محدودی بر پیشانی سیاه دموکراسی بورژوازی پارلمانی کویید و آلترناتیو دموکراسی کارگری (شورایی - مستقیم، حق عزل برای رای دهنده‌گان) را به عنوان تنها آلترناتیو رهایی بخش ممکن پیش کشید.
- ۳- اگرچه در فرانسه حق اعتصاب قانونی است اما استفاده‌ی محدود و نایی گیرانه از چنین حقی الزاماً مساوی پیروزی بر سیاست‌های ضد کارگری دولت نیست. با وجود آزادی حق اعتصاب واقعیت این است که در کارگاه‌های کوچک و متوسط و به ویژه در بخش‌های خصوصی شده، سندیکاهای فعال نیستند و کارگران غیر مشتمل‌اند. مضاف به این که کمتر از ده درصد کارگران فرانسه عضو سندیکا هستند و کارگران برای روزهای اعتصاب حقوق نمی‌گیرند.
- ۴- عدم اتحاد اتحادیه‌ها در تجربه‌ی فرانسه قابل تأمل بود. ث.ژ.ت (CGT) (با تمایل ستر، فاصله گرفته از چپ و متمایل به سازش با دولت) تا ث.اف.د.ت (CFDT) در کنار سود (SUD) (پست و راه‌آهن) و اس.اف.یو (SFU) (آموزش و پرورش) به عنوان نماینده‌ی بخش چپ و رادیکال جنبش کارگری فرانسه نشان دادند که نمی‌توانند در یک جبهه‌ی واحد اتحادیه‌یی مبارزه‌یی متعدد را به سامان نهایی برسانند. ث.ژ.ت در مقام مغز و موتور اصلی این اعتراضات با مواضع مطالبه محور - مذاکره گر به میدان رفته بود. سندیکای دست راستی اف.او (FO) در آخرین اعتراضات خیابانی - نیمه‌ی دوم اکتبر - اساساً شرکت نکرد.

۵- مطالبات تقلیل گرایانه و مواضع منکی به رفرمیسم بورژوازی اتحادیه‌ها بر محور همان "دو سال" متمن کر شده بود.

۶- دولت به عنوان نماینده‌ی طبقه‌ی بورژوازی حاکم به شعار "ثبت قانون یا استعفا" تکیه زده بود. اما کارگران با شعار "لغو طرح یا استعفای دولت" وارد مبارزه نشدند. (ضرورت اتخاذ شعار مناسب)

۷- واضح است که بسیاری از کارگران عضو اتحادیه به احزاب و سازمان‌های سیاسی سیمپاتی دارند. با این حال وجود گراشی‌های رفرمیستی و ناسیونالیستی در این جریان‌ها همواره مبارزه‌ی کارگران را به حوزه‌های تدافعی کشیده است. به طور کلی چند دهه است که دولت‌های بورژوازی حمله می‌کنند و طبقه‌ی کارگر در لاک دفاعی می‌رود. بدین سان می‌توان گفت - که در غیاب حزب فراگیر پیش رو کارگری (متشكل از عناصر پیشناز، آگاه و حتا عمل‌گرای طبقه‌ی کارگر) استمرار جنبش‌های اجتماعی به منظور شکل‌بندی یک جنبش توده‌یی، اجتماعی و رشدیابنده سوسیالیستی عملاً غیر ممکن است. حزب کمونیست فرانسه با گراش عمیقاً پوپولیستی فاقد این خصلت کارگری است. حزب کمونیست فرانسه (PCF) از دوران ژاک دوریو (موسس حزب مردمی فرانسه)، موریس تورز (متمايل به مسکو) شارل تی اون (پایه‌گذار سازمان چریکی مقاومت علیه فاشیسم)، والدک روشه، ژرژ مارشه تا سال ۱۹۷۴ که حزب به اروپ کمونیسم و نفی دیکتاتوری پرولتاریا سقوط کرد، و تا دوران دیر کلی روبرت هو صدر هیات رئیسه‌ی وقت و سناتور "چپ" کونی)، و ماری ژرژ بوفه و پییر لوران اساساً حزبی تمام خلقی، پوپولیست و غیر کارگری بوده و هست.

در کنگره‌ی بین‌الملل اول (لاهه) بر این مهم به درست تاکید شد که طبقه‌ی کارگر برای کسب قدرت سیاسی نیازمند حزب خود است. حزب بشویکی - لینینی نموده تیپیک همان حزبی است که در کنگره‌ی بین‌الملل اول از سوی مارکس و انگلساں نیز مورد توجه قرار گرفته است. بدون وجود عینی و فعالیت موثر چنین حزبی مبارزات اتحادیه‌یی قادر به شکستن قدرت دولت بورژوازی نخواهد بود. اتحادیه‌های ضد حزبی مانند آنی دبلیو دبلیو در کنار اتحادیه‌های آنارکوستدیکالیست عملاً برخلاف این جریان حرکت می‌کنند.

غالب اتحادیه‌هایی که در آمریکا و انگلستان (اتحادیه‌های انگلیو) فعال هستند، به همان شیوه‌ی اتحادیه گرایی کلاسیک تاکتیک سازش با بورژوازی را به منظور کسب رفاه حداقلی پیش می‌برند و دقیقاً نقش سوپاپ کارفرما را ایفا می‌کنند. این اتحادیه‌ها کل شاعر حرکت خود را در محدوده‌ی قانون کار مصوب دولت بورژوازی محدود می‌کنند و در صورت اعتراض به تحديد منافع کارگران، به محض قانونی شدن طرح‌های دولتی سر تمکین و تسليم فرود می‌آورند.

تجربه‌ی زمستان ۲۰۱۰ فرانسه پایان عمر این شیوه‌ی اتحادیه گرایی کلاسیک را در کنار ضرورت تقویت تحزب کمونیستی اعلام کرد.

۸- نگفته‌ی پیداست که تهدید اعتصاب در مراکز اصلی تولید سوخت و بستن راه‌های دست‌یابی به پالایشگاه‌ها و انبارها و مخازن می‌توانست به یک فلوج عمومی و به تبع آن سقوط دولت منجر شود. اتخاذ

تاكٰيک مناسب برای دست یابی به اهداف مقطعي و پيش روندهٔ جنبش کارگری سخت قابل تامل است.  
شارل لافور (کارگر کمونيست صنعت نفت فرانسه) در برههٔ اعتراضات زمستان ۲۰۱۰ گفته بود: «از مه ۱۹۶۸ تاکنون چنین اعتضادي هرگز دیده نشده است».

شارلي در تمام روزهای اكثرب با وجود فشارهای پليس و تحمل سرما، همراه با کارگران مبارز سرورد انترناسيونال خواندند و در ورودی پالايشگاه گران پويي (Grand - Puits) را مسدود کردند، اما

### بعد از تحريير

روز چهاردهم اكتبر آلن وودز، ضمن تاكٰيد بر سنت‌های انقلابي کشور فرانسه و اشاره به هشدار دومينيك ويلپين به سارکوزي - درخصوص احتمال شيفت تحريريات اخير دولت به سوي يك انقلاب اجتماعي جديد - چنین نوشت: «جو گسترش راديكاليسم کاملاً مشهود است. جلساتي که در چند روز گذشته من در آن‌ها صحبت کردم، توسط سازمان شبکهٔ مارکسيستي (اريپوسته) در حزب کمونيست فرانسه، سازمان داده شده بود. يك نفر می‌تواند منافع بزرگی در اينده‌های مارکسيسم انقلابي ببیند. نه فقط جوانان، بل که بخش بزرگی از ملييانهای مسن‌تر که از رفرميسم محافظه کار رهبري خسته شده‌اند، به دنبال ايندهٔ واقعی کمونيسم هستند».

مسالهٔ اصلی اين است.

## درآمد

اقتصاد سیاسی نولیرال به متابه هارترین صورت مندی تاریخ سرمایه داری سیاه ترین شرایط اقتصادی - سیاسی را بر زنده گی فرودستان تحمیل کرده است. از یونان تا ایران، از آمریکا تا فرانسه، از ایتالیا تا پرتغال، از اسپانیا تا ایرلند، از انگلستان تا روسیه و ... همه دولت ها از آزاد سازی بازار و برنامه های موسوم به  **Riyasat-e-ekonomi** سخن می گویند. عنوان دولت ها دیگر نشانه بی گم راه کننده برای شناسایی عمل کرد واقعی آنان نیست. در یونان و پرتغال دو دولت "سوسیالیست" عملاً به برنامه های نولیرالی تمکین کرده اند و به روش دولت اولترا راست فرانسه و ایتالیا قدم برمی دارند. در ایران از درون جار و ججال "عدالت محور" دولت نهم و دهم سراججام طرحی بیرون آمد و عملیاتی شد که عیناً در دستور کار همه دولت های سرمایه داری بزرگ و کوچک و پیش رفت و پس مانده قرار گرفته است. از قرار جهانی سازی های ناگزیر هیچ راه پیش و پسی برای دولت ها نگذاشته است و همه را وادر به اتخاذ سیاستی یکسان کرده است. حالا دیگر هیچ تعارفی در کار نیست. تمام دولت ها - مستقل از این که با چه شعاری به قدرت رسیده اند - زیر پرچم  **صندوق بین المللی و بانک جهانی** سیمه می زنند. می توان گفت - و پذیرفت - که در آینده بی ممکن و ناگزیر، نظریه پردازان این دو نهاد روی صندلی متهمان خواهند نشست و مانند  **جنایت کاران جنگی** در برابر به فقر و فساد کشیدن جامعه ای جهانی محاکمه خواهند شد. چنین تصویری رویا نیست. قصه نیز نیست. اگر این امکان در آینده بی متصور تحقق نپذیرد، آن گاه باید به کل روند تکامل تاریخ به دیده تردید نگریست.

واضح است که قصد ما، در این مجال مجمل نقد و بررسی زمینه ها و پی آمدهای بحران نولیرالی حاضر نیست. این قلم فرسایی پیش تر توسط نگارنده و تحلیل گران دیگر از زوایای مختلف صورت بسته و با توجه به جریان جاری و حاکم بحران، نقد آن کماکان به قوت خود باقی است. در این اجمال می خواهم نشان دهم که کلیات ماجراهی "Riyasat-e-ekonomi" - که عنوان پُر مسمایش انسان را به یاد روزگار پر ادب از کاهن و مرتاضان و صوفیان و چله نشینان می اندازد - چه گونه رقم خورده است. به این ترتیب روند بحث من اشارتی خواهد بود و امید دارم بتوانم پس از جمع بندی هزاران صفحه یادداشت و مقاله، مجلد دوم کتاب "بحران" را در چارچوب و عنوان "عصر فروپاشی سرمایه داری" تدوین و منتشر کنم.

## ویژه گی های کلی اقتصاد سیاسی نولیرال

- حذف فوری یا تدریجی کلیه خدمات حمایتی دولت و به عبارتی آزاد سازی یا خود کنترلی بازار یا رها کردن قیمت ها یا... هدف مندسازی یارانه ها!

- تقویت نیروی پلیس به منظور مقابله با اکشن های کار گران و زحمت کشان و به یک مفهوم امنیتی کردن فضای سیاسی جامعه. نمونه کودتای شیلی در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ بهترین مصدق این روند است. در

ایران نیز از مدت‌ها پیش دولت برای آزادسازی قیمت‌ها پلیس را به خیابان فرستاده است و توضیح نمی‌دهد که اگر این طرح واقعاً به سود مردم فرودست است و اگر به راستی قرار است با اجرای این طرح - به قول رئیس دولت‌های نهم و دهم - فقر و بی‌کاری ریشه‌کن شود و هم‌الی و هم‌بسته‌گی مردمی حاکم گردد (نقل به مضمون) اساساً چه نیازی به نیروی پلیس است؟ مگر نه این که مردم خود منافع خود را می‌فهمند و خدمت‌گزاران خود را می‌شناسند؟ اگر فرض بر جهل مردم است، اگر تصور بر این است که مردم مانند کودک نادان و بیمار هستند که باید به زور پدر و مادر مورد معالجه (مثلاً تزریق یک آپول درآور) قرار گیرند که خوب "این هم لابد نظری است!!" (به قول هایدگر). در این صورت سخن گفتن مکرر از طرف "ملت ایران" و نماینده‌گی این مردم؛ مصداق جهل مرکب خواهد بود!!

- اتمیزه کردن جامعه و انسان‌ها به شیوه‌ی ترویج گرایش‌های فرست طلبانه و غیراجتماعی فرد گرایانه و تقلیل سطح معاش خانوارهای کم‌درآمد.
- انباشت به شیوه‌ی خلع ید مجدد از سرمایه‌داری بر محور رژیم انباشت متکی به ارزش سهام.
- سیاست‌های موئناریستی، بورس بازی.
- خصوصی سازی.

**- اقتصاد الیکارشیک دولتی.** این شیوه‌ی اقتصادی با مدل سرمایه‌داری دولتی اساساً متفاوت است. در این شیوه‌ی مافیایی عناصر و اعضای طبقه‌ی حاکم (دولت) - که تبعاً در اقلیت هستند - تمام ثروت جامعه را در اختیار خود می‌گیرند و یک جمع کوچک سرمایه‌دار سرنوشت جامعه را رقم می‌زنند. در این چارچوب اگرچه بازار قیمت‌ها را بر اساس سطح جهانی تعیین می‌کند، اما سود و ارزش اضافه مستقیماً به جیب همان افراد مافیایی می‌رود که از پرداخت هر گونه مالیاتی معافند، نبض واردات و اسکله‌ی و مرازها را در دست دارند، از بانک‌ها به راحتی وام‌های کلان می‌گیرند و بازپس نمی‌دهند، بازار بورس و سرمایه را کلاً در اختیار دارند و سرمایه‌داری رقباتی لیرالی را به سرمایه‌داری انحصاری تبدیل کرده‌اند. نمونه: روسیه. چین. نمونه‌ی دیگر...؟!

- سرمایه‌داری کازینو یا اقتصاد ماده‌زدایی شده.
- توزیع سرمایه و ثروت به طرف بالا.
- مقررات‌زدایی در تمام عرصه‌های بانکی، مالی و کل بازار.
- قلع و قمع جنبش‌های رادیکال اتحادیه‌ی سندیکایی و به طور کلی انهدام تمام تشکل‌های مستقل کارگری و سرکوب پلیسی افراد آگاه جنبش کارگری.
- حمله به دست آوردهای مبارزاتی مردم فقیر و فرودست. برای نمونه افزایش سن بازنیسته‌گی در فرانسه. افزایش سه برابری شهریه‌ی دانشگاه‌ها در انگلستان. حلف سویسی‌هایی که با انقلاب بهمن ۵۷ در قالب "رایگان کردن آب و برق" تا حدودی و در یک برهه به شکل نصفه، نیمه جریان داشت و از

سال ۱۳۶۸ (دولت کارگزاران سازنده‌گی؛ دولت پنجم) در حیطه‌ی طرح تعدیل به تدریج تقلیل یافت و اینک دولت دهم فاتحه‌ی آن را خوانده است.

- ارزان سازی نیروی کار.

- بی‌کارسازی کارگران.

- جرمان ورشکسته‌گی نهادهای مالی و صنعتی از طریق: مالیات‌های مردم، یورش به معیشت زحمت کشان و اختصاص بودجه‌ی دولتی که همان ارزش اضافه‌ی ناشی از استثمار نیروی کار فرودستان است.

- تقلیل یا حذف مالیات بورژوازی. نمونه: کوتاه‌آمدن دولت ایران در مقابل طلافروشان. اساساً تجمعیع ثروت در دستان بورژوازی ایران رقمی کهکشانی و نامعلوم را می‌سازد که نه فقط در جایی ثبت نشده است بلکه میزان مالیاتش نیز به درستی دانسته نیست. برخلاف کارگران و کارمندان که مالیات مستقیم می‌پردازند؛ بورژوازی ایران که روز به روز چاق‌تر می‌شود از هر حساب و کتابی مبراست. چنین روند معیوبی حتاً به اعتراف مقامات دولتی عمیق‌ترین فاصله‌ی طبقاتی تاریخ این کشور را رقم زده است. با احتساب چنین موازینی سنت که ما می‌گوییم بدون ارتقای معیشت و سطح مادی زنده‌گی کارگران و زحمت کشان سخن گفتن از "پیش‌رفت" با هر الگویی یک عوام فربی کامل است. ساختن برج میلاد و شلیک موشک‌ها و ماهاواره و انجام رزمایش‌های مکرر و پر هزینه؛ برای مردم گرسنه نه آب دارد و نه نان. مضاف به این که هر سطحی از تجهیز ارتش و سپاه به اسلحه‌های سنگین با توجه به افزایش رقابت نظامی در منطقه؛ حامل کم‌ترین سودی برای مردم ایران نیست. کافی است به یک رقم خربد شصت میلیارد دلاری دولت سعودی از آمریکا (جنگنده‌های فوق پیش‌رفته) توجه کنیم؛ تا دریابیم دولت ایران با نوی میلیار دلار در آمد و همین میزان واردات و هزینه؛ مطلقاً قادر به رقابت با این دولت‌ها نیست و فقط بی‌هوده از جیب مردم ایران، نظامی‌گری خود را گسترش می‌دهد. علاوه بر این‌ها بررسی اوضاع کشوری دولت‌های منطقه؛ از عراق و ترکیه و افغانستان و پاکستان و شیخ نشین‌های جنوب و کشورهای آسیای میانه، امکان هرگونه جنگ را غیر ممکن می‌نماید و از آن جا که دولت آمریکا نیز تمام توانش را در عراق و افغانستان و کره‌ی جنوبی متصرف کرده است، بزرگ‌کردن حمله نظامی آمریکا به ایران فقط مصرف داخلی دارد. گذشته از این‌ها تجربه‌ی فروپاشی شوروی - که در زمان گورباچف، یلتیسین دومین قدرت نظامی جهان بود در کار سقوط دولت میلیتانت صدام - نشان می‌دهد هیچ درجه‌ی از نظامی‌گری قادر به ایجاد مشروعیت و رضایت و تمکین مردم به دولت نیست. هرگروه باند دومی نیز می‌داند که سرنیزه جای مطمئنی برای تکیه دادن نیست!

- بارها گفته‌ایم و تکرار می‌کنیم که دولت نولیبرال به منظور غلبه بر بحران اقتصادی، کاهش تورم و حفظ توازن مالی خود که همیشه با کاهش شدید مخارج عمومی و افزایش نرخ بهره‌ی سرمایه صورت می‌بندد، به بازار کار متغیر دست می‌یابد.

## دلايل بحران

بحران کتونی که دامنه و عمق آن بسیار گسترده‌تر و عمیق‌تر از رکود ۱۹۲۹ است، به یک مفهوم در تنش میان ارزش مصرف و ارزش مبادله تعریف می‌شود و در کلیات خود از دو عامل اساسی ریشه می‌گیرد:

عامل اول: گرایش نزولی نرخ سود.

عامل دوم: اضافه تولید.

این بحران - که به گمان من حکم به سقوط و فروپاشی چند دولت سرمایه‌داری خواهد داد - مانند بحران‌های بزرگ صداساله‌ی گذشته ثابت کرد، تناقض‌های سیکلیک سرمایه‌داری همیشه در حال تبدیل شدن به بحران هستند و به یک مفهوم اساساً پدیده‌یی به نام **سرمایه‌داری با ثبات و متعادل** ترکیب بی‌ربط و مهمی بیش نیست.

در مورد دو ثوری علمی "گرایش نزولی نرخ سود" و "اضافه تولید" پیش‌تر و البته خلاصه‌وار - در کتاب بحران و چند مقاله‌ی متفرقه - سخن گفته‌ام و شرح مبسوط آن را می‌گذارم برای کتاب در دست تدوین "عصر فروپاشی سرمایه‌داری".

واقعیت این است که سرمایه‌داری می‌کوشد از طریق تجدید آرایش نیروهای خود مساله‌ی بحران را به شیوه‌ی **دروون سیستمی** حل کند. اما واقعیت دیگر این است که سرمایه‌داری نه فقط با این روش بحران خود را حل نمی‌کند، بلکه **مکان و مرکز آن را به جای دیگری** منتقل می‌دهد. این سیکل از ۱۹۲۹ تا امروز دست کم سه بار به صورت بحران‌های بزرگ رخ نموده است و بحران جاری از آن توبیمیرهای قدیمی نیست. در ادامه به این جابه‌جایی اشاره می‌کنم.

## مقررات زدایی

همه می‌دانند که شعله‌های سرکش بحران اخیر ابتدا از حوزه‌ی ورشکسته‌گی بانک‌ها و حراج خانه‌های رهنی در آمریکا در چهارچوب یک بحران مالی آغاز شد. این امر (از دست رفتن خانه‌های رهنی مردم) که در سیاست نولیرالی مقررات زدایی بانک‌ها ریشه ریشه داشت به "ساب پرايم" موسوم است. در نتیجه‌ی حذف مقررات، وظایف بانک‌های بازرگانی یا تجاری (commercial banks) و بانک‌های سرمایه‌گذاری (investment banks) به ترز عجیبی مخدوش شد. از یکسو جابه‌جایی سهام و اوراق مشارکتی به یک معامله پر سود تبدیل گردید و به محض ترکیدن حباب‌ها به سقوط وحشت‌ناک ارزش سهام و به تبع آن خاکسترنشینی سهام‌داران میانه مایه انجامید و از سوی دیگر بحران تبعی آن یعنی وام‌های رهنی ساب پرايم (Subprimemortgage) - وام‌های بلندمدت با ریسک زیاد و نرخ بهره‌ی کم - میلیون‌ها باب خانه‌ی رهنی مردم متوسط و فرودست را از دست شان بیرون کشید. برخلاف تحلیل‌های بی‌بنیاد استیگلیتز این فقط برنامه‌های اشتباہ گریزپن (در دوران ریاست بر فدرال رزرو) نبود که

**نرخ بهره‌ی اندک** و فقدان نظارت دولت بر دادوستدهای مالی را به بحران حراج خانه‌ها تبدیل کرده بود، کابوس خواب‌های طلایی انباشت کازینویی سرمایه و حشت‌ناک‌تر از این قصه‌های رومانتیک بود. به یک مفهوم علاوه بر مساله‌ی اصلی مقررات‌زدایی بانک‌ها، بحران ساب پرایم بر ایجاد اعتبار کاذب مالی و به عبارت روش‌تر اعتبار صرفاً بر مبنای اساس اعتبار شکل بسته بود. چنین اعتباری بر پایه‌ی سرمایه‌ی موجود در بازار شکل نگرفته بود. این امر از یک جانب موید رقابت سرمایه در فرایند انباشت سرمایه‌ی مالی و تناقض‌های ذاتی نرخ سود سرمایه‌های مالی و اقتصاد کازینوست و از جانب دیگر معطوف به سیاستی است که به موجب آن بخش عظیمی از مردم زحمت‌کش در جریان سفت‌بازی‌ها و اوراق مشارکتی پا در هوا در معرض تهی دست سازی قرار می‌گیرند....

(درافروذه: واضح است که تهاجم من به بورس‌بازی، به مفهوم تفکیک و تقابل اقتصاد مادی یا تولید کالایی با اقتصاد ماده‌زدایی شده یا اقتصاد کازینو نیست. حتا آلن بادیو نیز می‌داند که از ابتدای عروج سرمایه‌داری، مرز جدایی ناپذیری میان این دو شیوه انباشت سرمایه وجود ندارد. در این تراژدی صاحبان صنایع به همان اندازه‌ی بانک‌داران جنایت کارند).

### بانک‌ها و صنایع ورشکسته

پول بانک‌ها کجا رفت؟ سوال اساسی این است. تدقیق ماجرا را باید در نظریه‌ی علمی موسوم به "سرمایه‌ی موهوم" (Fictitious capital) مارکس در مجلد سوم سرمایه جست‌وجو کرد. بنابراین نظریه - که درستی آن در بحران ورشکسته‌گی بانک‌ها بار دیگر ثابت شد - سرمایه‌ی موهوم نه فقط در فرایند گردش سرمایه و سرمایه‌ی در گردش تاثیر مستقیم می‌گذارد؛ بلکه در فراشد انباشت نیز به شدت موثر است. سرمایه‌ی موهوم در جریان تولید و در گیری کار - سرمایه؛ سترون است. چرا که ارزش اضافه تنها در متن تولید مادی کالا به صورت فریه شدن سرمایه شکل می‌بندد؛ حال آن که در حوزه‌ی توزیع و گردش بزرگ شدن سرمایه به نرخ سود وابسته است. گرایش نزولی نرخ سود حیات سرمایه‌ی موهوم را به ممات می‌کشد....

اعتبار براساس اعتبار یعنی این که اصلاً پولی وجود نداشته است که دود شده باشد. تبیین چیستی سوختن این میلیاردها دلار بانکی در ارتباط مستقیم با تحلیل مبحث بحران انباشت سرمایه‌ی مالی و نحوه‌ی توزیع این سرمایه امکان‌پذیر است. در بازار بورس به این نوع سرمایه اصطلاحاً جباب (bubble) گفته می‌شود.

بعد از ورشکسته‌گی بانک‌ها، نوبت به صنایع بزرگ رسید. در آمریکا جنرال موتورز و کرایسلر و فورد از پا درآمدند. در دسامبر سال ۲۰۰۸ سهام رنوی فرانسه و دایملر آلمان به ترتیب ۹/۵ و ۷/۸ درصد سقوط کرد. سهام جنرال موتورز در همان زمان ۳۸ درصد کاهش یافت و شرکت فورد نیز کاهش ۱۵ درصدی را تجربه کرد.

## بی کارسازی

به دنبال ورشکسته‌گی بانک‌ها و صنایع موج گسترده‌یی از بی کارسازی جهان سرمایه‌داری را فرا گرفت. نرخ بی کاری در آمریکا دو رقمی شد و در مجموعه فقط میلیاردها دلار از حقوق، مزايا و پاداش کارگران حذف گردید، بل که نزدیک به هشتاد میلیون کارگر- و به ویژه کارگران مهاجر- به ارتش بی کاران جهان اضافه شدند. در تمام این مدت بانک‌داران پاداش‌های میلیون دلاری دریافت می‌کردند و به عبارت دیگر **خسارات بحران تماماً از حیب کارگران پرداخت می‌شد.** بی کارسازی، تعدیل نیرو، اضافه کاری، تقلیل دستمزد و حذف تمام خدمات دولتی راه کار سرمایه‌داری برای خروج از بحران بود. در ایران هم زمان با کلیدخوردن آزادسازی قیمت‌ها روزنامه‌ی کیهان در سمت راست و بالای خود نوشت: «**دستگاه‌های اجرایی موظف به کاهش ۴۰ درصدی نیروهای ستادی شدند.**» (۱۳۸۹ / آذر / ۲۸)

## دولت سخاوت‌مند سرمایه‌داری

دولتی که قرار بود **کوچک** باشد، دولتی که قرار بود در کار بازار و سرمایه‌ی مالی دخالتی نکند، دولتی که بانک‌ها و بازار بورس را به حال خود رها کرده بود... ناگهان در چنین شرایطی سروکله‌اش پیدا شد. از کومک بی دریغ ۷۰۰ میلیاردی دولت او باما و ۵۰۰ میلیارد یورویی دولت گوردون براون نه کارگری شغل خود را به دست آورد و نه خانه‌یی به صاحب‌ش اعاده شد. این وام‌ها پرداخت شد که بانک‌داران و صاحبان صنایع که در گردداب بحران دست و پامی زندن سوار کشته نجات دولت‌ها شوند. دولت زنده شد اما مثل همیشه به نفع طبقه‌ی حاکم بورژوازی. گیرم که از زمان ریگان - تاجر هم دولت نه فقط نمرده بود، بل که با تمام قدرت مشغول سرکوب کارگران و دفاع از سرمایه‌داران و تداوم جنگ سرد و نقشه کشی برای حمله به عراق و افغانستان و میلتاریزه کردن جهان بود. بدین ترتیب با کومک سخاوت‌مندانه‌ی دولت به مراکز ورشکسته‌ی مالی و صنایع، **مورکن بحران به جای دیگری منتقل شد** و آرایش نیروهای سرمایه‌داری تغییر کرد.

## کسری بودجه

فهم این نکته چندان دشوار نیست که تلاش دولت‌های سرمایه‌داری برای نجات کشته درهم شکسته بانک‌ها و صنایع به بی ثباتی خودشان انجامیده است. در انگلستان تا پایان سال ۲۰۱۰ کسری بودجه‌ی دولت به ۶۸ درصد تولید ناخالص داخلی رسیده است. برخلاف لاف گزاف اعضای اقتصادی دولت نوکنسرواتیست دیوید کامرون این بدھی در سال ۲۰۱۳ نه تنها کاهش نخواهد یافت، بل که (بدھی عمومی) از مرز صدرصد تولید ناخالص داخلی نیز خواهد گذشت. افزایش سه برابری شهریه‌ی داشجویان اگر بخشی از این کسری بودجه را جبران کند؛ باری در نهایت قادر به برکردن این خفره‌ی عمیق نخواهد بود. حجم اقتصاد یونان تقریباً ۱۶ درصد اقتصاد انگلستان است. اما بحران در این اقتصاد ضعیف، کشته اتحادیه‌ی اروپا را به تلاطم انداخته است. با احتساب ۱۱۰ میلیارد یورو کومک اتحادیه‌ی

اروپا و نهادهای برتون وودز در سه سال آینده بدھی یونان به ۴۴۰ میلیارد یورو سر خواهد کشید. بحث درباره بدھی سایر دولت‌ها- از جمله دولت ایران - سخن ما را به اطاله خواهد کشید. **برای جبران این کسر بودجه‌ی هنگفت دولت‌های سرمایه‌داری نویلیبرال** به طرح ریاضت اقتصادی و **حدف خدمات دولتی** روی کردہ‌اند.

### ریاضت اقتصادی

شکی نیست که برنامه‌ی ریاضت اقتصادی اگر با موفقیت تمام هم پیش برود تنها قادر خواهد بود بخشی از این کسر بودجه‌ی هنگفت را جبران کند. افزایش نرخ بی کاری و ارزان‌سازی نیروی کار در کنار حذف کلیه‌ی خدمات دولتی و حداقل صرف‌جویی اقتصادی به بهای قدر فزون‌تر فرودستان، راه کار موثر برای نجات بحران سرمایه‌داری نخواهد بود. تلاش برای جبران **کاهش عظیم بودجه** که معنای دیگر ش همان حذف یارانه‌ی دولتی است، ممکن است کارگران را بی کار کند (که می کند) اما نمی تواند آنان را خاموش کند. در میدان خونین دعوا بی که به وسعت جهان است یک طرف دولت‌های بورژوا بی ایستاده‌اند با پلیس و ارتش و طرف دیگر کارگران و زحمت‌کشان به اتکای هم-بسته‌گی طبقاتی. یک طرف اردوی سرمایه صفت کشیده است طرف دیگر اردوی کار. اسلحه‌ی اردوی سرمایه بی کارسازی و کاهش خدمات است و سلاح اردوی کار، **اعتراض** و **فلج کردن** و از کار انداختن ماشین دولت‌های بورژوا بی است. این سرنوشت جوامع تاکنون بوده است. **مبارزه** طبقاتی. مبارزه بی که اکنون وارد برهه‌ی تازه‌بی شده است. **سرنوشت این مبارزه و آینده جهان** را درجه و میزان انکشاف این مبارزه و تقویت انسجام و اتحاد تشکیلاتی کارگران و زحمت‌کشان رقم می‌زند. همه‌ی انسان‌هایی که به دنیابی بری از بحران و عاری از استثمار، فقر، گرسنه‌گی، فحشا، اعتیاد، کار کودکان، جنگ، تخریب محیط زیست، آواره‌گی و... می اندیشنند، چاره‌بی ندارند که به صفت آخرین طبقه‌ی انقلابی تاریخ بیرونند. روزگار سیاه ریاضت نیز تمام خواهد شد. روزی خواهد رسید که ما کبوترهای مان را پرواز دهیم.

## روزی روزگاری دولت حامی! / ترجمه‌های واقعی صندوق بین‌المللی پول

۱. سال ۲۰۱۰ در دوران پُر نوسان و خروشان جنگ‌های خونین میان دو اردوی آشتی ناپذیر کار - سرمایه بی‌شک سالی ماندگار خواهد بود. از زمانی که سرمایه‌داری به شیوه‌ی خلع ید از فنودالیسم، انباشت بدوي را رقم زده تاکون شکرکشی برورژوازی برای استثمار هرچه بیش تر پرولتاریا همواره ادامه داشته است. گرچه در این نبردهای بی‌امان، پیروزی سیاسی طبقه‌ی کارگر و کسب قدرت سیاسی مستمر - جز در دو دوره‌ی کوتاه چند روزه و چند ساله در سال‌های ۱۸۷۱ پاریس و ۱۹۱۷ مسکو - سخت کم شمار و نزدیک به هیچ بوده است، گرچه همان دو پیروزی نیز در فاصله‌ی نه چندان طولانی به شکست انجامیده است، گرچه در تمام این چهارصد و اندی سال و به ویژه پس از صنعتی شدن جهان، پرورژوازی همیشه دست برتر داشته است... و گرچه از دوران ظهور "پادشاهی ولگردان" تا شکل‌بندی پرولتاریای صنعتی و به موازات آن تا عصر ما - که کارگران با چهره‌های جدیدی در صورت‌مندی پرستاران و معلمان و انواع شاغلان خدمات تولید؛ طبقه‌ی با کمیت و کیفیت قاطع و غالب را ساخته‌اند - تهاجم اردوی سرمایه به یک شکست تمام عیار و بادوام منجر نشده است اما....

واقعیت این است که هنوز نه تاریخ به پایان رسیده و نه این دعواهی آشتی ناپذیر یک‌سویه گردیده است. نبرد ادامه دارد و سرنوشت محتوم و گریزنایپذیر آن لاجرم فروپاشی سرمایه‌داری خواهد بود. سال ۲۰۱۰ یکی از این دوران‌های سرنوشت‌ساز نبرد بود. بزرگ‌ترین بحران سرمایه‌داری که در عرصه‌ی هارترین چهره‌ی آن (نولیرالیسم) با مثلث تاجریسم (اروپا) ریگانیسم (آمریکا) و دنگ شیائوپیسم (آسیا) ظهور کرده بود به شیوه‌یی وحشیانه وارد عمل شد و برای مهار بحران خودساخته به تن و جان فرودستان چنگ کشید و با چنگال ریاضت اقتصادی خود پیکر رحمت کشان را مجروح کرد. در تمام دنیا دولت‌هایی که به دلایل مختلف دچار کسری بودجه‌ی فاحش و ورشکسته‌گی وحشتناک شده‌اند، به شیوه‌هایی گوناگون - اما در ساختار مشابه و همسان - تعرضی جدید و هم‌آهنگ را علیه اردوی کار سازمان دادند.

(درافزوده: برای ره گیری چیستی ماجراهی شیفت بحران مالی به **کسری بودجه‌ی** دولت‌ها بنگرید به مقاله‌یی از همین قلم تحت عنوان: "رونده معکوس آب و برق رایگان، تحلیل وضع حال سرمایه‌داری" در اینجا و آن‌جا!)

یک‌صد و اندی سال پس از انقضای تاریخ مصرف بورژوازی ملی از یک‌سو و حاکمیت سی ساله‌ی جهانی‌سازی‌ها نولیرالی از سوی دیگر ایران نیز تحت تاثیر تازیانه‌ی این سیاست‌های ریاضتی قرار گرفت. (قابل توجه کسانی که هنوز به **بورژوازی لیبرال** چشم امید دوخته‌اند و منتظرند با عروج جسد منشیم و گذار از یک مرحله‌ی دموکراتیک و لابد خلقی پوستین پاره‌شان را با جوالدوز پلخانف‌ها و سوزن شکسته و نخ پوسیده موسوی‌ها و کروبی‌ها و خاتمه‌ی ها بدوزند).

باری هر چند در سال ۲۰۱۰ دلکهکهای نشولیرالی همچون سارکوزی و مرکل و برلوسکونی و کامرون دست در دست شیادان "سوسیالیست" نمایی مانند پاپاندرو و زاپاترو علیه اردوی کار قشون کشیدند، اما خوش کارگران در تمام اروپا نشان داد که نه فقط طبقه‌ی کارگر زنده و رزمنده است بل که تمام عربده‌های "پایان تاریخ" و پیروزی لیبرال دموکراتی و شکوفایی اقتصادی یاوه‌بی پیش نبوده است. سقوط ایرلند و ایسلند- آن هم با مغز- خط بطلانی بود بر ادعاهایی که از یک طرف بهشت سرمایه‌داری را به رخ کارگران می‌کشید و از طرف دیگر بحران جاری را تمام شده می‌دید. حالا دولت‌های متروپل و حتا حاشیه‌یی سرمایه‌داری در دوراهی فروپاشی یا تحمیل فلاکت و فقر بی‌سابقه به زنده‌گی کارگران ایستاده‌اند. جبران کسر بودجه و بدھی‌های نجومی به این ساده‌گی‌ها امکان‌پذیر نیست. در ایران یک بعد مهم اقتصادی حذف یارانه‌ها را- چنان که قبل‌نیز گفته‌ایم- باید در همین ماجراهای ادامه‌دار تلاش برای جبران کسر بودجه جست و جو کرد. تاثیر مهلک تحریم‌های اقتصادی در کنار فرسوده‌گی سرمایه‌ی ثابت (ابزار تولید) از یک طرف ایجاد سرمایه‌ی متغیر و ارزش اضافه (سودآور سرمایه) را مختل کرده و از سوی دیگر به واسطه‌ی فرار و اعتصاب سرمایه رکود تورمی را وارد مرحله‌ی جدیدی ساخته است. تعطیلی بی‌دریبی صنایع بزرگ و کوچک، ورشکسته‌گی خصوصی‌های ناتوان از رقابت با کالاهای وارداتی چین، کاهش تولید و قیمت نفت و فشارهای صندوق بین‌المللی، بانک جهانی و سازمان تجارت برای آزادسازی قیمت‌ها در مجموع تردیدهای بیست و یک ساله‌ی دولت‌های پنجم (هاشمی) تا دهم را به یقین مبدل کرد.

۲. کاهش چشم‌گیر قیمت نفت- از ۱۴۰ دلار به حدوداً ۶۰ دلار- تبعاً درآمدهای دولت ایران را که یکسره بر پایه‌ی فروش نفت بسته شده است- به نصف تقلیل داد و از ابتدای بحران جهانی (سپتامبر ۲۰۰۸) یک شوک غیرمنتظره به دولت نهم وارد کرد. رئیس دولت که بارها گفته بود، قیمت نفت در هیچ شرایطی از ۱۰۰ دلار کمتر نخواهد شد و به پیشنهادی افزایش حیرت‌انگیز قیمت نفت و درآمدی بالغ بر ۲۸۰ میلیارد دلار در عرض ۴ سال توانسته بود از طریق واردات گسترد، تزریق پول و مهم‌تر از همه دور زدن تحریم‌ها- به بهای خرید گران اقلام مورد نیاز از کشورهای واسطه- شاخ و شانه‌ی غرب را بشکند، ناگهان در مقابل یک آجمز سیاسی اقتصادی قرار گرفت و مدت‌ها پیش از آن که نماینده‌گان خود را به نشست ژنو و مذاکره با تیم جدید ۵+۱ (به مدیریت کاترین اشتون) بفرستد به فراست دریافت‌هه بود که تنها راه دو راه است!!

۳. آزادسازی قیمت‌ها- با وجود تمام تبعات سیاسی آن- می‌توانست چند پی آمد مثبت اقتصادی برای دولت در پی داشته باشد. و دارد!

الف. جبران خسارات ناشی از کاهش تولید پانصد هزار بشکه‌یی نفت روزانه. چنان که دانسته است سهمیه‌ی تولید نفت ایران در اوپک نزدیک به چهار میلیون و صد هزار بشکه است. اما تولید فعلی نفت خام ایران کم‌وپیش سه میلیون و شصصد هزار بشکه است.

ب. بخشی قابل توجهی از این تولید (در حدود ۳۰ درصد) مصرف داخلی می‌شود. این مصرف داخلی علاوه بر تحمیل هزینه‌های یارانه‌یی به دولت، از حجم صادرات نیز کاسته بود و سرمایه‌داری داخلی و

شرکای جهانی اش را به مخاطره انداخته بود. روزنامه‌ی "دنیای اقتصاد" (ارگان آزاد! نولیبرالیسم وطنی) روز پنج شنبه ۹ دی ۱۳۸۹ تیتر نخست خود را به همین امر اختصاص داد. **تعدیل مصرف حامل‌های انرژی** او ذیل آن نوشت: «گزارش‌ها حاکی از آن است که میزان مصرف بنزین ۵ درصد، گازوئیل ۲۹ درصد، برق ۱۱ درصد و آب ۵ درصد کاهش یافته است.» (دینای اقتصاد، ش: ۲۶۱، ۲۲۶۱، پنج شنبه ۳۰ دسامبر ۲۰۱۰)

پ. آزادسازی قیمت حامل‌های انرژی- مستقل از آثار زیان‌بار آن بر زنده‌گی کارگران و زحمت کشان - یک دکان دونبشه‌ی پرسود را برای دولت باز کرده است. از یک طرف در یارانه‌های حمایتی بسته شده و سود ناشی از آن به جیب دولت رفته و از طرف دیگر درهای مصرف داخلی به سوی بازارهای جهانی سرمایه باز شده و باز هم سود آن به جیب دولت سرازیر شده است. شتاب ناگزیر دولت برای این آزادسازی چنان بوده است که حتاً به سقف قیمت‌های آزاد منطقه‌یی و بین‌المللی نیز بی‌تجهه مانده است. برای نمونه بهای بنزین در خلیج فارس (آذر ۸۹ هم‌زمان با آزادسازی قیمت‌ها در ایران) لیتری ۵۷۵ تومان بوده است. این رقم در ایران ۷۰۰ تومان است. نفت گاز در ایران ۳۵۰ تومان اعلام شده اما فوب آن در خلیج فارس ۲۱۵ تومان است، هر مترمکعب گاز خانه‌گی در سطح جهانی ۱۵۰ تومان است اما در ایران از ۳۰۰ تا ۳۵۰ تومان اعلام شده، هر کیلو وات ساعت برق به قیمت جهانی ۴۰ تا ۱۰۰ تومان است اما در بازار آزاد شده‌ی ایران از ۲۷ تا ۲۱۰ تومان است. خدا را شکر که نمردم و بازار ایران از اسارت درآمد و آزاد شد! این آزادسازی برای مردم حکم معامله‌یی دو سر باخت دارد. برای اثبات این باخت مضاعف به گزارشی از سایت "آفتاب" اشاره می‌کنم. این سایت به جناح مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام (حسن روحاوی - نویخت) وابسته است. سایت آفتاب پس از مقایسه‌ی قیمت‌های آزاد شده ایران، منطقه و جهان و تأکید بر عدم تناسب افزایش قیمت‌ها در ایران نسبت به قیمت‌های منطقه‌یی و جهانی (فی المثل - گفته شده- قیمت خودرو در ایران با وجود کیفیت پائین ۱۳۰ درصد از سطح جهانی بالاتر است!) به مشکلات حمل و نقل پس از آزادسازی قیمت‌ها می‌پردازد. به اعتبار محاسبات کارشناسان این سایت:

- هر اتوبوس مسافربری خارج شهری یا بین‌شهری با قیمت ۱۵۰ تا ۳۰۰ میلیون تومان روزانه حداقل ۱۶ ساعت کار می‌کند و به طور متوسط ۴۰۰ هزار تومان درآمد دارد. و بین ۱۲۰ تا ۱۵۰ کیلومتر در جاده می‌رود.
- مصرف این وسایل نقلیه با احتساب پیش گفته می‌شود چیزی در حدود ۸۵۰ تا ۱۱۰ لیتر گازوئیل.
- قبل از اجرای طرح هزینه‌ی این اتوبوس با گازوئیل ۱۶۵ ریالی، چیزی در حدود ۱۶ هزار تومان بود.
- بعد از اجرای طرح با قیمت ۱۵۰ تا ۳۵۰ تومانی چیزی در حدود ۲۲۵ هزار تومان خواهد بود. (**تازه به شرطی که مسافر مثل سابق وجود داشته باشد و مردم از خیر سفر نگذرند.**)
- به این ترتیب هزینه‌های سوخت حدوداً ۲۱۰ هزار تومان افزایش داشته که اگر هزینه‌های قطعات یدکی و کاهش مسافر و هزینه‌های انسانی را اضافه کنیم می‌شود ۲۵۰ هزار تومان.

- در طرح هدف مندی افزایش ۲۰ درصدی کربایه‌ها پیش‌بینی شده یعنی افزایش در حدود ۸۰ هزار تومان. در چنین شرایطی از یک طرف هزینه‌ی صاحبان اتوبوس وغیره ۱۷۰ هزار تومان افزایش خواهد یافت و مسافران هم ۲۰ درصد بیشتر خواهند پرداخت و این برای مردم یعنی معامله‌ی دو سر باخت. در نهایت این که با آزادسازی قیمت‌های حامل انرژی، بخش عمده‌ی از درآمد مردم ایران در اختیار دولت - که عمللاً صاحب و متولی ساخت است - می‌رود. مصرف داخلی کم می‌شود؛ بازار نفت و انرژی جهانی بیش از گذشته منابع خام ایران را می‌بلعد و مجموعاً ایام به کام سرمایه‌داری می‌شود.

۴. ماجرا اما بعد سیاسی جهانی هم دارد. این ضلیع حجم آزادسازی نیز از اهمیت ویژه‌ی بخوردار است: a. در آستانه‌ی اجلاس مهم با ۵+۱ در استانبول، دولت ایران به طرف‌های غربی - که همه عاشقان سینه چاک و نماینده‌گان مستقیم و غیرمستقیم نهادهای برتون وودز هستند - خواهد گفت که ما به توصیه‌های اکید صندوق بین‌المللی عمل کردیم، حالا شما "خفة شوید و ضمن شکستن تحریم‌ها مایه را رد کید پیادا!"

b. دولت می‌تواند اقتدار خود را به رخ طرف غربی بکشد و از پرونده‌ی هسته‌ی اش امتیاز بیشتری بگیرد. نمایش این اقتدار می‌تواند در چند جمله‌ی ساده بیان شود "دولت‌های مورد حمایت شما، یعنی لیبرال‌ها و تکنوقرات‌ها - از هاشمی رفسنجانی تا خاتمی - ۱۶ سال این دست و آن دست گردند و جسارت و قدرت لازم را برای آزادسازی نداشتند. اینک ماعلاوه بر جمع کردن بساط موسوی و کروبی - که رنگ سبز و زرداشان آب از لب‌ولوجه شما راه انداخته بود - نشان دادیم که سرمایه‌گذاری شما روی تزلزل لیبرال‌ها بی‌هوده است!"

خوشحالی زاید‌الوصف و حمایت صریح صندوق بین‌المللی پول از آزادسازی قیمت‌ها دو گزینه‌ی پیش‌گفته را ثابت می‌کند. این صندوق در گزارشی که روز ۶ دی ۱۳۸۹ (روز پس از آزادسازی) در رسانه‌های ایران منتشر شد، به وضوح اعلام کرد: «حذف یارانه‌ها ایران را در وضعیت بسیار مناسب Iran to Cut Oil Subsidies in Energy Reform: اقتصادی قرار می‌دهد». گزارش صندوق تحت عنوان در سایت صندوق موجود است. بنگرید به: <http://www.imf.org/external/country/iran/index.htm> (درازوفوده: نقد سیاست‌های نئولیبرالی این صندوق و تبعات ویران‌گر برنامه‌هایی که به دستور کارشناسان جاییت کار صندوق بین‌المللی در مکریک، مالزی، اندونزی، مصر، مراکش، وزوئلا، تونس، روسیه، پرو، یونان، پرتغال و... عملیاتی شده است در این مجال نمی‌گنجد).

۵. در سطح داخلی نیز دولت می‌تواند دهان اصلاح طلبان دولتی را بیندد و ضمن تحریم و نکوهش طیف‌های مختلف این جریان توانایی اش را به رخ آنان بکشد. فراموش نکنیم که مسوی نیز در کنار خاتمی و کروبی و رفسنجانی، پیش از انتخابات نسبت به تعویق و تأخیر ایران در پیوستن به سازمان تجارت جهانی از دولت انتقاد کرده بود. به همین سبب نیز استفاده از عبارت "شب تاریک یارانه‌ها" در سایت "کلمه" فقط یک حرکت سیاسی فرافکننه و فرار به جلو است که پیش و بیش از آن که موید مخالفت

موسوی و شرکا با این برنامه - و کل سیاست موسوم به تعدیل ساختاری - باشد، مصرف تبلیغاتی دارد.

گیرم که چنین ترفندهای پیش پا افتاده‌ی برای اعتلای سیاسی جریان سبز تشبیه بیش نخواهد بود.

(درازروده: محمد خاتمی در ملاقات یکشنبه ۵ دی ماه ۱۳۸۹ با فراکسیون اقلیت مجلس نهم گفت: «هدف مند کردن یارانه‌ها کار بزرگی است و انجام آن همت خوبی می‌خواهد و خوش حال هستیم که نظام در این موقعیت تصمیم گرفت تا این کار صورت گیرد.» خاتمی در ادامه از ناتوانی دولت خود و مجلس ششم درخصوص اجرای این طرح سخن گفته است).  
<http://www.fararu.com/vdcaaani:49nym15kk4.html>

۶. موضع اصلاح طلبان دولتی نسبت به آزادسازی قیمت‌ها مبتنی بر نوعی اقتصاد کلاسیک لیرالی است.

چنین موضوعی که از زبان "ئوریسین‌های جتلمن لیرال و نولیرال" از موسا غنی نژاد تا جمشید پژویان مطرح می‌شود معطوف به بازار آزاد مبتنی بر رقابت است و به چند موضوع کلیشه‌یی اقتصاد سرمایه‌داری متصرکر شده است:

- هدف دولت از این طرح کسب درآمد است نه آزادسازی واقعی اقتصادی.
- دولت استراتژی جامع اقتصادی - اجتماعی ندارد.
- دولت قادر به دفاع از تولید داخلی و صنایع ورشکسته در مقابل واردات و سرمایه‌ی رقابتی خارجی نیست.
- هم‌زمان با آزادسازی حامل‌های انرژی و قیمت‌های دیگر کالا‌می باید چند مولفه از جمله سود بانکی، نظام تعریفی و دستمزد‌ها آزاد می‌شود. قانون کار و مالیات اصلاح شده و فضای کسب و کار رونقی می‌گرفت و عرصه برای رقابت واقعی در بازار مهبا می‌گردید.

به این موضع روشن اصلاح طلبان دولتی - که به نقزدن کاسب کارانه مانسته است - و هم‌پالکی‌های سکولار، ملی مذهبی، توده‌یی، اکثریتی، جمهوری خواه، سلطنت‌طلب و غیره در امثال و حکم ایرانی می‌گویند "دعوا بر سر لحاف ملا". حالا دیگر مفهوم واقعی "احساس خطر" که مهندس موسوی را به عرصه انتخابات کشید و "کف مطالبات اصلاح طلبان برای شرکت در انتخابات" به زعم محمد خاتمی، آن قدرها هم پیچیده نیست.

چندان شگفت نیست که در مذاعه‌یی به وسعت جهان، همه‌ی دولت‌های بورژوایی چنان از آزادی بازار جوش می‌زنند که پنداری این "بازار عزیز" تاکنون در حبس ابد یا زیر تیغ گیوتین بوده است.

واقعیت اما چیز دیگری است. مستقل از نقد همیشه معتبری که به افسار گسینخه‌گی **بازار وحشی** (مکتب وین - شیکاگو) وارد است، باید پذیرفت که حتا چرخ‌های **بازار مبتنی بر برنامه** (سرمایه‌داری دولتی بلوک شوروی) و چرخه‌های بازار متکی به دخالت و مهار دولت (سوسیال دموکراسی) همیشه بر پایه‌ی استثمار نیروی کار و ایجاد ارزش اضافه و سود به نفع صاحب بازار (دولت و سرمایه‌داران) چرخیده است.

این چرخ‌های شکسته در یک فرایند معین ممکن به سطح درجه‌ی مبارزه طبقاتی کارگران از طریق لغو کارمزدی و بر جیدن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید متوقف خواهد شد.

شتاب شگفت ناک دولت نهم و دهم در راستای عملیاتی کردن بخشی از برنامه‌ی پیشنهادی صندوق بین‌المللی پول (طرح تعديل ساختاری) و آزاد سازی "بازار مقدس و عزیز" از قید و بند خدمات حمایتی دولت؛ جریانات و جناح‌های رقیب را به تکاپو اندخته است. اصلاح طلبان دولتی که خود را صاحب و متولی اصلی بازار می‌دانند و از سال ۱۳۶۸ با عروج رفسنجانی اجرای این طرح را به نام خود سند زده‌اند؛ موج جدیدی از تهاجم را علیه دولت حاکم آغاز کردند.

ما قبل از نیز در آستانه‌ی انتخابات دهم (۲۲ خرداد ۱۳۸۸) گفته و نوشته بودیم که پس از "انتخابات" اصلاح طلبان و حامیان ستی شان در حوزه‌های علمیه به حاشیه‌ی ناز کی در قدرت سیاسی رانده و به تدریج حذف خواهند شد. این روند در هفته‌های گذشته شیب تندتری گرفته و کل جریان اصلاح طلب را به گوشی رینگ مناقشه‌ی سیاسی رانده است. مواضع تدافعی این جریان تا آن جا سقوط کرده است؛ که حتاً از جسارت معرفی نماینده‌گان پارلمانی شان - که به ملاقات محمد خاتمی رفتاند - هراس دارند. تمام روزه‌هی ممکن تنفس سیاسی به روی احزاب مشارکت و مجاهدین انقلاب اسلامی و کارگزاران بسته شده است. از اردواگاه شکست خورده‌ی موسوی و کروبی نیز جز آه و ناله‌هایی که با صدور بیانیه‌ی ۱۷ بلند شده بود، به گوش نمی‌رسد. بورژوازی لیرال محض که خود را در بازی قدرت یکسره بازنده می‌بیند؛ به سوی رو کردن آس‌های درشت خود روی کرده است. انتقادات تند و صریح حسن روحانی (رئیس مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام) از دولت؛ با تأکید بر افزایش بی سابقه نرخ بی کاری؛ شیب تند طرح تعديل؛ افزایش جمعیت و غیره پس از ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ در نوع خود کم سابقه است. آتفای شدن خاتمی و طرح "کف مطالبات اصلاح طلبان" به منظور شرکت در انتخابات مجلس نهم؛ نمونه‌ی دیگری از تحرکی است که برای اعاده‌ی حیثیت اجتماعی و کسب قدرت سیاسی از دست رفته صورت بسته است. مهم‌تر از این‌ها مواضع اخیر رفسنجانی است که به وضوح در بیانیه‌ی غیرمنتظره‌ی ۱۹ دی (به مناسب سال باد انتشار نامه‌ی رشیدی مطلق و اعتراض در قم) دولت را هدف گرفته و احتمال سقوط "آخرین خاکریز" توسط "مارهای پاییزی ضد روحانیت" سخن گفته است. از قرار؛ با تلاشی تشكیل‌های اصلاح طلب؛ تمام اید خیش لیرالی سبز به مجمع تشخیص دوخته شده است. کسانی که در آستانه‌ی "انتخابات" ۸۸ با نامه‌ی مشهور رئیس مجمع تشخیص از ضرورت به هنگام بستن سرچشمه با یک خاک "بیل" هشدار داده بودند و جلوگیری از استمرار قدرت دولت نهم را با "پیل" نیز ناممکن خوانده بودند؛ و در روزهای انتخابات نامه‌ی رفسنجانی را به ترز گستردگی در ستادهای موسوی و کروبی تکثیر کرده بودند؛ خوب می‌دانند برخلاف شریعتمداری؛ بنی صدر و منتظری - و البته خاتمی و موسوس و کروبی - حذف هاشمی به ساده‌گی ممکن نیست. بدین ترتیب یکبار دیگر و با وجود اعتراض احمدی نژاد؛ مجمع تشخیص خود را به عنوان مرجع نهایی تصمیم سازی‌های کلان کشور معرفی می‌کند و در اقدامی سخت معنادار به یک مانور تبلیغاتی دست می‌زند.

در این ضد حمله مثل روزهای پیش از انتخابات؛ مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع (به ریاست حسن روحانی) مسؤولیت خط شکنی به عهده گرفته و از "پروفسور تاناکا" نامی به قصد تشریح و ریشه‌یابی "دو مسیر متفاوت در اقتصادهای چین و ژاپن" دعوت به عمل آورده است. از آن جا که هدف "ژاپن اسلامی" در زمان اصلاح طلبان وارد ادبیات سیاسی اقتصادی شد و از این رو که سمت گیری دولت نهم و دهم به سوی اقتصاد مدل چینی اظهر من الشمس است؛ می‌توان مقاهمی پیدا و پنهان این دعوت و سخنرانی را تا انتهای دریافت.

حضرت ناطق (همان "پروفسور تاناکا") محصول پوسیده‌ی تاناکورایی خود را با برافراشتن کتابی به غایت ارتجاعی از فردی‌یک فون هایک به معرض فروش توریسین‌های مجمع گذاشت و روزنامه‌ی بازار آزادی "دینای اقتصاد" با ذوق زده گی؛ تصویری بزرگ از آن "پروفسور" زولیده را چاپ زد و این سوتیر را برای مهمان عزیز نولیبرال خود برگردید:

(پروفسور تاناکا در سخنرانی خود در مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت با نشان دادن کتابی از فون هایک (نظیره پرداز بر جسته اقتصادی) از رجوع مجدد جهان به اندیشه‌های وی خبر داد. دنیای اقتصاد؛ چهارشنبه ۲۲ دی ۱۳۸۹، ۱۲:۰۰-۱۱:۰۰ ش: ۲۰۱۱)

گویا نولیبرال‌های ژاپنی گرای ما که از موقعه‌های موسا غنی‌ترزاد و انتقادات حسن روحانی راه به دیهی نبرده‌اند؛ دست به دامن یکی از دست پروردۀ گان مکتب وین شده‌اند.

"رجوع مجدد جهان به اندیشه‌های هایک" ترجمان دیگری از نولیبرالیسمی است که در حال حاضر با طرح "ریاضت اقتصادی" کثیف‌ترین تعرض به معیشت فرودستان جهان را ادامه می‌دهد و در آخرین بورش خود زحمت کشان تونس و الجزایر را به خاک و خون کشیده است. رجعت به هایک یعنی زدن چوب بر جسد تاچریسم-ریگانیسم.

رجعت به هایک یعنی قتل در سانیاگو، یعنی حمام خون کارگران بولیوی. رجعت به هایک یعنی کاهش دستمزد کارگران؛ استمار بیش تر نیروی کار؛ یعنی تلاش برای افزایش سود دهی سرمایه؛ یعنی بی کار سازی. رجعت به هایک یعنی تکثیر ران والزان و حسرت یک قرص نان. نان نان. نان..... کار. کار. کار.....! رجعت به هایک یعنی بازگشت بن على. برگشت پیشنهاد رجعت به هایک یعنی خون کارگران در بطری شامپاین سران امپریالیسم آمریکا؛ اتحادیه‌ی اروپا؛ چین؛ ژاپن؛ روسیه و هند در کنار دولت‌های فرعی سرمایه‌داری. یعنی ارتجاج ضرب در ارتجاع!

این‌ها شعر و شعار و احساس و هیجان و برافروخته گی نیست. واقعیتی است عریان که پس از ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ و متعاقب آن عروج تاچریسم-ریگانیسم از درون تئوری‌های متعفن میلیتون فریدمن، جهان را به گرداب بحران فرو برده است. جنگ؛ کودتا؛ گرسنه گی؛ فحشا؛ بی‌کاری و... همه و همه دست آوردهای تئوری‌های استاد همین "پروفسور تاناکا" بوده است. او به تهران آمد. در نشست مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت از "اقتصاد پست مدرن" حرف‌های خوب خوب زد!! پرچم کتاب گندیده‌ی "به سوی برده گی" (ready to servdome) هایک را برافراشت. "پروفسور" به

نیابت از اعضای مجتمع "مونت پله رن" سوئیس؛ به شرح مبانی اقتصاد پست مدرن پرداخت و بر تولید انبوه و کالای ارزان خط بطلان کشید و با وقارتی بی مانند از "ضرورت تولید با کیفیت کالاها" سخن گفت که به پشتونهای تکنولوژی پیشرفته می‌باشد برای "مشتریان خاص" وارد بازار شود!! ما و شما و همهی زحمت کشان؛ این "مشتریان خاص" را می‌شناسیم. برج‌های زعفرانیه و فرمانیه و نورتو و نوکور به نام آنان سند خورده است. شازده‌هاشان در لندن مشغول امر مبارک ادامه تحصیل در رتبه‌ی دکترا تشریف دارند. نماینده‌گان مجلس ششمی شان در آمریکا دوران خوش بورسیه‌های مشروع تحصیلی را سپری می‌کنند. برخی از آنان به عضویت موسسه "سیز" دالاس جرج بوش در آمده‌اند و مشغول پژوهش برای آزاد سازی میهن هستند. برخی دیگر با جوایز و اسلام‌هاول و مرکز کیتوی فریدمن مشغول تئوریزه کردن سکولاریسم سیاسی موافق با شریعت هستند.....

آیا نماینده‌ی هایک فقید! به تهران آمده بود تا ضمن آموزش میلیاردرهای اتاق بازرگانی و تطهیر بازار آزاد "شبه دولتی" شده؛ از زبان مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص به دوستان خود در صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی اس ام اس بدهد که مرکز اصلی پیاده سازی معقولانه‌ی نولیرالیسم ایرانی جای دیگریست؟ نمی‌دانم!

آن‌چه گفتم در آمدی کوتاه بود بر یک سلسله مقاله‌ی بلند. مقالاتی که اگر "دست تقدیر" امان دهد؛ يتحمل به شماره‌ی چهار یا پنج نیز خواهد رسید. مقالاتی که قرار است به چیستی عروج نولیرالیسم و آلترا نیوهاای ممکن آن پردازد و ضمن طرح چگونه‌گی امکان‌یابی مکان دفن نولیرالیسم؛ مباحثی همچون اعتلا، ضعف و انحطاط سوسيال دموکراسی؛ چپ بورژوايی؛ چپ نو؛ فروپاشی کمونیسم بورژوايی اردوگاهی و سوسيالیسم علمی متکی و بر آمده از جنبش کارگری را تبيين كند.

منتقدان و مخالفان اين مباحثت می‌توانند گوش به اين پیام نيمای يوشی بدھند که: اين زيان دل افسرده گان است

نه زيان بيه نام جويان  
گوي در دل نگيريد کشش هيج  
ما که در اين جهانيم سوزان  
راه خود را بگيريم دبال

بدين منوال حتا با منطق لييرالیسم منطبق بر عصر روش‌نگري نيز می‌توان به نقد و بررسی همهی اين نوشه‌ها پرداخت و آموزه‌ی دو قرن پيش جان استوارت ميل را پيشه ساخت که "اگر يك نفر بر خلاف همهی مردم جهان بيند يشد حق او برای بيان افكارаш مساوی با اکثریت است". موافقان نيز می‌توانند- و باید- ضمن پرهیز از تمجید و تعریف يك تفکر ويژه (در اینجا سوسيالیسم علمی) به بسط خلاق این مباحثت ياري رسانند.

## امکان‌بایی مکان دفن نتولیرالیسم ۱.۲ اختلال دموکراتیک؟

### درآمد

سیر سریع تحولات تونس عجالتاً یکی از نشانی‌های مکان دفن نتولیرالیسم را نشان داد و زمین را زیر پای دیکاتورهای خوش‌نشین دولت‌های فرعی سرمایه‌داری آفریقا و خاورمیانه لرزاند. تونس که از قرار با رهنماهدهای مشعشع صندوق بین المللی پول به بهشت امن سرمایه عروج کرده بود، در مدتی کوتاه تعفن بوی ناک اقتصاد سیاسی نتولیرال را به معرض نظاره‌ی جهانیان نهاد. مستقل از آن چه که بر تارک آینده‌ی تونس شکل خواهد بست، این حوادث به وضوح ثابت کرد که چرا مفهوم و ترجمان دروغ‌های واقعی نهادهای برتون و وودز همان دزدیدن فان، **کار و آزادی** فرودستان است. دست کم تا این برده یک شکاف و فروپاشی عمیق در جبهه‌ی امن سرمایه شکل بسته است و امکان بالقوه وقوع فروپاشی در کشورهایی همچون الجزایر، اردن، مصر، آلبانی و... بالفعل تراز همیشه شده است. در روز ۱۴ آذر ۱۳۸۹ وقتی ما مقاله‌ی "روزی روزگاری دولت حامی - ترجمه‌ی دروغ‌های واقعی صندوق بین المللی پول" را منتشر کردیم و طی آن از امکان فوری فروپاشی دولت‌های نتولیرال فرعی سخن گفتیم و دوران حاضر را "عصر فروپاشی سرمایه‌داری" خواندیم، جماعتی بی کار و خوش خیال به این تحلیل ساده ریشنخند زدند. آن روز البته، در میان ده‌ها هزار خبر خروجی خبرگزاری‌ها یک کلمه از تونس و الجزایر و اردن یاد نشده بود، اما در عرض دو هفته از قرار زمین زیر پای دل باخته‌گان نتولیرالیسم سرخ شده است. "سرخ و لوند/ همچون خار بوته‌ی گل". وقتی که روز جمعه ۱ بهمن ۸۹ (۲۱ زانویه ۲۰۱۱) مردم خشمگین آمان با پرچم‌های به یادمانده از بلشویک‌ها بر دولت اردن خروشیدند و از سی‌ان‌ان تاب‌بی‌سی ناگزیر تصاویری را از تظاهرات توده‌بی زیر پرچم بلشویکی پخش کردند، همه‌گان دریافتند که آن ریشنخنده‌به ما و آن توهم‌ها به بهشت موعود سرمایه‌داری باد هواست. شک نکنید در یک آینده‌ی محتموم نوبت یونان و پرتغال و ایتالیا و ایسلند و ایرلند نیز فراخواهد رسید. افق روشن تونس به طور قطع بسته‌گی به میزان انکشاف، ورود و پرچم‌داری هژمونیک طبقه‌ی کارگر دارد و مانند گمانه‌زنی پیشینی درباره‌ی حوادث دو هفته‌ی گذشته پیش‌بینی ناپذیر است. از شواهد، شعارها و عمل کرد معتبرضیین پیداست که تقاضا برای نان، کار و عدالت اجتماعی تحت حاکمیت یک دولت لایک و سکولار(بن‌علی) به همان اندازه برای فرودستان حیاتی است که در کشورها و دولت‌های مذهبی!! به واقع سمت‌گیری مردم به سوی لیرال‌ها (جریان‌های مشابه نهضت آزادی) و طیف‌های مذهبی اگرچه سخت نامحتمل است اما چنین روی کردی با توجه به تجربه‌ی ایران، یعنی سی و دو سال بعد از یک انقلاب توده‌بی و درآمد نهصد میلیارد دلاری نفت: شیوع شدید فعالیت مافیاهای رنگارنگ اقتصادی سیاسی، رانت خواری، فساد مالی در سطوح عالی. (به مناظرات انتخاباتی ۸۸ گوش کنید. آن جا که احمدی نژاد پسران هاشمی و ناطق را هدف گرفت و حساب کروبی را به شهرام جزایری دوخت و موسوی از وزیر میلیارد کشور دولت نهم گفت، تا اتهامات اخیر نادران و توکلی به معاون اول رئیس جمهور و امام‌های میلیاردي تادیه نشده و...)، چهار میلیون بی‌کار، ۳۰ درصد

جوانان صفر ریالی، تعویق چند ماهه‌ی پرداخت دستمزدهای بخور و نمیر کارگران، چهل میلیون نفر زیر خط فقر (به گفته‌ی عادل آذر رئیس مرکز آمار ایران)، آلوده‌گی هلاکت بار محیط زیست، رواج فحشا، مخدرا! و از همه بدتر خصوصی سازی مدارس، بهداشت، درمان، حمل و نقل، سوخت... همه آزاد و مطابق قیمت‌های بازار جهانی! قصرهای زعفرانیه و کارتون خوابهای دروازه غار که حالا چشم مان روشن زنان را نیز به این خیل فلاکت زده گان افزوده است! کاخها و کوخها...! ابناش کتابهای غیرمجاز اعلام شده... نه. این‌ها با منطق عدالت اجتماعی سازگار و منطبق نیست. همه‌ی این‌ها برخلاف مطالبات و شعارهای مردمی است که برای نان، کار و آزادی در مقابل رژیم بورژوایی پهلوی دوم ایستادند و فدایکاری‌ها کردند. پرداخت شهریه‌ی پیشکشی و کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد و مدارس خصوصی از توان طبعی متوسط ایران نیز خارج است، تا چه رسد به کارگرانی که دستمزدانشان با رقم هولناک ۳۰۳ هزار تومان آغاز می‌شود و همین محاسبه‌ی ساده یعنی "ایران بهشت سرمایه‌داری"! این سخن می‌گذاریم تا وقت دگر و بار دیگر بر نظریه‌ی خود در خصوص "عصر فروپاشی سرمایه‌داری" تاکید می‌کنیم و امید داریم که پس از تالیف نهایی کتاب یاد شده امکان خیش از هشت خوان بلند ممیزی ممکن شود. امیدی نزدیک به یاس. و بحث خود را دنبال می‌گیریم.

سال ۱۹۹۲ زمانی برای سرمیستی شکوه مند نویلیرالیسم بود. در پی ۱۲ سال تلاش شبانه روزی سرمایه‌داری غرب به رهبری ریگان - تاچر جنگ سرد که با آغاز اصلاحات ضد انقلابی و ارجاعی موسوم به گلاسنوت و پرسترویکا پایان یافته به نظر می‌رسید، حکم به فروپاشی دُر اصلی رویزیونیسم روسی (اتحاد جماهیرشوری) و پیروزی غورآفرین نویلیرالیسم داد. نویلیرالها به سر کرده‌گی اعضای مجمع "مونت پله رن" سوئیس ۱ شبه‌تئوریسین خوار و بی مقداری همچون فوکویاما را به سر کوچه‌ها و گذرگاه‌ها فرستادند و مانند دعواهای میادین ترهبار، از بچه محله‌های شان اضاء گرفتند و برگه‌ی استشهادی دو قبصه‌ی را پرکردند که به موجب آن "پایان تاریخ و سلطه‌ی نهایی لیبرال دموکراتی" و ایضاً "مرگ سوسیالیسم" اعلام می‌شد! در چنان شرایطی هر انسان آزاده‌ی که از سرمایه‌داری انتقاد می‌کرد بلافضله کلاه بوقی رسوایش‌گری سقوط اتحاد جماهیرشوری را بالای سر خود می‌دید. سران و سپاهات‌های سرمایه‌داری به اعتبار غوغای غوکان دستگاههای تبلیغاتی برای هوکردن سوسیالیسم صفت کشیده بودند و به همین دلیل نیز چپ‌های جهان حتا آنان که از سال ۱۹۶۰ و در جریان به قدرت رسیدن خروشچف فاتحه‌ی سوسیالیسم را خوانده بودند و ای بسا چپ‌های چینی سه جهانی، تروتسکیست‌ها و سرسخت‌ترین دشمنان رویزیونیسم روسی، از واقعه‌ی تلاشی پیمان ورشو و فروپاشی دیوار برلین اظهار خوشنودی نکردند. هر چند مسکونشیان از چند دهه‌ی پیش درهای دوستی را به روی چپ‌ها بسته و کل احساسات و ارتباطات انتراسیونالیستی را به بایگانی زد و بند با امپریالیسم آمریکا و متحдан‌آش سپرده بودند، با این همه آن سقوط فرنستی طلایی به امپریالیسم و "انقلاب واشنگتن" بخشید تا در میانه‌ی میدان ریقیب گرد و خاک به راه اندازد و سپر موشکی ناتو را در مزه‌های لهستان لخ والسا زده مستقر کند و ایست‌گاه رادیویی خود را به قلب پراگ و اسلاوه‌اول ببرد. تمام درهای کمونیسم روسی که از اواسط

حاکمیت استالین عالم<sup>ا</sup> به روی پاشنه‌ی سرمایه‌داری دولتشی چرخیده بود، به سرعت دست آوردهای درخشنان انقلاب اکتبر را به باد داد و انقلابی که به قول شاملو "اسم آش را گذاشته بودیم انقلاب رهایی بخش و صد سالی دل خوش گنک اکثریت نامیدان بود در آخرین لحظه‌ها مثل حباب صابون ترکید" (محمد قراگوزلو، ۱۳۸۲، ص ۴۸)

در چنان شرایطی ویلی کلاوس دیبر کل اسبق ناتو در پاسخ به منتقدان گسترش ناتو که در غیاب کمونیسم بورژوازی روسی دلیلی برای میلتاربزه شدن اروپای شرقی نمی‌دیدند، خطر بنیادگرایی اسلامی را پیش کشیده بود. اما استقرار موشک‌های بالستیک در نقاط مختلف جهان برای مبارزه با بنیادگرایانی که به جز افغانستان و بعدها در عراق از توان جنگ جبهه‌ی بی‌بهره بودند، ایزگم کردنی بیش نبود. حتاً پس از ۱۱ سپتامبر نیز اسلام سیاسی هرگز به طور مستقیم و چهره به چهره وارد جنگ با توکان‌ها نشد. حداقل قدرت رزمی بنیادگرایان در افغانستان و عراق چند حرکت انتخاری نظیر انفجار بمبهای کنار جاده‌یی و حمله‌ی پراکنده به دسته‌های کوچک نظامی بود. یک سال پس از فروپاشی تمام عیار اتحاد جماهیر شوروی، نوام چامسکی در کتاب "سال ۵۰۱" از منظری دیگر به نقد سیاست خارجی آمریکا پرداخت و با استناد به اسناد شورای امنیت ملی آمریکا به وضوح نشان داد که نظریه پردازان اصلی دولت (از جمله جورج کنان استراتیست وزارت خارجه) منافع حیاتی اقتصاد سیاسی آمریکا را در تضاد کامل با منافع "ملی و رادیکال" کشورهایی ارزیابی و طراحی می‌کنند که به مطالبات مردم پاسخ مثبت می‌دهند و برای بهبود شرایط زنده‌گی اکثریت می‌کوشند. در یکی از اسنادی که چامسکی آورده است (سنده شماره‌ی ۱/۵۴۳۲ شورای امنیت ملی آمریکا) جورج کنان می‌نویسد:

«خواسته‌ای "ملی و رادیکال" با شرایط سیاسی اقتصادی که سرمایه گذاری‌های خصوصی و بازگرداندن سود کافی ایه آمریکا را تسهیل و از منابع مواد خام ما محافظت می‌کند در تضاد قرار دارد.» (chomsky 1993 p.32)

جورج کنان در سنده دیگری به سال ۱۹۶۸ جمع‌بندی راهبردی خود را در همین رابطه مطرح می‌کند و به کارگزاران سیاست خارجی ایالات متحده روش‌های تقابل جویانه با دولت‌های ملی و رادیکال را در حوزه‌ی "باید" ها آموزش می‌دهد:

«ما باید بحث درباره‌ی اهداف مبهم و غیرواقعی همچون حقوق بشر، ارتقای سطح زندگی مردم و دموکراتیزه کردن جامعه را کنار بگذاریم و چنان‌چه بخواهیم موقعیت موجود - که ما را با ثروت عظیم خود از شرایط فقرزده‌ی دیگران جدا می‌کند خود را حفظ کنیم باید با آن‌ها از طریق کاربرد عربان اهرم قدرت رفتار کنیم و با شعارهای ایده‌آلیستی مانند "نوع دوستی"، "نیکوکاری جهانی" و غیره دست و پای خود را نبندیم.» (Ibid p.33)

از سوی دیگر نظریه‌های معطوف به هویت پردازی تمدنی ساموئل هانتینگتون به تدریج از دهه‌ی ۱۹۶۰ شکل گرفت و ضمن اظهار نگرانی از پی آمدی‌های سوسیالیستی "برابری خواهی جدید" نسبت به بحران

ارزش‌هایی که به تعبیر نوکان‌ها محصول کار فرهنگی دشمن بود، هشدار داد. این گونه دموکراسی هراسی که در گزارش سال ۱۹۷۴ "کمیسیون سه جانبه" آشکارا با اصطلاح "اختلال دموکراتیک" (The democratic cistemper) بیان شده بود، به طور مشخص از نخستین تجربه‌های تلفیق دو روی کرد نوکان، لیبرال برخاسته بود. برنامه‌بی مشارکت گریز که نظریه پردازان نولیبرالی و لیبرالیسم کلاسیک به یک اندازه آن طراحی کرده‌اند.

هانتینگتون در گزارش موردنظر با اشاره به گرایش روزافروزن کارگران، اقلیت‌ها و زنان به انقاد از تمرکز قدرت و ثروت و تاکید بر خطر حس روزافروزن مشارکت جویی اتحادیه‌های کارگری به منظور کنترل قدرت سیاسی؛ به هیأت حاکمه آمریکا هشدار می‌دهد که:

«این تمایلات، توازن دقیق و مطلوب میان دولت، آزادی، اقتدار و دموکراسی را به گونه‌ی غم انگیز برهم زده و آونگ را دچار انحرافی سخت به جانب دموکراسی و آزادی کرده است.» (هانتینگتون، ۱۳۶۳، ص ۱۶۲)

به عبارت دقیق‌تر گوهر تئوری نومحافظه کاری و نولیبرالیسم در همین گزارش تحت عنوان "گسترش دموکراسی و نمودهای اختلال دموکراتیک" بیان شده است. H.sklar 1980 p.55

با تمام این اوصاف و به رغم این که از ابتدای آخرین دهه‌ی هزاره‌ی دوم همه‌ی قدرت اقتصادی جهان تحت سلطه سرمایه‌داری درآمده بود، اما به نظر می‌رسید نظریه پردازان نولیبرال هنوز هم نگرانند. به راستی کدام آلتراتیو، نولیبرال‌های شادمان پایان هزاره‌ی دوم را دل واپس کرده بود؟ این قدر هست که پس از اتمام دوران هشت ساله‌ی ریاست جمهوری بیل کلیتون - و با وجودی که او نیز سیاست‌های نولیبرالی نهادینه شده‌ی ریگان را در پیش گرفته بود - سرمایه‌داری آمریکا از چند سو به چالش کشیده شده بود:

۱. اختلافات ایده ئولوژیکی که از درون مراکز استراتژیک امپریالیستی - هم از راست و هم از چپ میانه - شکل گرفت، فراتر از یک سری فضولی سیاسی بود. ابتدا چالش‌های راست با تکیه بر همه‌ی جنبه‌های نولیبرالیسم از سوی محافظه کار وابسته به جوج دبلیووش (بوش دوم) طراحی شد. نوکان‌ها سیاستی را به وسط معرکه نهادند که به طور عریان از یک جانبه گرایی مطلق، جاهطلبی امپراتور مآبانه و حس شدید میلیتاریستی نظام سرمایه‌داری حمایت می‌کرد. بدین‌سان و پس از قدرت گیری نوکان‌ها، ادعاهای عالم‌گیر کلاسیک‌تر نولیبرالیسم مبنی بر این که دنیا بدون مشکل و بی مقاومت با جاری شدن سرمایه به دور دست‌ترین نقاط توافق نظری و عملی داشته است، تحت پوشش ژانرهای جدیدی از مقاومت در برابر سرمایه‌داری درآمد. در اواخر ریاست جمهوری بوش دوم جهان با تقابل دو تحله‌ی فکری مواجه بود، که همه‌ی سرخ‌های آن به جریان‌های بنیادگرای اسلامی متهمی نمی‌شد. ائتلاف نیکان علیه محور شرارت. نومحافظه کاران تناقض رشد یابنده‌ی قدرت برتر آمریکا را بازتاب می‌دادند که به طور مشخص هژمونی خود را در نبودهای نظامی یافته بود و کمتر به سراغ رقبات‌های تولیدی می‌رفت.
۲. در همین حیص و بیص لیبرالیسم سنتی نیز وارد میدان شده بود. طیفی از انتقادات ایدئولوژیک از طرف

مرکز، چپ بورژوازی و بیش تر لیبرال‌های سنتی مانند جفری ساچز، ژوزف استیگلیتز و پل کروگمن مطرح می‌شد. اینان از تئوری‌سین‌های کلیدی مراکز امپریالیستی به شمار می‌رفتند. این طیف فکری توانسته بود سیاست‌های رادیکال و خشن افراطیون نولیبرال در مراکزی مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را تا حدود کمی تعدیل کند. این جریان آلترا‌ناتیوگونه در واقع نوعی تجدیدنظر طلبی لیبرال به وضوح از پذیرش شکست سیاست‌های خصوصی سازی و مقررات زدایی و امکان سقوط اقتصاد کازینویی و فروپاشی بانک‌های رهنی سخن می‌گفت و مانیفست نولیبرالیسم را در ماجراهی حل و فصل دشواری‌های سیاسی اقتصادی کشورهای "جهان سوم" به چالش می‌کشید.

۳. در اواخر نخستین دهه هزاره سوم راست محافظه‌کار شرقی (بنیادگرایی اسلامی) نیز به خاری در پا لنگ نولیبرالیسم تبدیل شده بود. در جبهه‌های جنگ ارتجاعی آغاز هزاره اسامه بن لادن و یاران اش در یک طرف و جورج بوش و هم کاران اش در طرف دیگر سنگر گرفته و مشغول گشت و کشتار بودند. جنگی تا این حد ضد انسانی که هر دو سوی جبهه به شدت مرتاجع و در نهایت از یک جنس بودند، در تاریخ معاصر کمتر سابقه داشته است. اسلام گرایان مثبت‌های سیاسی خود را در تقابل با امواج فزاینده‌ی **جهانی سازی‌ها** گره کرده و در افغانستان، عراق، لبنان، مصر، اردن، تونس، مراکش، الجزایر و ایران به چهه‌ی آمریکا چنگ می‌کشیدند. برای نخستین بار پس از ثوری پردازی‌های لوکزامبورگ، هیلفردینگ، بوخارین و لنین؛ امپریالیسم آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا از سوی راست‌ترین طیف‌ها و گروه‌های ضد انقلابی و ارتجاعی تهدید شده بود.

۴. به جز این سه جریان که هیچ کدام از صبغه و ماهیت انقلابی و دموکراتیک برخوردار نبودند، در حال حاضر نولیبرالیسم از سوی آلترا‌ناتیو دیگری هدف فرار گرفته است که از آن به چپ جدید یاد می‌شود. بی‌تردید کامل‌ترین صورت‌مندی چپ در طیف موسوم به **سوسیالیسم هنگی** به جنبش کارگری در مستقل از نهادهای امپریالیستی و دولتی مشاهده پذیر است. در این که چپ جدید و چپ کارگری در سراسر جهان به شدت متنوع شده و فاقد سیاست هم گرایی عملی و مشی هم‌سازی نظری است شکی نیست. این ضعف ظاهری زمانی نگران کننده‌تر می‌شود که به خاطر داشته باشیم پراکنش تفکر چپ با پاسخ هژمونی طلبی و قدرت‌مداری نولیبرالیسم مواجه شده است. چنین صحنه‌یی برای برخی تحلیل‌گران ترقی خواه، این نومیدی را دامن زده است که بحتمل در شرایط حاکمیت بلا منازع نولیبرالیسم جهه‌ی چپ به محقق فراموشی رفته است. بذر این تردید را نولیبرال‌های ایرانی مانند احسان نراقی و عیاس ملاتی و حمید شوکت و غیره در رسانه‌های وابسته به اصلاح طلبان و به ویژه حزب کارگزاران به شیوه‌ی سخن برآکنی مبنی بر عروج راست و خاموشی همیشه‌گی چپ رادیکال، در دل جنبش‌های اجتماعی می‌کارند. اما مسلماً چنین نیست. تفکر و تقابل چپ با نظام سرمایه‌داری وجود دارد و بیش از همیشه روبه اعتلاست. چنان که باید شرایط سیاه حاکم بر جهان معاصر را در این اندیشه‌ی کارل مارکس و فردیک انگلს (=

خانواده‌ی مقدس) تصویر کنیم که صد و پنجاه سال پیش گفته بودند: "نظرات حاکم در هر دوران، نظرات طبقه‌ی حاکم است."

سه دهه رواج و رونق دوران در حال انقراض مادران نتولیرالیسم به رهبری نوزیک، فون هایک، پور، فون میسر و میلتون فریدمن در سطح جهانی و استمرار حضور امثال موسا غنی‌زاد (در مقام نماینده‌ی رسمی نتولیرالیسم ایرانی) در کنار تبلیغ افکار ارجاعی عبدالکریم سروش (پوپریست‌ها) و ترویج ترجمه‌های سفارشی امثال خشایار دیهیمی در رسانه‌های رفرمیست و نتولیرال وطنی (شهروند امروز، هم میهن، کارگزاران) فقط موید سلطه‌ی بورژوازی بر تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات است و به هیچ وجه نشان‌گر غیبت و خاموشی جنبش‌های سویالیستی و کارگری نیست. کما این که عدم حضور دیوید هاروی، تری voa و bbc و cnn فاکس نیوز و سایر رسانه‌های سرمایه‌داری نیز به متابه‌ی افول اندیشه‌ی معترض به سرمایه‌داری نتولیرال نیست. در ادامه از عروج چپ بورژوازی و سویال دموکراسی سخن خواهیم گفت...

پی نوشت:

۱. در سال ۱۹۴۷ وینستون چرچیل اساس این مجتمع را پی ریخت. اعضای اصلی مجتمع ۳۷ تن از راست‌ترین تئوریسین‌های نتولیرالیسم بودند. کسانی همچون نوزیک، هایک، پور، میلتون فریدمن، فون میسر، مایکل پولانی و...! این جماعت

علیه دولت رفاه - و به زعم خود سویالیسم خزنده - قیام کرده بودند.

Monbiot george 2008 how did we get into the mess? Guardian 28 august:(www.sourcewatch.org)  
کریده‌ی منابع:

قراغوزلو. محمد (۱۳۸۲) چنین گفت با مداد خسته، تهران: آزاد مهر.

هاتینگتون. ساموئل (۱۳۶۳) موج سوم دموکراسی در پایان سده‌ی ییstem، ترجمه‌ی احمد شهسا، تهران: روزنه.

## امکان یابی مکان دفن نئولیرالیسم<sup>۳</sup>. عروج و افول سوسيال دموکراسی

قصه نیستم که بگویی...

اگر "اخلاق حاکم بر هر جامعه، اخلاق طبقه‌ی حاکم است" (مارکس) - که به درست چنین است - آن‌گاه در عصر حاکمیت هارترین رانر کل تاریخ سرمایه‌داری (نئولیرالیسم) لاجرم باید در تقابل با اخلاق منحط بورژوازی نیز به نقدهای جدی دست زد. نئولیرالیسم فقط یک مشی اقتصادی نیست، روشنی سیاسی، اجتماعی و تبعاً فرهنگی نیز هست که دست کم بعد از کودتای ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ شیلی و متعاقب اعتلای قدرت تاجریسم، ریگانیسم و دنگ شیائوپیسم به مثابه‌ی ایده‌ئولوژی حاکم بر سرمایه‌داری معاصر وارد عمل شده است. پس لاجرم نقد هر زاویه‌ی از سرمایه‌داری دوران ما، به شکل محظوظ و اجتناب‌ناپذیری نقد نئولیرالیسم است. ما به دنبال انتشار یک کتاب و دهها مقاله کوشیدیم در متن سلسله گفت آورد هایی با عنوان اصلی "امکان یابی مکان دفن نئولیرالیسم" مباحثی را به میان بگذاریم که فرست مشارکت نظری را برای افراد و طیف‌های موافق و مخالف بستر سازی کند. اما به مصدق سطر نخست، نتیجه‌ی این فراخوان سخت نامید کننده بود. تجربه‌ی صدھا صفحه "نقد" (نقد در گیومه) و مقاله و قیل و قالی که مثلاً در پاسخ (یا هجو) مقالات این قلم به تولید انبوه رسیده است این گمانه‌زنی را آسان نمود که وقتی نقد هایک - پوپر (و سروش - غنی تزاد به عنوان مدافعان وطنی آنان) مطرح باشد کمپیتی از کامنت گذاران و نامه نویسان حرفه‌ی بی راه خواهد افتاد تا از جل پاره‌ی پدرانی حراست کند که تهرا رسالت تاریخی شان در تقدیس بازار عزیز نهاده‌ینه شده است. از همین رو در آن دسته از سایت‌هایی که بخش اظهار نظر (کامنت) وجود دارد و این مقالات در آن‌ها درج شده بود، سر و کله‌ی جماعتی پیدا شد که غوغای غوکان را شرم‌سار خود فرمودند. سرکار خانمی که زمانی از نزدیکان شخصی من بود ابراز لحیه فرمودند که بنده، آدم پست فطرتی هستم که از عاطفه و انسانیت بوبی نبردهام و ایضاً تلفن‌ها و نامه‌های آن علیا مخدره را بی جواب می‌گذارم و البته برای توجیه این گریبان‌گیری شخصی، اظهار فضل نمودند که این آدم سرد مزاج با حمله به سبزها و پوپریست‌ها (و حضرت حاجی سروش) هواهاران و مخاطبانش را از دست داده و عنقریب است که شعبه‌ی مایکروسافت آسیابی اش با بحران سود ناشی از تحریم "مردم" مواجه شود. او البته نگفت که دوستان و حتاً "دشمنان" من خواننده‌گان کتاب‌ها و مقالات من هستند. تیراژ کتاب جدی-غیر زرد- در ایران به ندرت تا دو هزار نسخه می‌رسد. مضاف به این که بنده تاکنون یک درهم از حق تالیف آثارم را به مصارف شخصی نرسانده‌ام. سلطان بانوی دیگری که خود و آن یک "میلیون" دوستش - هنوز از امتناع من در امضای بیانیه‌ی حمایت از معین و هاشمی (۱۳۸۴) و موسوی (۱۳۸۸) دندان قروچه می‌روند، مدعی شد که من اساساً نماینده‌ی رسمی و غیرقابل تعویض ستاد جهانی خمرهای سرخ در ایرانم و مرغم نیز از همان بدو تولد و پیش از دریافت واکسن فلج اطفال، روی یک پا ایستاده است و این پا ثقل اندیشه‌ی جهانی است که من مدعی نماینده‌گی آن هستم!

جالب این که "دوست" دیگری که مدیابی یک ساعته را از افغان‌ها کرایه کرده است طی چند هفته‌ی متوالی همین خطوط را خط خطی کرد. محل سکونت من را آلمان؟! - چرا آلمان؟! - خواند و روان من را چنان پریشان دانست که نیازمند یک تیم درمانی مشکل از ده‌ها طیب حاذق جان و جهان است. او من را با یک طناب نامرثی به لیدر فقید یک جریان بیرونی پیچید و مدعی شد که بنده‌ی یک لاپا خود را "رہبر طبقه‌ی کارگر جهان" می‌دانم!! او البته برخلاف هر دادستان یا بازجوی مغرض یا ناشی دیگری بدون تفهم اتهام، هیچ فاکت یا نوشتۀ‌ی از این قلم را - که موید آن مدعای باشد - به "متهم" و اعضای هیات منصفه نشان نداد و بارها گفت و سُفت که ایشان - که همان من باشم - از "دشمنان مردم" است، چرا که چوب لای چرخ "جنیش سبز" می‌گذارد دوستان! ملاحظه می‌کنید که چه دنیای عجیبی است. موضوع سیاسی انسان‌ها نه براساس تحلیل طبقاتی و جایی که سعی می‌کنند در مبارزه‌ی طبقاتی احراز نمایند، بلکه بر مبنای مخالفت با کمپین بورژوازی رفسنجانی - خاتمی، سنجیده می‌شود. گیرم همین موضع گیری آن "دوست" عزیز نیز برخاسته از منافع یا جای گاه طبقاتی است. تضادها در جامعه‌ی تائب دندان سرمایه‌داری، نه بر مبنای آنتاگونیسم کار- سرمایه، بلکه بر پایه‌ی مخالفت با احمدی نژاد ترسیم می‌شود. پنداری مشکل مردم با حاکمیت آن عبای ریازدهی شکلاتی - که با زنان دست می‌دهد و انکار می‌کند - و بالا رفتن روسربی‌ها و انتشار رمان‌های مهم‌کنیلو و چند کاست پاپ و بلوز و کریس دیرگ حل می‌شود. پنداری اگر احمدی نژاد گشت ارشاد را تعطیل می‌کرد و مثل تونی بلر یا دیوید کامرون لباس می‌پوشید و به ادبیات عوام پسندش رنگ دیپلماتیک می‌زد، "همه چی آروم" می‌شد و ما "حوش بخت" می‌شدیم! به این شعار توجه کنید:

هر چی جواد مواد

طرف داره احمدی نژاد

در ادبیات ایران "جواد" یعنی بی‌سودا، فقیر، فرودست، حاشیه‌نشین، بد لباس و در یک حالت یعنی لومپتاریا! این که چرا فرودستان و زحمت کشان - که روز به روز فقیرتر می‌شوند - باید به زعم شعارهای اهالی زعفرانیه، طرف‌دار احمدی نژاد باشند، بر من دانسته نیست. توزیع تراولهای ۵۰ هزار تومانی، آن هم به شکل تحقیر کننده مسکنی کوتاه مدت بود که در هیچ حالت نمی‌توانست - مثل ۴۵ هزار تومان یارانه‌ها - یک پای گاه وسیع اجتماعی در میان محروم‌ان ایجاد کند. وعده‌های ۵۰ هزار تومانی کروبی نیز چنین بود...

باری این معركه‌گیری دوست دیگری را کم داشت که در بهترین تخمین‌ها دست کم ۵۰ سال از پلخانف و صد و پنجاه سال از روزگار ما عقب‌تر است و هنوز در عصر جهانی‌سازی‌های گندیده‌ی نئولیبرالی از ضرورت انکشاف بورژوازی دفاع می‌کند. مانند همان دوست قبلی. و البته چند آدم بهره‌مند از ضریب هوشی کم مانند نیز لازم بود تا ضمن مکتب کردن مجده و باز تولید چند سطر مقاله یا مصاحبه‌ی قدیمی، حمایت ما از مقاومت حزب‌الله و حماس در برابر تهاجم صهیونیست‌ها را به سخره بگیرند و آن موضع را در تناقض با موضع‌کنونی ما قرار دهند. پنداری نویسنده را قدیسی ممتد در یک خط راست

فرض فرموده‌اند. دوستان! ما نویسنده‌ایم با فراز و فرودهایی در سیر تکاملی فکری. با پستی، بلندی‌های زنده‌گی. با افت و خیزهای سیاسی.

زمانی که دغدغه‌ی غالب جامعه‌ی ایران پیکان و مهستی و هایده و گوگوش بود، ما برای ترسیم فضای سیاه حاکم بر زنده‌گی زنان کشور به روپی خانه‌ی شهرنو تهران رفیم که لابد گزارشش را خوانده‌اید. زمانی که قبله‌گاه خیلی‌ها کافه‌ی شکوفه نو بود ما- من ۱۸ ساله- با چند دوست دیگر با یک روولور به کلانتری یازده تهران حمله کردیم. (البته بی‌نتیجه). زمانی که- به تعییر زنده یاد صمد بهرنگی- "چون بختیار" یسم جریان جاری ذهن و عین مردم ایران بود، در محفل دانشجویی خود پیرامون کتاب سرخ مائو کلنجر می‌رفتیم. همان زمان، برای خروج از کشور و تماس با یک هسته‌ی فعال مرتبط با عراق و فلسطین به قم رفتم. با آیت‌الله مرتضی پسندیده (برادر بزرگتر آیت‌الله خمینی) ملاقات کردم، در بازگشت به تهران حامل پیامی بودم برای آیت‌الله مهدوی کنی که امام جماعت مسجد جلیلی (خیابان ایرانشهر) بود و همان‌جا پیش از تسليم پیام دستگیر شدم از سوی ساواک... شب ۲۲ بهمن ۵۷ که هواز برفی امیرآباد تهران با نفیر گلوله‌ها سوراخ می‌شد- به همراه زنده یاد اسلام کاظمیه و جمعی از بچه‌های خوب منیریه- به پادگان جمشیدیه (دژیان مرکز) حمله کردیم و نیمه‌های شب ارتشد نصیری (ئیس ساواک) را دستگیر کردیم. تا اواخر فروردین ۵۸ فرماندهی همان پادگانی بودم که زندانش آخرین روزهای خسرو گلسرخی را شهادت داده بود. برای بازداشت عناصر اصلی ساواک به دادستانی رفتم که هادوی رئیس‌اش بود و چند مقام ارشد ساواک را جمع کردم. در مقابل برخی مقاومت‌های دولت موقع و شخص ابراهیم یزدی شکایت نزد آیت‌الله خمینی بردم که "چه نشسته‌اید می‌خواهند ساواک را احیا کنند" (من شخصاً در ده روز نخست اردیبهشت ۵۸ دو بار با آیت‌الله ملاقات کردم یک بار تنها و به دلیل پیش گفته و بار دیگر به همراه سرهنگ عزیز الله امیر حیمی- دوست نزدیک و کیل اعضای نهضت آزادی پس از کودتای ۲۸ مرداد این ملاقات پس از دست‌گیری مجتبی طالقانی از سوی تیم محمد غرضی صورت گرفت...). بی‌نتیجه بود. یک ملاقات با یاد الله سعجایی به جایی نرسید و لاجرم کنار کشیدم برای همیشه. ۱۲ خرداد ۵۸ بود. یک ملاقات کوتاه با آیت‌الله طالقانی که هر گز نامش و ماجرایش در هیچ یک از نوشته‌های من نیامده است. مانند نام آیت‌الله منتظری. که در این مقدمه برای اولین بار نامش از این قلم می‌ترسد. داستان‌ها برای ما نوشته و مشتوی‌ها سروده‌اند که مپرس؟ تمام این موارد را به همراه فشرده‌ی چند خاطره‌ی دیگر در سوگ کبرویز و رجاوند- هم کار من در تحلیل مسایل افغانستان به واسطه‌ی دوستی او با اسماعیل خان- در روزنامه‌ی شرق نوشته‌ام. چنان کردیم آن روز گار، به اقتضای ۱۷ تا ۲۰ ساله‌گی. گیرم که به قول شاملو تربیجه‌ی بودیم قاطی میوه‌ها که زودتر از حد موعود وارد دنیای پیچیده‌ی سیاست شده بودیم. اما پشیمان نیستم. ما نویسنده‌ایم. نیمه‌ی پنهانی نداریم. نتیجه‌ی مالی ۳۲ سال کار و تحصیل و تحقیق و تلاش و بیست مجلد کتاب و هزاران مقاله، همان است که زنده یاد ساعده‌ی گفته است: "آخر نویسنده‌گی اول گدایی!" و چنین است که کل دارایی من (یک اتوموبیل رنو، سه خط تلفن، صدھا مجلد کتاب، قوری و سماور...) معادل یک ناهار دو نفره در برج میلاد تهران نیست. از هیچ دولتی یک سنت یا سانت (زمین، خانه، ویلا...)).

نگرفتام، چنین مباد هر گز! سال‌هاست که از متن دانشگاه به دم در پرتاب شده‌ام دعوت تحقیق و مطالعه‌ی بیش از پانزده دانشگاه و موسسه‌ی پژوهشی معتبر غربی را به بایگانی سپرده‌ام و در کشورم ایران چند مجلد کتابم غیر مجاز اعلام شده است. منتی در کار نیست. اما حق تالیف همین آثار صدمون یه غازمان را به جیب نزده‌ام و به دلایل پیش گفته به نان و قاتقی و در صورت لزوم اتراف در گوشی خیابان یا صندلی خوابیده‌ی ماشین رضایت داده‌ام؛ تا دست کسی را نبوسم. نویر هیچ بهاری نیستم و به قول رفیق احمد شاملو "به اندازه‌ی وسیع مان خانه‌ی می‌سازیم و از این که آزارمان به انسان برسد، دست و دل‌مان می‌لرزد."

باری سخن دراز شد / وین زخم دردنک را / خونابه باز شد

به گمانم این توضیحات فشرده و شتابزده در حاشیه‌ی نامه‌ها و پرسش‌های فراوان، لازم اما ناکافی بود. گیرم که از خود سخن گفتن مذموم‌ترین صفت باشد. قصد داشتم سلسه مقالات "امکان یابی مکان دفن ثئولیرالیسم" را تا چند شماره ادامه دهم و به نقد و بررسی دولت‌های کیتزین، سرمایه‌داری دولتی شوروی و چین و آلترا ناتیو سوسیالیسم علمی بپردازم. اما فضای یاس‌آوری که از واکنش‌های سطحی برآمده است، من را مجاب می‌کند، کل این مباحث را همین جا درز بگیرم و علاقه‌مندان جدی و پی‌گیر چیستی بحران اقتصادی سرمایه‌داری را به تدوین دقیق‌تر همه‌ی این مولفه‌ها در کتاب در دست تالیف "عصر فروپاشی سرمایه‌داری" ارجاع دهم. کتابی که با وضع فعلی هیچ رمالی قادر به پیش گویی دریافت مجوز و انتشارش نیست. اگر می‌توان به نام "آزادی بیان" هر خزعبلات پلیسی را در پوشش کامنت زیر مقالات قرار داد و چون کلمه‌ی "ناسرا" و فحش ناموسی در آن نیامده است به جنبه‌های پلیسی و ضد انسانی نوشته‌های کامنت گذاران غیر مسؤول بی‌اعتبا ماند، در مقابل ما نیز از علاقه‌مندان به این مباحث می‌خواهیم که وارد این پلیمیک‌های کمپین گونه نشوند و اگر نقدی دارند با رعایت‌های اسلوب‌های علمی به ارائه‌ی آن پردازنند.

## ظهور چپ بورژوازی

در ماجرای نقد دموکراسی ثئولیرال و توجه به آلترا ناتیوهای جای گرین همواره می‌باید یک نکته‌ی مهم مدنظر قرار گیرد. واقعیت این است که میان آرمان فلسفه‌ی سیاسی دموکراتیک، به شیوه‌یی که در آثار روسو، لاک، جفرسون و متسکیو مطرح شده و واقعیت عمل کرد فعلی دموکراسی ثئولیرال تفاوت‌های ماهوی فراوانی هویداست. این قدر هست که اندیشه‌های ترقی خواهانه موسوم به "قرارداد اجتماعی" و "حاکمیت اکثریت مردم" - که از سوی بیان‌گذاران نظری اندیشه‌ی لیبرال طراحی شد - در عصر ما صرفاً به حق انتخاب نماینده‌گان و پس از آن اطاعت مطلق از سیاست‌های پارلمان و دولت بورژوازی تقلیل یافته است. بدین ترتیب و با تأکید بر آن چه که امثال روسو به عنوان حق مردم برای جمع کردن بساط هر حکومتی که تنها متوجه منافع خود پرستانه‌ی الیگارشیک است مطرح می‌کردند، ناگزیر می‌باید از دست آوردهای آرمان گرایانه لیبرالیسم و هم سویی آنها با اهداف دموکراسی یاد کرد. مولفه‌هایی مانند آزادی بیان، مطبوعات، سازمان‌ها و احزاب سیاسی، کنرت گرایی، انتخاب مستقیم و

محفی، تفکیک قوا و غیره از جمله ظرفیت‌های مثبتی است که بنیان‌گذاران اولیه‌ی لیبرالیسم مترقی، مطرح ساختند. اما نولیبرالیسم به مثابه‌ی هارترین ایده‌های توژئی تاریخ سرمایه‌داری با محدود کردن همه‌ی آزادی‌های اجتماعی از جمله محرومیت کارگران از تشکیل شوراهای اتحادیه‌های مستقل و نفوی مشارکت عمومی در کنار جهت‌گیری‌های اقتصادی و فرهنگی مبتنی بر "توالتاریسم بازار آزاد" او سلب حقوق نظارتی مردم، عملاً زمینه‌های حداکثری حاکمیت مطلق بورژوازی را بسترزازی کرد و در تقابل با منافع اکثریت - که دموکراسی منادی آن بود - قرار گرفت. به همین دلیل نیز معتقدم که عمر دموکراسی نولیبرال در پیوسته‌گی آشکار با روند روبه اضمحلال سرمایه‌داری به طور کلی، و سقوط اقتصاد بازار آزاد و بحران ساقط کننده‌ی سرمایه‌ی مالی به طور مشخص به سر رسیده است.

بر این مبنای آیا می‌توان دنیای پس از نولیبرالیسم را تصور کرد؟ شاید در حوزه‌ی بررسی احتمالات، که البته ربطی به پیش‌بینی تاریخی ندارد، گزینه‌های مختلفی قابل بررسی است:

یک احتمال می‌تواند رجعت به سرمایه‌داری مردم سالارانه‌ی اجتماعی و به عبارت روشن‌تر سرمایه‌داری کنترل شده (دولت رفاه) باشد. در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۳، سرمایه‌داری جهانی، به واسطه‌ی سازمان‌های دموکرات اجتماعی چون دولت بزرگ، اندیشه‌ی کیتزیسم، مصالحه‌ی طبقاتی، توزیع مجدد درآمد و ثروت و تنظیم سرمایه؛ "عصر طلایی" بزرگ را تجربه کرد. به مدت یک ربع قرن، کشورهای سرمایه‌داری اصلی از رشد سریع اقتصادی، میزان پایین بی‌کاری، افزایش استانداردهای زنده‌گی و ثبات اجتماعی بهره‌مند بودند و کشورهای فرعی و نیمه فرعی می‌توانستند از طریق "جای‌گزینی واردات" با "صنعتی سازی اجتماعی" در رشد داخلی ترفع ایجاد کنند. الگوی اصلی جان میناردن کیتز در حیطه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری مبتنی بر مداخله‌ی مستقیم و همه جانبه‌ی دولت به منظور تنظیم اقتصاد و کنترل بازار بود. به نظر کیتز از آن‌جا که بازار قادر به تنظیم و محدودسازی خود نیست، الزاماً دولت می‌باید ضمن مبارزه با هرگونه مقررات‌здایی بازار، مانع بحران در نظام سرمایه‌داری شود. از یک منظر به رشد اقتصادی کیتز - به مثابه‌ی جناح چپ بورژوازی - واکنشی در برابر هرج و مرچ درونی سیستم بازار و استفاده از ابزار سیاسی دولت در تنظیم مناسبات اقتصادی کار - سرمایه بود. در مواجهه با بحران ۱۹۲۹ کیتز از ایجاد یک بانک جهانی بر مبنای پولی ختنا به نام "بانکور" دفاع کرد. این پول علی القاعده مدل متوسطی از پول‌های معتبر و رایج جهان آن روز بود. به عقیده‌ی کیتز طلا واسطه‌ی مناسبی برای تجارت نبود. دولت روزولت ترکیبی از پیش‌نهادات کیتز و "طرح نو" (New Deal) را پذیرفت و از این طریق به رشد اقتصادی آمریکا دامن زد و دامنه‌های بحران را به نفع بازار کار و ارتقای استانداردهای زنده‌گی عمومی مهار کرد. بخشی از شکوفایی عصر طلایی سرمایه‌داری به همین فرایند باز می‌گردد و بخش دیگر آن از درون معاهده‌ی برتون وودز (Woods Bretton) بیرون می‌آید. (M.williams, 1994, P.85.)

در ژوئیه‌ی ۱۹۴۴ بر مبنای همین معاهده، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تعرفه و تجارت جهانی (GATT) به وجود آمد. در این دوران هفتاد درصد ذخیر طلا و پنجاه و پنج درصد تولید ناخالص داخلی جهان سرمایه‌داری در اختیار آمریکا بود و به همین دلیل نیز طرح پول "بانکور" از سوی

این کشور رد شد. معاهده‌ی برتون وودز موقعیت یکه تازی را در اختیار دلار آمریکا قرار داد و هر ۳۵ دلار معادل یک انس طلا ارزش یافت. در نتیجه‌ی تبدیل دلار به تنها واسطه‌ی تجارت جهانی، ایالات متحده برجم امپریالیسم انگلستان را پایین کشید و نقش هژمونیک خود را بر تمام عرصه‌های اقتصاد سیاسی جهان تحملی کرد. بدین ترتیب عصر طلایی سرمایه‌داری به رهبری آمریکا آغاز شد.

نکته‌ی ظرفی که از آن می‌توان به عنوان طنز تلغی تاریخ یاد کرد این است که - به قول سوزان جرج- اگر در آن سال‌ها (۱۹۴۵-۱۹۵۰) کسی از سیاست‌های نوولیرالی سخن می‌گفت، نه فقط به او می‌خندیدند بل که در تیمارستان بستری اش می‌کردند.

در تمام کشورهای غربی، همه‌گان پیرو کیز، سوسيال دموکرات یا سوسيال دموکرات مسیحی بودند و حتا رگهای از گرایش به سوسيالیسم مارکسی داشتند. این نظر که به بازار باید اجازه داد تا درباره‌ی مسائل اجتماعی و سیاسی تصمیم بگیرد، دولت باید داوطلبانه از نقش خود بکاهد، یا به شرکت‌های بزرگ باید آزادی کامل بخشد و در مقابل اتحادیه‌های کارگری را محدود کرد و... به طور اساسی با روح زمانه در تقابل کامل بود. حتا اگر کسی واقعاً به این افکار و روش‌ها باور داشت، در میان مردم از نظراتش سخن نمی‌گفت. هر چند ممکن است امروزه عجیب به نظر برسد، اما واقعیت این است که در آن دوران صندوق بین المللی پول و بانک جهانی نهادهایی پیش رو بودند. گاه به این دو موسمه نهادهای دو قلوی کیز می‌گفتند، چرا که تشکیل این دو موسمه نتیجه‌ی هم فکری کیز و هری دکستروایت (از مشاوران نزدیک روزولت) بود. وظیفه‌ی اصلی آن‌ها پیش‌گیری از درگیری‌های آینده بود. یعنی ارائه‌ی وام برای بازسازی و توسعه و یا تخفیف مشکلات موقت تراز پرداخت‌ها. آن‌ها بر تصمیمات اقتصادی دولت‌ها هیچ کنترلی نداشتند. در کشورهای غربی دولت رفاه و طرح نو که از سال‌های ۱۹۳۰ شکل گرفت در نتیجه‌ی جنگ مختل گردیده بود. اولین وظیفه پس از جنگ برقراری دولت رفاه و طرح نوبود. دومین مشغل احیای تجارت جهانی بود. در همین سال‌ها بود که حرکت‌های استعمال‌زدایی آغاز شد. این سیاست‌ها در هندوستان به شیوه‌های مسالمت‌آمیز صورت گرفت ولی در کنیا و بیتان از طریق مبارزه‌ی مسلحانه به نتیجه رسید ....<sup>2</sup> (www.Zmag.org)

اینک در واپسین سال از دهه‌ی هزاره‌ی سوم، هشتاد سال پس از آغاز دوران طرح نو و در پی سه دهه سیاست‌های نوولیرالیستی مقررات زدایی از بازار، بار دیگر موضوع رجعت به دولت در دستور کار قرار گرفته و شگفت‌انگیزتر آن که رئیس جمهور بزرگ‌ترین دولت امپریالیستی "سوسيال دموکرات" شده است!! در چنین شرایطی سوال اساسی این است:

آیا بازگشت به دموکراسی اجتماعی می‌تواند بازگشت به عصر طلایی بزرگ را به ارمغان آورد؟ پاسخ منفی است. چرا که تناقض‌های ذاتی سرمایه‌داری از روند رو به رشد در دوران سرمایه‌داری متکی به دولت بزرگ باز نایستادند. سازمان‌های دموکرات اجتماعی در چارچوب حدودی مشخص، به کاهش تضاد طبقاتی و حفظ سطح نسبتاً بالایی از میزان تناقض‌ای کل، کومک کردند. این سازمان‌ها تحت شرایط تاریخی خاص، با نرخ‌های بهره‌ی ثابت و بالا هم‌گام بودند و انباشت سریع سرمایه را تسهیل

می ساختند. اگرچه این سازمانها وجود خارجی و فعالیت گسترده داشتند اما در عین حال به سوی ایجاد شرایطی جدید - که ابانت جهانی را تضعیف می نمود - متمایل می شدند. موازنی متغیر قدرت میان کار سرمایه و اصلی و غیراصلی به سقوط جهانی بهرهوری انجامید و در بحران ابانت دهه ۶۰ و ۷۰ بی تاثیر نبود. برآیند چنین فرشادی دقیقاً به منزله پاسخی برای بحران سرمایه داری کینزی بود که توسط هیات حاکمه جهانی به منظور استقرار نولیبرالیسم در مقام راه حلی برای بحران، دهه ۱۹۷۰ ایجاد شد.

فرض کنیم قرار است بحران نولیبرالیسم بر مبنای بازگشت به کینزیسم حل شود. فرض کنیم دولت باراک اوباما بخواهد از طریق کنارزدن ناگزیر سه دهه میراث شوم ریگانیسم هرج و مر ج حاکم بر بازار مقررات زدایی شده را، اصلاح و تنظیم کند. در این صورت لاجرم باید مقررات ملی تجارت و جریان سرمایه دوباره از نو اعمال شود. بازارهای کار و مالی از نو قاعده متند شود. درآمد و سرمایه به روشنی مساوات طلبانه توزیع شود و بخش دولتی دوباره در جهت ایفای نقشی مهم در اقتصاد قرار گیرد.

آیا این تغییرات برای ایجاد یک عصر طلایی جدید کافی است؟

بدون تغییر سازمانهای نهادی سرمایه داری چه چیز می تواند از گسترش نقض های ذاتی سرمایه داری معانعت به عمل آورد؟

کدام عامل موثر قادر است جناح چپ بورژوازی را در برابر بروز بحران دوره‌یی سرمایه داری مصون سازد؟

واقیت این است که نهادهای جهانی سرمایه داری مانند صندوق بین المللی پول و بانک جهانی چنان در برنامه های نهادینه شده نولیبرالی فرو رفته اند که تصور بازگشت به اهداف اصلی بنیان گذاران آنها نه تنها خوش بینی ساده لوحانه، بل که اساساً غیرممکن است.

از سوی دیگر باید پذیرفت که ایجاد سرمایه داری کنترل شده بدون حداقل یک پیروزی سیاسی نسبی از سوی طبقه کارگر، امکان پذیر نیست. اما اگر معلوم شود که مساله این است، طبقات کارگر بخش های مختلف دنیا نه تنها خواستار ارجاع حقوق اقتصادی، اجتماعی تاریخی و ثبت حقوق فعلی خود می شوند بل سکه، افزایش این حقوق را نیز مطالبه خواهند کرد. چنین فرایندی اگر به عروج یک جنبش سویسیستی کارگری منجر شود، دست کم زمینه های ظهور یک اصلاحات بنیادی در مناسبات کار - سرمایه را بسترسازی خواهد کرد. در هر دو صورت کفه مبارزه به سود طبقه کارگر سنتگین خواهد شد و جنبش فرودستان را یک گام به پیش خواهد برد.

آیا می توان پرسید بودجه این اصلاحات اجتماعی چه گونه تامین خواهد شد؟ اگر چاره بی جز تامین بودجه از طریق بستن مالیات های اضافی بر سودهای سرمایه بی نباشد!

آیا با تجدید حیات اقتصاد سیاسی کینزی، امکان اجیای چانه زنی طبقه کارگر می تواند استمرار یابد و به اعتلالی معیارهای زنده گی کارگران و زحمت کشان به ویژه افزایش دستمزدها، بیمه بی کاری و حق اعتصاب منجر شود؟

نرخ رشد عصر طلایی بعد از جنگ جهانی دوم، در رکودی که مشخصه‌ی سرمایه‌داری جهانی در دوره‌ی تک قطبی بود، استثناء به حساب می‌آمد. بدون چنان نرخ رشدی، هیچ شکلی از سرمایه‌داری دولتی تحقق پذیر نبود. مسائل دیگری که در ادامه بحث به آن‌ها اشاره خواهیم کرد در مجموع نشان می‌دهد که سرمایه‌داری کنترل شده، قادر به مهار بحران نخواهد بود.

آیا این سرمایه‌داری می‌تواند چارچوب نهادی لازم برای پرداختن به بحران زیست محیطی جهانی ایجاد کند؟

مقررات و سرمایه‌گذاری زیست محیطی هزینه‌های کلی تولید سرمایه‌یی را بالا می‌برد. مساله‌یی که نباید با این حقیقت که تجارت‌های محیطی ممکن است فرصت‌های سوددهی، برای بعضی سرمایه‌داران فردی به وجود آورد اشتباه شود. در این جا نکته‌ی قابل تأمل این است که آیا پس از محاسبه‌ی کامل هزینه‌های محیطی، سودهای باقی مانده برای ایجاد سطح انباشتی کافی، بسته می‌کند؟ فقط می‌توان فرض کرد در یک اقتصاد سرمایه‌داری جهانی، رقابت موجود میان دولت‌های سرمایه‌داری مختلف آنان را از این که هزینه‌های محیطی را به طور کامل به حساب آورند، باز می‌دارد. به نظر خوش بینانی دیوید کنت در این صورت، سرمایه‌داری کینزی به عنوان راهی "جای گزین" برای فاجعه‌ی اکولوژیکی جهانی مطرح خواهد شد.

## سوسیال دموکراسی رو به افول است

جهان معاصر با سرعت عجیبی صفر و یک شده است. حتا در کشورهای فرعی سرمایه‌داری (مانند تونس، عمان، الجزایر، مصر، آلبانی و...) مردم به اصلاحات سوسیال دموکراتیک قانع و راضی نیستند. به همین دلیل نیز رجعت به دولت رفاه تقریباً دور است. حتا اگر نوولیرالیسم بتواند از طریق تمسمک انگل‌وار به دولت، راهکاری برای ترمیم شکاف‌های بحران اقتصادی خود باید، حتا بحران را تغییر مکان دهنده و کسری‌های کلان و بدھی‌های نجومی را از طریق سیاست‌های ریاضتی جبران کنند. حتا اگر طبقه‌ی کارگر به پیروزی‌های نسبی در این یا آن کشور برسد. دولت‌های متروپل با کومک‌های تریلیون دلاری خود بتوانند، باز هم تغییر جهت گیری‌های اقتصادی دولت‌های امپریالیستی و نهادهایی همچون صندوق بین‌المللی و بانک جهانی ممکن نیست و بدین منوال احیای دولت رفاه، اگر محال نباشد؛ تا حدودی به تصوری خوش بینانه مانسته است.

از ابتدای هزاره‌ی سوم- و به ویژه پس از ماجراهای تروریستی ۱۱ سپتامبر - بسیاری از اقتصاددانان نحله‌های چپ هترودوکس، نویسنده‌گان مانلتی رویو، چپ‌های شمالی، اکونومیست‌های نوولیرال سیز دولت‌گرایی همچون نائومی کلاین، میشل لووی و نوام چامسکی در کنار چپ‌های ستری مانند اریک هابسیاوم، جیمز پتراس، چالمرز جانسون و دیوید هاروی، همراه با لیبرال‌های نوکیزگرایی از قبیل ژوزف استیگلیتز، پل کروگمن و جف ساچز، یک صدا خواهان دخالت دولت در تنظیم اوضاع رو و خامت بازار آزاد شدند. همه‌ی این گروه‌ها با انتقاد از اقتصاد کازینویی و مرگ‌شیوه‌ی تولید صنعتی، تمام اهتمام خود را بر اساس

دفاع از پی ریزی مجدد گونه‌های مختلف سرمایه‌داری دولتی بنا نهادند. آنان- به خصوص چپ‌های اکونومیست شمالی- اگرچه به دفاع از منافع عمومی فرودستان نویلیرالیسم را آماج سخت‌ترین امواج انتقادی خود قرار می‌دهند، اما نمی‌دانند، بازگشت به دولت رفاه و طرح نو دوران روزولت چاره ساز نخواهد بود و سرمایه‌داری، اعم از دولتی یا خصوصی، به دلیل تناقض‌های ذاتی خود، بار دیگر مولد بحران جدیدی خواهد بود. در سال ۲۰۰۸ پس از روشن شدن عمق فاجعه، همه‌ی طیف‌های پیش‌گفته با صدای بلندتری به دفاع از اقتصاد سرمایه‌داری منظم و کنترل شده‌ی دولتی پرداختند و این روش را تنها راه نجات از گردابی خواندند که سیاست‌های نویلیرالی به وجود آورده است. چنین راهبردی به مثابه‌ی روی کردن مبتنی بر "یک گام به پیش، دو گام به پس" به طور واقعی مردم جهان را به دوران روزولت عقب می‌برد و حداکثر چند قطره از یک مُسکن نیم بند را در حلقوم مردم به تنگ آمدۀ از توحش بازار آزاد می‌چکاند. آیا به راستی مهار هرج و مرج بازار (مقررات زدایی نویلیرالی) و تنظیم مجدد مناسبات تولیدی و مالی توسط دولت سرمایه‌داری به سود فرودستان خواهد بود؟ شکی نیست که پاسخ در کوتاه مدت مشت است، اما سرانجام چه خواهد شد؟ هر چند تاریخ و جامعه شرکت بیمه نیست اما با این حال چه کسی با نهادی می‌تواند تضمین دهد که از درون بحران‌های مشابه دهه‌ی ۱۹۷۰، ریگانیسم- تاچریسم جدیدی بیرون نخواهد زد؟ اصولاً سوال اساسی این است که زمینه‌های ظهور آثارشی و تضادهای مکرر سرمایه‌داری که در قرن گذشته دست کم به چهار سوئیچ هول ناک انجامیده، از کجا ریشه گرفته است و برای از میان بردن این بحران‌ها چه باید کرد؟

توجه مارکس به هرج و مرج شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری سخت قابل تأمل است. به نظر مارکس تولید بورژوای در شرایطی تحقق پذیر است که شرکت محدود کمیت معنی از میلیون‌ها انسان در سراسر جهان وجود داشته باشد. بدیهی است چنین ترکیبی در چارچوب روال‌مندی‌های مورد توافق برنامه ریزان سرمایه‌داری عمل می‌کند. مارکس این ترکیب را از دو منظر ویژه تحلیل کرده است.

از موضع ارزشی ترکیب سرمایه وابسته به نسبتی است که بر اساس آن به سرمایه‌ی ثابت یا ارزش وسایل تولید و سرمایه‌ی متغیر با ارزش نیروی کار، یعنی مبلغ کل دستمزدها تقسیم می‌شود. از زاویه‌ی مادی (آن چه که در فرایند تولید عمل می‌شود) هر سرمایه به وسایل و نیروی کار تقسیم می‌گردد و این ترکیب خود به نسبت میان حجم وسایل تولید به کار رفته و میزان کار ضروری برای استفاده از آن‌ها، متنکی است.

مارکس در مجلد اول سرمایه،<sup>۳</sup> ترکیب اولی را ارزشی و دومی را ترکیب فنی سرمایه نامیده است. به نظر مارکس میان این دو شکل سرمایه رابطه‌ی متقابل و نزدیکی وجود دارد. به منظور تحلیل این رابطه، مارکس ترکیب ارزشی سرمایه را تا آن جا که به ترکیب فنی و منعکس کننده‌ی تغییرات وابسته است، ترکیب ارگانیک می‌خواند.

جامعه‌ی بورژوای شرایط مادی زنده‌گی را به نحو عجیبی رشد داده است. چنین تنوعی به زمینه‌ی ضروری ادامه‌ی زنده‌گی انسانی و تداوم لوازم فرهنگ و تمدن تبدیل شده است. در قالب مناسبات تولید و

باز تولید اوضاع مسلط بر حیات انسان‌ها - به ویژه در عصر جهانی شدن سرمایه‌داری - مردم کشورهای مختلف جهان به گونه‌ی تنگاتنگی به هم‌دیگر وابسته، متصل و نیازمند شده‌اند. در این چارچوب هر یک از انسان‌ها، سهم محدود خود را تنها زمانی می‌توانند ایفا کنند که شرایط معینی، که مستقل از آن هاست فراهم باشد. به این معنا، در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تشریک مساعی میان افراد و واحدهای تولیدی توافق قابلی مبنی بر تعیین وظایف هر کدام و تقسیم ابزار و مواد لازم به قصد تحقق تولید صورت نمی‌گیرد بلکه هر فرد و واحد تولیدی بر مبنای اصل استقلال و رقابت به مثابه‌ی تابعی از پول، بازار و سود عمل می‌کند. در این فرایند بدون پول نمی‌توان هیچ تولیدی را به جریان انداخت و اگر محصول تولید با سود اضافی به فروش نرسد، نمی‌توان آن را باز تولید کرد.

اصولاً تولید کالا محصول منافع متصاد تولید کننده، فروشنده، خریدار و مصرف کننده است. به بیان دقیق‌تر، تولید نتیجه‌ی منافع آناتاگونیستی تولید کننده گان اصلی، یعنی کارگران و سرمایه‌داران (کار-سرمایه) است. چنین خصلتی فرد را ناگزیر می‌سازد تصصمیم، ابتکار و فعالیتهای اقتصادی خویش را به نحوی اتخاذ کند که گویا چنین ارتباط و ترکیبی وجود ندارد. برای افراد و گروههای اجتماعی فعالیت‌های اقتصادی دیگران تنها به عنوان یک فرض و احتمال در راستای سوداگری است و درست در همین رابطه است که سوداگری زمینه‌ی عینی می‌باشد. یکی از مشخصات شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری این است که فعالیت اقتصادی افراد و گروه‌ها نمی‌تواند و ناید نتیجه‌ی توافق طبیعی میان بازیگران اصلی تولید باشد. (رقابت و در نتیجه اضافه تولید) توافقی که می‌تواند ترکیب و رابطه‌ی ضرور میان هر فعالیت اقتصادی را تضمین کند.

دقیقاً به دلیل وجود همین تضاد و عدم توافق در روند شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است که انگلیس راه حل نهایی پیشگیری از بروز بحران تولید را در شکل پندي یک سازمان جدید اجتماعی دانسته است که وظیفه‌اش حذف ساختارهای رقابت تولیدی باشد و وسائل تولید را بر اساس نقشه‌ی مشخص و منطبق بر نیازهای عمومی اداره کند. این سازمان اجتماعی همچنین باید بتواند تولید صنایع بزرگ را به شیوه‌ی سامان دهد که کلیه‌ی محصولات مورد نیاز زنده‌گی مردم را به قدری تولید کنند که طی آن به هر یک از اعضای جامعه، قدرت تکمیل و به کار اندادن آزادانه‌ی تمام ظرفیت‌ها و توانمندی هایش داده شود. اما در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، تنها سرمایه‌دار است که می‌تواند بی‌توجه به نیازهای جامعه با اینشت اجزای لازم، در ترکیبی ضرور به تولید کالا و خدمات پردازد. سرمایه‌داران شیوه‌ی تولید و خدمات مفید برای جامعه نیستند. آنان تولید را به این سبب می‌خواهند که وسیله‌یی است برای کسب سود بیشتر و از دیاد ثروت و به تبع آن کسب امتیازات اجتماعی عالی تر!

تولید کالا و خدمات، یعنی تولید شرایط مادی حیات، از یک سو، و ارزش. بخشی سرمایه از دیگر سو این دو روند به مثابه‌ی خصلت عمومی تولید سرمایه‌داری محاکوم آند همزمان و در یک ترکیب واحد جریان یابند. یعنی تحقق یکی پیش شرط تحقق دیگری است. به عبارت روش‌تر، چنان چه روند تولید و خدمات منبع سود سرشار برای سرمایه نباشد، سرمایه‌دار به راحتی از آن صرف نظر می‌کند. اگر تولید

واکسن ایدز برای سرمايه‌دار سود نداشته باشد تمام مردم جهان نیز از ویروس HIV بمیرند هیچ سرمايه‌بی خطر تولیدش را برای تهیه‌ی این واکسن تغییر نخواهد داد. کما این که نیاز بیش از یک و نیم میلیارد جمعیت گرسنه‌ی جهان سرمايه‌داران را از تولید و رقابت سرسام آور تسلیحات کشتار باز نداشته و به سوی تولید مواد غذایی برای گرسنه‌گان سوق نداده است.

در ایران نیز کسانی که میدان آزادی و برج میلاد و موسک و ماهواره می‌سازند، می‌توانند برای محرومان خانه‌های ۱۰۰ متری بسازند و ایجاد اشتغال کنند، اما گویا در این خط تولید سود یا "منافع ملی"! نهفته نیست!

از زمان خلع ید فنودالیسم توسط سرمايه‌داری و تامین سرمايه‌ی اولیه‌ی تولید - به تعییر مارکس - عطش سود همواره نیروی محرك از دیاد کتی کالا و خدمات بوده و به نوبه‌ی خود انرژی و استعداد شگرفی را آزاد کرده که مضمون مادی و معنوی حیات بشری را شکل داده است. به همین دلیل تولید کالا و خدمات و به طور کلی فعالیت‌های اقتصادی از نظر سرمايه‌دار تنها وسیله‌ی کسب سود بیشتر است و هنگامی که دیگر نتواند منبع فزون خواهی سود باشد، تولید آن نیز متوقف می‌شود. بر مبنای همین برهم کنش ضدانسانی است که دوران عالی رشد و تکامل تولید و بارآوری کار و در نتیجه‌ی افزونی ثروت در عین حال با دوران فقر و گرسنه‌گی و نابه سامانی عظیم مادی و معنوی نیز مترافق شده است. به عبارت رساتر، هر چه تکامل تولید کالایی بالاتر و افزونی ثروت بیشتر باشد به همان نسبت فقر و تنگ دستی مادی و معنوی نیز گسترده‌تر و عمیق‌تر است. همین تضاد اساسی شیوه‌ی تولید سرمايه‌داری است، که موجب می‌شود تا همزیستی میان طبقات استمارگر و استمارشونده تواند ادامه یابد و دیر یا زود جامعه در برابر نیاز به تعییر بنیادی بر مبنای دگرگونی مناسبات انسان‌ها نسبت به وسائل تولید قرار گیرد. هیچ دولت، نهاد یا ابر انسانی قادر نیست همزیستی میان روند تولید و ارزش بخشی سرمايه‌ی را برای مدتی طولانی تضمین کند. قدر مسلم این است که تولید و ارزش بخشی سرمايه در عین هم زمانی حرکت، از قوانین و حوزه‌ی عمل کرد و یهودی خود سود می‌برند و هیچ نیرویی قادر نیست که از بحران و گرسنگی رابطه‌ی متقابل آن‌ها ممانعت به عمل آورد و در برابر همکاری شکننده و مقطعی آن‌ها بایستد.

فرایند تناقض و تضاد ذاتی سرمايه‌داری به ما آموخته است که تولید و نیروهای مولد در عین حال دارای خصائص اجتماعی‌اند و این امر در تضاد مستمر با فعالیت و تولید خصوصی نیروهای مولد است و همواره از راه‌های مختلف، تکامل و تنظیم تولید، توزيع، گردش و مصرف کالا و خدمات را به اغتشاش می‌کشاند. از جانب دیگر، تولید کالا و خدمات، نه تنها به شکلی بالقوه مستقل از مکانیسم سود شکل گرفته بلکه از این فراتر حتا در تضاد با آن صفت بسته است. برخلاف مبلغان نظام مبتنی بر سودآوری، جست و جوی سود لزوماً عامل اصلی رشد و تکامل تولید نیست. انسان‌ها تولید و باز تولید را پیش از تولید سود آغاز کردن و آن را در تمام زمینه‌ها توسعه و تکامل دادند. درست برعکس، مکانیسم سود اساساً مانع رشد تولید و استفاده‌ی اجتماعی از آن می‌شود. دقیقاً برای مقابله با این تضاد است - تضادی که مثل خوره جامعه را در عمق آن ملاشی می‌کند - که از همان ابتدا در جامعه‌ی بورژوازی با ایجاد نهادها و

عمل کردهای معنی کوشش می‌شود به درمان عواقب فاجعه بار آن پیردازند. مارکس تاثیر بخشی محدود این تلاش‌ها را توضیح می‌دهد و آن‌ها را "اشکال متناقض واحد اجتماعی" می‌نامد.<sup>۴</sup>

"اشکال متناقض واحد اجتماعی" عبارتند از: بورس کالا و ارزش، سیستم‌های اطلاعاتی برای حفاظت بازار و تولید، کارتل‌های مختلف، بانک مرکزی، نظام بانکی و اعتباری، قانون گذاری اجتماعی، سیاست اقتصادی دولت... در همه‌ی نهادها و عمل کردهای پیش گفته سعی می‌شود زمینه‌ی هرچه وسیع‌تری به منظور پیش‌بینی و ارزیابی فعالیت‌های اقتصادی "دیگران" فراهم شود و به این ترتیب از اختلاف فاز میان تولید و فروش، میان فعالیت‌های اقتصادی و وسائل پرداخت، سبقت گرفته شود و در نتیجه؛ استمرار جیات برخی فعالیت‌ها- صرف نظر از این که سودآور باشند یا نباشند - تصمین گردد و به این ترتیب پیوسته‌گی تولید و فروش تنظیم شود.

هنگامی که صنعت بزرگ، ساختار مسلط بر تولید گردید و منوپل‌ها در آن به نقش آفرینی موثر پرداختند، انگلیس نوشت که صنعت بزرگ، منوپل‌ها و سرمایه‌ی مالی موفق شدند از طریق اعمال انضباط، محاسبه‌ی اقتصادی و تبعیت هیرارشیک در اماکن تولید همزمان وحشی‌ترین رقابت‌ها را- که در چارچوب آن‌ها هر ضریبی توجیه پذیر است- در مقیاس جهانی و در میان صنایع بزرگ، منوپل‌ها و نهادهای مختلف مالی برقرار کنند. در نتیجه، هرج و مرچ که به عنوان مساله‌ی عمومی در خارج موسسات به شدت وجود داشت، در داخل از میان رفت.

در دوران کنونی توسعه و تعمیق خصلت اجتماعی نیروهای مولد، بین‌المللی شدن تکنولوژی، بازار کالا و اموال و خدمات، دو جنگ جهانی و اغتشاش‌های سیاسی و اقتصادی در فاصله‌ی بین دو جنگ (۱۹۱۵-۴۵)، انقلابات و مبارزه‌ی طبقاتی کارگران، تشدید تضادها و تناقضات اجتماعی، همه و همه انگیزه‌ی ایجاد و تقویت "اشکال متناقض واحد اجتماعی" گوناگون شدند. همه‌ی این حوادث با هدف تنظیم رشد اقتصادی و تصمین تکامل هم‌آهنگ سیکل تولید، توزیع، گردش و مصرف صورت بست. این اهداف که کم و بیش از سوی جان مینارد کینت نیز طراحی و برنامه ریزی شده بود، هرگز به شکل مطلوب تحقق نیافت و در نهایت از درون هدف تنظیم رشد اقتصاد با ابزار کنترل دولت؛ بحران دهه‌ی ۱۹۷۰ حکم به ظهور نولیرالیسم داد.

در اوج بلندپروازی کیتری در کشورهای عده‌ی سرمایه‌داری؛ دولت، مسؤولان سیاسی و موسسات خصوصی به ایجاد نهادهای "کاردان" و "باهوش" اقدام ورزیدند و در همین راستا مکانیسم‌های مختلف از قبیل سیستم‌های مالی، سازمان‌های پولی و نظام‌های متعدد اعتباری تحت نظرارت بانک مرکزی، کنترل کمیت پول در گردش و تقاضای کالا و خدمات را در اختیار گرفتند. در این میان علاوه بر تاسیس مراکز مالی، اقتصادی، سیستم‌های قانون گذاری مدنی، سرویس‌های تحقیقات آماری، سازمان‌های تعاون و توسعه‌ی اقتصادی، اتحادیه‌های تولید کننده‌گان و مصرف کننده‌گان و غیره می‌توان از شکل‌گیری سازمان‌های سندیکایی نیروی کار، مذاکرات دسته‌جمعی، وضع قوانین کار و بیمه‌های اجتماعی نام برد.

در این دوران دولت به کارفرما و مرکز اصلی خرج و گیرنده‌ی عمدۀ وام تبدیل گردید. فعالیت‌های اقتصادی دولت از امتیازات ویژه‌ی مانند قدرت دولت در کنترل قیمت‌ها، اخذ مالیات و تسليط برگرداش پول برخوردار بود. بدین ترتیب توده‌ی عظیمی از ابزار فعال تولید در دست دولت و موسسات وابسته به آن- که نقش مهمی در اقتصاد ایفا می‌کنند- متصرک شد. تمرکز این ابزار در دست دولت بیان گر رشد غول آسای "اشکال متناقض واحد اجتماعی" در مرحله‌ی امپریالیسم است. در عین حال چنین وضعیتی که به تعییر لین نشانه‌ی عالی ترین رشد و تکامل سرمایه‌داری است، مناسب‌ترین شرایط مادی برای لغو مالکیت خصوصی را فراهم می‌سازد.

در واقع کیت عظیمی از ابزار تولید که در دست دولت قرار گرفته از نظر عینی در تضاد با مالکیت فردی است و همین روند امکان اجتماعی کردن مالکیت را محقق می‌کند. درست همین وضعیت است که طرف‌سداران "سوسیالیسم دولتی" را به خود جلب کرده است. آنان با توجیهات گوناگون می‌کوشند "اشکال متناقض واحد اجتماعی" را عناصر سوسیالیستی جا بزنند و آنها را در حال رشد و گسترش قلمداداد کنند. به زعم آنان این عناصر "سوسیالیستی" می‌توانند به تدریج و به طور مسالمت آمیز سرمایه‌داری را به سوسیالیسم انتقال دهند. اما "اشکال متناقض واحد اجتماعی" که سخت مورد علاقه‌ی طرف داران نظریه‌ی "سوسیالیسم دولتی" است، در حقیقت نه عناصر سوسیالیستی‌اند و نه مستعد هیچ گونه تکامل و گذار به سوسیالیسم. این پدیده‌ها و پدیدارهایی از این قبیل که در روند رشد و تکامل شیوه‌ی تولید پدید می‌آیند مساله‌ی جز بیان مشکلاتی که در فراگرد رشد سرمایه‌داری برای سرمایه‌داران و به طور کلی برای مالکیت خصوصی بر وسائل تولید به وجود می‌آید، نیستند. برایند این جمع‌بندی در عین حال به این معناست که الگوی ابیشت سرمایه و منابع اجتماعی سرمایه‌داری و در مجموع شیوه‌ی تولید بورژوازی در اثر رشد نیروهای مولد قادر نیست به نیازهای جامعه پاسخ دهد و در نتیجه مانع جدی در مسیر راه رشد و تکامل جامعه می‌شود. بی‌تردید سرمایه‌های کلان و ابزار عظیم تولید و تکولوژی پیش‌رفته‌یی که در دست بورژوازی انحصاری متصرک شده است، مصالح ساختمان سوسیالیسم‌اند و باید در خدمت رفاه و آسایش عموم قرار گیرند. با این حال در چارچوب روابط سرمایه‌داری همه‌ی دست‌آوردهای کار و ابتکار نیروی کار و همه‌ی محصولات ناشی از خلاصت انسانی در اختیار اقلیت ناچیزی از جامعه (بورژوازی) قرار می‌گیرد و اکثریت (فروستان) از تمام این موهاب محروم می‌شوند. بدیهی است در چنین شرایطی نه دولت‌های رفاه بل که انقلاب اجتماعی و جنبش آگاهانه‌ی فروستان می‌تواند به ناهنجاری‌های اجتماعی و اقتصادی سرمایه‌داری پایان دهد و تمام دست‌آوردهای فرهنگی تمدنی را در خدمت هم‌آهنگی زنده‌گی و فعالیت‌های تولیدی انسان‌ها قرار دهد و در نهایت به نیازهای مادی و معنوی جامعه پاسخ گوید.

پی‌نوشت‌ها:

[۱]. عبارت "تونالیتاریسم بازار" را از بی‌بربور دیو وام گرفته‌ام. بنگرید به:

Pierre (2003) Against the tyranny of the market New Press. PP. Bourdieu  
26-37

Pierre (1998) The essence of neo – liberalism (utopia of endiess Bourdieu Lemonde Diplomoatique. Dec .exploitation

بی بربور دیو از زمان اوج گیری اعتصابات ضد سرمایه داری سال ۱۹۹۵ تا سال در گذشت (ژانویه ۲۰۰۲) از جمله روشن فکران بر جسته‌ی صفت مقدم مبارزه علیه نولیرالیسم بود.

۲. اصل مقاله‌ی سوزان جرج در این کتاب چاپ شده است:

Houtart Francois (2001), The other Davos, zed Books  
۳. مجلد اول "سرمایه" - نقد اقتصاد سیاسی - در سال ۱۳۸۶ با ترجمان شایسته‌ی حسن مرتضوی از سوی انتشارات آگاه منتشر شده است.

۴. بنگرید به: دست نوشه‌های مارکس ۱۸۵۷-۵۸، به فرانسه، از انتشارات ادیسون سوسیال صص ۹۰-۹۵  
International economic organization and the third (۱۹۹۴) Williams Marc منبع: Harvester wheatsheaf.world, London

## پایان

---